بنیاد شاهنشاهی ایران

مهاجرت آرین‌ها
زردشت وعصر او. مادها
کورش کبیر

تألیف

سبکتکین سالور

از انتشارات

شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال وشرکاء

تهران ۱۳۴۰

این کتاب درهزار وپانصدنسخه باکاغذ۸۰گرمی بسرمایه‌شرکت نسبی‌اقبال وشرکاء
درچاپ تابش بچاپ رسید
تهران ـ ۱۳۴۰

مقدمه

با تمام کوششی که میشود ، با وجود کتب متعددی که ترجمه و چاپ شده است، تاریخ مملکت ما وتاریخ نویسی وضع اسفناکی پیدا کرده‌است. از زمانی که ما بمنابع خارجی دست یافته‌ایم ومترجمین ونویسندگان برای روشن کردن تاریخ ایران کوشیده‌اند. تنها مورخ عالیقدر استاد پیرنیا در زمینهٔ تاریخ ایران باستان و استاد پورداود در راه شناساندن مزدیسنا و وآنچه که مربوط به‌مذهب وزبان‌ایرانیان قدیم‌است‌موفقیت حاصل کرده‌اند. دیگر تاریخ نویسان و مترجمین ما نه اینکه در این را مـوفقیتی بدست نیاورده‌اند بلکه بجرئت میتوان گفت نتیجهٔ کار آنان جز گمراهی مردم و جوانان دانش‌پژوه چیز دیگری نبوده است.

مورخین و مترجمین اسیر عظمت اروپائی و نام او هستند ، هـرچه مورخین اروپائی از زمان هردوت تا این زمان گفته و نوشته‌اند برای این آقایان حجت است و بدون اینکه کوچکترین زحمتی بخود بدهند نوشتهٔ آنان را بزبان پارسی برگردانده وتحویل میدهند وشهامت‌تحقیق و تتبع واظهار عقیده دربارهٔ صحت وسقم نوشته خارجیان وجود ندارد . دست‌های لرزان ، افکار مغشوش وخسته،روح‌ضعیف ومطیع‌وزبون در برابر خارجی چنان این دسته از مورخین ومترجمین را ازخود بیخود کرده است که‌نوشته خارجی را چون آیات آسمانی میپذیرند و جرئت نمیکنند حتی یك سطر در ذیل صفحه بیاورند وغلط‌گوئی و اشتباه ارباب را گوشزد کنند.

امروز هدف این نیست که کتابی ترجمه شود تابردانش عمومی‌چیزی بیفزاید بلکه هدف حق‌الترجمه است وبس. آنوقت‌این‌آثار سراپامخدوش وپر از اغراض و مطامع شخصی‌یا نژادی‌بدست کسانی میافتد که‌دکانهائی برای استفاده ازمنابع تاریخی ما باز کرده‌اند و ازراه سخنرانی و داستان

نویسی اغلاط را بخورد جوانان واطفال ما میدهند .

وقتی روی جلد کتاب یك نام دهان پر کن خارجی است و درزیر آن اسم یك استاد باعنوان پرطمطراق دکتر بعنوان مترجم میآید طلبهٔ بی‌مایه‌ای چون من ذوق زده از نان شب میزند و کتاب را می‌خرد وچون تشنه‌ای که بچاه زمزم رسیده با حرص وآزی بی‌پایان شروع بخواندن میکند ... واا سفا که چه‌میخواند وچه‌می بیند .

شاید خوانندهٔ عزیز باور نکند، حق دارد و من برای اثبات مدعی چند مثال ازچند کتاب که نویسندگان ومترجمین آنها از ستارگان قدراول دانش تاریخ بشمار میروند ، در اینجا میآورم ، و سوگند یاد میکنم که نه نویسندگان را ونه مترجمین‌را میشناسم ونه باآنان دوستی یا دشمنی دارم و باید باور داشته باشید زیرا ناچیزی چون من‌آن‌حد را ندارد که با این ستارگان فروزان وخورشیدهای تابان‌آشنائی داشته باشم چه برسد که ذره‌ای بیمقدارطبل‌دشمنی باآنان بکوبد ویا هوای دوستی داشته باشد.

☆ ☆ ☆

استادها رولدلمب در کتاب خود بنام اسکندر مقدونی مینویسد :

«درهمان موقع (زمان اسکندر) بود که پول کاغذی رایج شد وتعیین نرخ بهره ومعاملات پولی وبانکی بوجودآمد»

میدانیم معاملات پولی وبانکی قرن‌ها قبل‌از اسکندر دربابل رایج بوده حمورابی سلطان مشهور بابل درحدود دوهزارسال قبل ازمیلادمسیح قوانینی دربارهٔ قرض و بهره وغیره دارد ودربابل بانك‌هائی بوده‌است که اینگونه معاملات را اداره میکردند ، مثل بانك « ا . جی . پسران » ، وهمچنین موضوع وام و بهره یکی‌ازمسائلی بود که سالها قبل ازاسکندر درآتن مطرح بود وقوانینی دربارهٔ آن وجود داشت . و اما پول کاغذی این‌را دیگر چه عرض کنم ؟

☆ ☆ ☆

آقای لمب مینویسد: فیلیپ پدر اسکندر درمقدونیه کشته شد وآقای گیرشمن‌در کتاب خود دربار شوش را در این ماجرا بی‌دخالت نمیداند در حالیکه میدانیم فیلیپ درآتن درجشنی کشته‌شد ودلیل قتل او نیز اختلافات داخلی وخانوادگی اوبود واسکندر نیز در قتل پدرش بی‌دخالت نبود .

☆ ☆ ☆

لمپ مینویسد: مثلا کورش درآغاز کار بمعبد بابلی‌ها اعتنائی نکرد و چون معلوم نمود بابلی‌ها عقیده دارند که وی باتکاء خدای آنان مردوك حکومت میکند دستور داد معابد مردوك‌را بستند چنانکه داریوش درمصر نسبت بمعابد «آمن» همین معامله را کرد.

به‌صفحهٔ ۲۶۵ همین کتاب مراجعه فرمائید تاعدم دقت مترجم وغرض‌ورزی نویسنده برشما آشکار گردد.

☆ ☆ ☆

لمب مینویسد: اسکندردربیابان «قراقورم» بدنبال «سپیتمه» میرفت تا اورا بدست آورد.

بزعم مورخ بیابان قراقورم ابتدا بین سیحون جیحون بود و بعد به مغولستان منتقل گردیده است.

☆ ☆ ☆

لمب مینویسد: آرهیدوس پسر اسکندر - درحالی که آرهیدوس یا آریده پسر فیلیپ از کلئوپاترا بود.

☆ ☆ ☆

لمب قوم داهه را اینطور تعریف میکند: «داهه‌یا راهزنان» مفهوم این‌حمله اینست که «داهه» یعنی «راهزن» درحالیکه «داهه» یا «داهی» قومی از نژادسگا بودند.

☆ ☆ ☆

لمب درصفحهٔ ۲۶ مینویسد: «باغهای آویزان‌بابل که سمیرامیس آنرا برای تفریح بنا کرده بود» آنگاه مترجم دانشمند درذیل‌آورده است.

«چنانکه میدانیم سمیرامیس ملکهٔ زیبای آسور بود که درحوالی ۸۰۰ ق.م سلطنت میکرد وبموجب افسانه شهر بابل را او بنا کرد».

خدا عمرش بدهد که ساختن بابل را بازبموجب افسانه به سمیرامیس نسبت میدهد وفقط وجود خود سمیرامیس راباجمله (چنانکه میدانیم) مسلم

میدارد بازجای شکرش باقی است. آیاواقعا دریك کتاب مستدل ازسمیرامیس افسانه‌ای نام بردن بلاهت نیست یا بنای باغهای معروف رابجای نبوکدنزر بهملکه افسانه‌ای نسبت دادن دلیل عدم توجه نمیباشد.

☆ ☆ ☆

لمب درصفحه ۲۷۳ مینویسد:

درافسانه آنان (یعنی ایرانیان) اسکندر فرزند صحیح‌النسب کیخسرو هخامنشی است نه پسر فیلیپوس . . . وبموجب شهادت مغان وی مشمول فر وشکوه وشرف پادشاهی گردید.»

بگذریم از حسن وحسین یعنی اینکه اسکندر فرزند کیخسرو آنهم هخامنشی است البته درداستانهای ما که اسمی ازهخامنشیان نیست وفرزند دارای اکبر کیانی نیست، که درافسانه‌های ماهست. این بی‌اطلاعی برای آنست که خواندن داستان‌های عامیانه حتی شاهنامه درشان نویسنده‌ومترجم نیست.

اما درباره تجلیل مغها ازاسکندر، ازآقای لمب توقعی نداریم ولی ازآقای مترجم دانشمند باید پرسید کدام مغ زردشتی اسکندرراصاحب فر وشکوه‌سلطنتی دانست آیااین اسکندر بااسکندرمقدونی که درآثارزردشتی کجستك وملعون وشاگرد اهرمن خوانده شده فرق دارد آیا این اسکندر همان نیست که زردشتیان اورا جزو سه ملعون شاگرد اهریمن میدانند (افراسیاب، ضحاك اسکندر)

☆ ☆ ☆

اما در کتاب دیگر یعنی تاریخ پروکوپ:

نویسنده مینویسد « قباد بلاش راگرفت و کور کرد » در حالی که میدانیم بلاش نبود که علیه قباد برخاست بلاش قبل ازقباد سلطنت میکرده وارجاسب بود که علیه برادر برخاست قباد اورا کورهم نکرد.

☆ ☆ ☆

میدانیم (آرکادیوس) امپراطور رم ازیزدگرد خواست تاقیمومت و حمایت ولیعهد کوچك اورا قبول کند ویزدگرد قبول کرد وپس ازمرك (آرکادیوس) امپراتور کوچك تحت حمایت شاه ایران بود تابزرك شد.

سالها بعد قباد نیز از ژوستی نین همین درخواست را راجع بخسرو کرد ولی رمی‌ها این را نوعی خدعه دانستند ورد کردند. ومورخ «پرو کوپ» درباره این خدعه داد سخن داده ومترجم سکوت کرده. درحالی که واقعیت اینست که ژوستی نین امیدوار بود پس ازمرك قباد بین سه فرزند او زم ـ کاوس ـ خسرو اختلاف شود واو استفاده کند. معلوم نیست چرا درمورد آرکادیوس خدعه نبود ولی درمورد قباد خدعه صدق کرد والله اعلم.

☆ ☆ ☆

درصفحه ۸۳ کتاب «منذر بن امری القیس» رافرمانده هون‌ها نوشته و مترجم هم قبول کرده بیخود ننوشته منذرفرمانده آزتك‌ها بود وازمکزیك بجنگ رم آمد.

☆ ☆ ☆

درصفحه ۱۴۷ مینویسد« پس درحینی که یابنابرسم الخط کتاب «در حینیکه» ایرانیان ازترس خسرومیجنگیدند.

البته رمیها برای وطن وایرانیان ازترس میجنگیدند. بیچاره مترجم زیرا مولف بالاخره منشی بلیزاریوس سردار رمی بود وحق داشت چنین بنویسد ولی مترجم شهامت ندارد که اظهارعقیده کند.

☆ ☆ ☆

ما میدانیم حملات پی درپی خسرو به‌رم فقط برای این بود که چون ژوستی نین درغرب وافریقا موقعیت‌هائی بدست آورده بود خسرو میترسیداو پس ازپیروزی بر آن اقوام متوجه ایران شود. وکار ایران رابسازد لذا نمیخواست ژوستی نین را آرام بگذارد واین حق او بود بخصوص که درهرحمله باوقول میدادند که سفرائی برای عقد صلح خواهند فرستاد ولی چون خسرو باز میگشت رمیها قول خودرا فراموش میکردند تا اینکه امپراطور از امورغرب فراقت حاصل کرد وبشرق حمله نمود.

پروکوب همه‌جا به‌خسرو تهمت دوروئی وخیانت میزند و آقای مترجم هم قبول میکند درحالی که حمله ژوسی نین به‌ایران پس ازفراغت از امور غرب قداروخائن راخوب معرفی میکند. مکاتبه امپراطوررا بامنذر وتحریك او به‌عدم اطاعت ازخسرورا جرم نمیداند ولی وقتی خسرو باسلطان لازیکا واردمکاتبه میشود آنوقت گناهکار بزرك وجنایتکار نامی است.

✡ ✡ ✡

اما شاهکار مورخین و عجز مترجمین در مورد اسکندر است.

مورخین اروپائی میکوشند داریوش سوم را مردی صاحب عزم و دلیر معرفی کنند مثلا آقای گیرشمن مینویسد (این مرد متهور «داریوش سوم» اگر رقیبی که شامل همه یونانیان متفق بود نداشت شاید میتوانست مملکت خود را نجات دهد.)

آقای ساکس مینویسد « داریوش کدمان .... که شخصی بود مجرب و کارآزموده بعلاوه در شجاعت و دلاوری شهرتی بسزا داشت و مسلما نسبت به بسیاری از اسلافش لایق و کافی تر بود »

دیگر مورخین که اغلب از یك قماش هستند بهمین نحو درباره داریوش سخن میگویند درحالی که داریوش سوم از شاهزادگان درجه سوم هخامنشی بود و در دستگاه سلطنتی شغل پیك وچاپار را داشت وانتخاب او بسلطنت برای این بود که کشتار شاهزادگان کسی را باقی نگذاشته بود و داریوش آنقدر بی اهمیت و کوچک بود که شامل کشتار و تصفیه نشد.

اما شجاعت و درایت این شاه همین کافی است که در نبردها بهیچوجه موقعیت را در نظر نگرفت. درحالی که او میتوانست از قدرت عظیم نظامی خود از ثروت بی پایان خود برای درهم شکستن اسکندر استفاده کند. اگر داریوش شاهی دلیر وفهمیده بود بطور قطع اسکندر نمیتوانست موفق شود مثلا درجنگ ایسوس داریوش سپاه بزرك خود را درمحلی تنگ روبروی ارتش اسکندر نهاد و درنتیجه نتوانست از کثرت سپاه استفاده کند وخیلی زود ازمیدان جنك روی برتافت درجنك گوگمل نیز بهمچنین و گریزهای او بهترین دلیل شجاعت اوست. او حتی آنقدر فهمیده نبود که بداند یونانیان بخصوص مردم اسپارت و آتن بزور تن به تسلط اسکندر داده اند و نخواست نصایح سرداران یونانی را که باو پیوسته بودند قبول کند. درحالی که یونان علیه اسکندر برمیخاست داریوش درخواب بود.

در نبرد گوگمل اگر عقب نشینی و فرار بیموقع او نبود اسکندر نجات پیدا نمیکرد. بهرحال دقت در نبردها ووضع ایران آنروز میرساند که داریوش حریف ضعیفی بود و مورخین اروپائی برای بزرك کردن اسکندر او را بزرك میکنند.

☆☆☆

آقای گیرشمن در کمال گستاخی مینویسد اسکندر هرگزدرجنگ‌های خود نواحی وشهرها را بصورت بیابان درنیاورد ولایات را غرقه درخون نساخت وشهرهارا منهدم نکرد چنانکه ایرانیان بارهادرطی‌تهاجمات خود این اعمال را انجام داده بودند.

اینست اظهارآقای باستانشناسی که امروز مورد مهر ومحبت اساتید ماهم هست. ومعلوم نیست اودر باره ایرانیان جزآتش سوزی آتن چه - چیزی‌را میتوانند نشان دهند.

در حالی که این آتش سوزی هم برای ودر عوض سوختن سارداز طرف یونانیان بود. اما در مورد اسکندر. من فهرست‌وار چند مورد را یادآور میشوم.

۱ - در جنگ باتراکی‌ها هزاران اسیر را گردن زد و بقیه را در بازارها فروخت.

۲ - ایلیری‌ها را از دم شمشیر گذراندوزنان‌واطفالشان‌را برده‌وار فروخت.

۳ - شهر تبس یعنی یك شهریونانی را با خاك یکسان کرد آنقدر در این شهر کشتار کرد که پس‌از خاتمه کشتار راه برای عبور نبود. جمعیت تبس بقدری بود که فقط مخفی شدگان که بعداً اسیر شدند سی‌هزار نفر بودند.

٤ - شهر میلت را که اهالی پیشنهاد بیطرفی نسبت به ایرانیان و مقدونی‌ها کردند تسخیر کرد و کشتاری عظیم برپا نمود. و زنان و اطفال را فروخت.

۵ - شهرها لیکارناس را پس از مدتی محاصرهٔ آتش زد مردمش‌را از دم تیغ گذاردند.

۶- قتل‌عام مرمریان در کیلیکیه.

۷- ویران کردن شهر «تل‌میس» وقتل‌عام مردمش.

۸- قتل‌عام مردم صور.

۹- شهر غزه را ویران ساخت باتیس سردار دلیر غزه‌را بگردونهٔ خود بست ودور شهر گرداند.

۱۰- درشمال شرقی‌ایران شهرهائی‌مثل سوغدرا بالمره ویران کرد.

۱۱- درهند سر قبر اسبش ده‌هزار هندی‌را قربانی کرد.

۱۲- درماتم دوستش هفاستیوس بیست هزار کوسی را گردن زد.

۱۳- بهترین دوستانش آنتی پاتر وفیلوتاس را به بهانه‌ای ناچیز کشت.

۱٤- کلیتوس پسر دایهٔ خودرا که درجنگ گرانیك جان اورانجات داده بود بدست خود کشت.

وصدها کشتار ودیوانگی های دیگر. آنوقت آقای دکتر گیرشمن میفرمایند اسکندر کاری نکرد. من امیدوارم که در کتابی که راجع باسکندر دردست دارم، این فجایع را برای اطلاع امثال دکتر گیرشمن و چاکران ایرانیش روشن سازم:

کتاب های دیگری که منتشر شده است کمتر از کتب مورد بحث نیستند مثلاً آقای پرفسور روایمار درمقاله‌ای که در کتاب تمدن ایران چاپ شده است اظهار عقیده میکند:

«بهترین نمونهٔ آن واقعهٔ کورش کوچك است که کوچکترین فرزند شاه **ولی از مادر یونانی بوده است**» و مترجم عالیقدر نمیدانسته که کورش کوچك و برادرش اردشیر هر دو پسران «پروشاتو» و ازمادر ایرانی بودند.

☆ ☆ ☆

آقای ر. گروسه در مقاله‌ای درهمان کتاب آورده است: «سلاطین این سلسله که نام غالبشان «اشگ» یا مهرداد بود» درحالیکه میدانیم اشک لقب شاهان پارت بوده نه اسم آنان.

☆ ☆ ☆

آقای پ. ژ. دومناشه در همان کتاب میفرماید:

«اگر رومیها در آغاز قرن دوم ضربهٔ مرگباری بدولت سلوکی وارد نیاورده بودند دولت اشکانی بدون شك بوجود نمیآمد»!

اگر آقای مترجم چشم و گوش بسته مطیع خارجی نبود زحمت میکشید وجستجو میکرد ودرذیل صفحه مینوشت:

«پارت‌ها درحدود ۲۵۰ ق.م علیه سلوکی‌ها قیام کردند (سلوکوس کالی نیکوس) به پارت حمله کرد وشکست خورد و بقولی دوباره سپاه جمع کرد وباز مغلوب واسیر شد.

درسنه ۲۱٤ ق.م (آنتیوکوس) سوم معروف به کبیردرجنگ پارت‌ها شکست خورد.

ولی اولین جنگ رمیها با سلوکی‌ها درسنهٔ ۱۹۱ روی داد آنهم
مهاجم سلوکی‌ها بودند ولی مغلوب شدند وقبول کردند دوست دولت رم باشند.

بین سنهٔ ۱۷٤ تا ۱٤۷ ق.م مهرداد اول اشکانی حدود متصرفات
خودرا به کنارهٔ فرات رسانده بود، یعنی اشکانیان به آخرین حد غربی خود
رسیده بودند ودر این مدت یعنی فاصلهٔ ۱۹۱ و ۱۳٦ ق.م جزهمان جنگ
سنهٔ ۱۹۱ دیگر نبردی بین رمیها وسلوکی‌ها روی نداده بود که اشکانیان
ازآن استفاده کرده باشند، واگر درسنهٔ ۱۹۱ سلوکی‌ها ازرمیها شکست
خوردند در اثر ضعفی بود که ازشکست‌هائی که درایران خورده بودند به-
آنها دست داده بود.

تازه در سنهٔ ۸۸ ق.م رم گرفتار مهرداد ششم شاه دلیر پنت بود و
هنوز درآسیا جز پرکاموس مالك جای دیگری نشده بود، ودرهمین اوان
شامی‌ها تخت وتاج سلوکی‌هارا به تیکران شاه ارمنستان هدیه میکردند.
زیرا تیکران را قوی‌تر از رمیها میدانستند. بهرحال آقای مورخ اشتباه
کوچکی کرده، میبایست بنویسد اگر ضربات سپاه اشکانی نبود رم مالك
قسمتی ازآسیا نمیشد وشاید نمیتوانست سلوکی‌هاراهم شکست دهد. خوب
غلطیدن بطرف بالا مجاز است.

باری اینست نحوه تاریخ نویسی مورخین خارجی واطاعت کور کورانه
مترجمین ما ازآنان. بدین ترتیب چطور میتوان توقع داشت فلان دانشجو
در پاسخ سؤال کننده مسابقه یا در روز امتحان غلط نگوید و ننویسد یا
فلان داستان نویس یاسخنران مشتبه نشود.

چه کسی بایدجلوی این وضع را بگیرد، کدام مرجع. آیاجز کسانی
که رهبری علمی مملکت و دانشگاه ها و مؤسسات علمی را در دست
دارند. ولی متأسفانه ...

باری چنانکه در اول این مقال عرض شد در میان کسانی که در راه
روشن کردن و معرفی تاریخ ایران کوشیده‌اند فقط دومرد برجسته موفق
شده‌اند وامروز کسانی که میخواهند موفقیتی در این زمینه حاصل کنند باید
براه استاد فقید پیرنیا ودانشمند فرزانه استاد پور داود بروند به نوشته
مورخین خارجی با دیده انتقادی بنگرند. بلکه بهتر بگوئیم اقوال آنان
را غیرقابل قبول بدانند مگرخلاف آن ثابت شود.

در یك چنین وضعی کوشش برای روشن کردن زوایای تاریك تاریخ
برای درك حقیقت از میان اقوال وروایات مغرضانه کاری بس دشوار است.

بخصوص که صف آنان که مطیع ومنقاد خارجیان هستند سخت محکم و بهم پیوسته است وحمله بدین صف کاری آسان نیست .

☆ ☆ ☆

دسته‌ای نیز هستند که قلم نفی بر گذشته این کشور میکشند و اینها آنقدر در این راه پیش رفته‌اند که تاریخ درخشان گذشته را پوچ و دروغ میدانند حتی حاضر نیستند قبول کنند که زمانی دراین کشور درزیر این آسمان انسان‌هائی زندگی میکردند که تمدنی درخشان وقابل توجه داشتند در عصری که جنگاوران و سرداران نامی با انسان‌ها چنان رفتار میکردند که تصور آن نیز انسان را بلرزه در میاورد . در عصری که آسور بانیپال ، اسرا را با دست خود کور میکرد. نبو کدنزر یهود را اسیر کرده و در بابل بکارهای شاق واداشته بود . در عصری که یونانیان حتی به هم نژادان خود رحم نمیکردند و بعدها اسکندر مقدونی بخونریزی وشهرسوزی افتخارمیکرد. و رمیها در نمایشگاه‌های خود انسان‌ها را بجان یکدیگر میافکندند .

در میان تاریخ پر از خون وفجایع جهان آنروز ایران و مردمش، شاهانش ، سردارانش شرف وانسانیت را فراموش نکردند . وقتی مورخین رمی ویونانی و جانشینان امروزی آنان نتوانند و جرئت نکنند وقایع را آنطور که بوده بیان کنند ناچار باید بدروغ‌سازی بپردازند وجمعی بظاهر مترقی را بدنبال خود بکشند .

عجیب است در روزگاری که ملل نورس ، ملل تازه بدوران رسیده برای خود تاریخ ومردان تاریخی میسازند و امروز که تاریخ بمنزله یک علم بکمک علومی مانند جامعه‌شناسی ، میآید آنوقت این دسته میکوشند فرمایشان مورخین غربی را تحویل مادهند ویا میکوشند منکر همه‌سابقه درخشان باشندگان این سرزمین شوند .

بسیاری ازآنان که بظاهر سنگ میهن‌پرستی رابسینه میزنند، درصف آنهائی هستند که چشم وگوش بسته اسیرسم پاشی های بیگانگان میباشند ویا اززمره آنهائی محسوب میشوند که بتاریخ کشورشان با دیدهٔ حقارت مینگرند وخیلی صاف وساده میگویند. رمیها و یونانیان ایرانیان رابربر ووحشی میدانستند وحق داشتندواین دسته بمقدارقابل توجهی ازاشتباهات مترجمین ما وتسلیم‌آنان درمقابل خارجیان استفاده میکنند .

وظیفه کسانی که بدانش تاریخ بخصوص بتاریخ کشور خود علاقمند هستند اینست که دربرابر این وضعیت ناهنجار وغیرقابل تحمل برخیزند و بدون ترس ازنیروی قابل ملاحظه بندگان خارجی از نام وآوازه آنان ،

ازامکانات وسیع وقابل ملاحظه آنان مبارزه کنند .

باید به‌مردم این مملکت فهماند دروغ است اگرمیگویند مردم انگلیس نمیدانند ریشارد شیردل کیست . یاویکتوریا چه خدمتی بوطنش کرده. یااینکه فیلیپ‌اکوست، فرانسوی‌اول، هانری چهارم، لوئی‌چهاردهم رافرانسویان نمیشناسند . یامردم‌آلمان برای خدمات شاهانی مثل فردریک کبیر، مردانی مثل بیسمارک اهمیتی قائل نیستند . ایتالیانه ویکتورامانوئل نه‌گاریبالدی ونه‌کاوور رامیشناسد .

امروزمردم شوروی بخصوص روس‌ها باوجود اینکه مرام ومسلکی نو وتازه دارند بازبرای مردانی چون پطر کبیر وسردارانی‌چون سوورف احترام قائل هستند ونام آنان را به‌نیکی یاد میکنند تاسف دراینجا است که همین دسته ازمنکرین ارزش واهمیت تاریخ ، وقتی سخن ازشخصیت‌ـ های تاریخی خارجی میشود باغبغبی پرباد ازالکساندر (اسکندر) یا ژول سزار وآنیبال سخن میگویند .

داستان تنگ ترموپیل‌ودلاوری لئونیداس‌اسپارتی راازحفظ میدانند ازتعداد بوسه‌ها ونازو کرشمه‌ها وقهروآشتی‌های کلئوپاترا خبرمیدهند . ولی اگرسخن ازتنك تکاب ودلیری آری برزن بمیان‌آید چشمان راخمار میکنند ومیگویند ای‌آقا ، دروغ است . تاریخ یعنی قصه ودروغ .

کسی نیست ازآقایان سؤال کند چطور درمورد مردان ایران زمین تاریخ دروغ وقصه است ولی درمورد خارجیان حقیقت غیرقابل انکار.

اگرفکرجهان وطنی، اعتقاددروغ بودن همه‌آنچه که درگذشته روی داده صحیح است چرا درمورد یونان ، رم ، مصر، بکار برده نمیشود فقط درباره کشور وملت ایران ومردان نام‌دارآن صحت دارد .

اگرفلسفه وعقاید سیاسی‌واجتماعی دانشمندان قدیم موردِاحترام است چرا باید به‌ارسطو که معتقد بود غلام انسان نیست احترام بگذاریم ، اورا که غارت وسوختن وبرده گرفتن راعیب نمیدانست‌بزرک بداریم امازردشت راکه بابردگی وسوختن وغارت کردن‌مخالف‌بود نشناسیم ومنکر وجودش باشیم. درحالی که فلسفه ارسطو فلسفه زندهٔ روزنبود ، ازخواست اجتماع سرچشمه نمیگرفت و هرگاه این فلسفه نمیتوانست احتیاجات کشیشان کج فکرقرون وسطی رابرآورد وبمنزله اسلحه‌ای برای‌آنان که بسختی با هر فکرنو وتازه‌ای مبارزه میکردند بکارنمیرفت شاید ارسطواینهمه نام‌آور نمیشد. ولی فلسفه واقع بینانه زردشت که منعکس کننده خواست اجتماع

ومبین راه‌منطقی اجتماع بود درزیرفشارهم فکران‌استادیونانی قرارگرفت وامروزهم درحالی که دانش جدید همهٔ آن‌اندیشه‌های پوسیده رابدورریخته بازحب اروپائی گری وتعصب مانع میشود که حداقل فرزندان این‌آب و خاك‌آنطور که باید زردشت رابشناسند.

حتی درزمینه اساطیر، جوانان ماهرکول واولیس وآشیل راخوب میشناسند البته نه آنطور که یونانیان قدیم میشناختند بلکه آنطور که فیلمبرداران میل دارندبشناسانند. اما گرشاسب، یاآرش کمان کش وامثال آنان ناشناس هستند، چه ازنظرعلمی برای دانش پژوهان وچه ازنظرقصه سرائی برای تودهٔ مردم.

درمجلات وزین ماصدهاباردربارهٔ اساطیر یونان ورم مقالات مفصل آمده‌اما دربارهٔ آنچه که بدین سرزمین تعلق داردسکوت راترجیح داده‌اند زیراترجمه یك مقاله وبنام خود جازدن‌آسان است اماتحقیق دربارهٔ مهریا دیگرایزدان مستلزم کوشش وزحمت.

باری‌سخن طولانی شد باید کوششی صادقانه بکاربرده شود وتاریخ ایران زمین و ملت بزرك ایران عاری از اعتقادات غلط و کورکورانه میهن‌پرستی کاذب ویا تسلیم در برابر انحرافات‌و اشتباهات تعمدی‌مورخین خارجی، روشن شود. قهرمانان تاریخی واساطیری و داستان‌های دلکش وشیرینی که دربارهٔ آنان هست بمیان مردم برده شود تا اگر هرکول نیمه خدای یونانی را میشناسند. گرشاسب را نیزبشناسند. و آشیل جای‌رستم را نگیرد و اسفندیارگمنام نماند. همر برفرق نشیند و فردوسی‌خاك‌نشین نشود. بنگاها و مؤسسات ملی و دولتی و نیمه دولتی مجبور شوند اول آنچه راکه متعلق باین ملت است بشناسانند و سپس به شناسائی ادبیات واساطیر وتاریخ بیگانگان بپردازند. و برای اینکار باید از سهولت‌ترجمه و استفاده مادی‌آن وبرگرداندن یک نوشته خارجی بپارسی چشم پوشیدو بسختی ورنج تألیف وتحقیق تن درداد.

☆☆☆

اما در بارهٔ کتاب حاضر، اگر بنویسم که این کتاب آنطور که میخواستم ودرنظرداشتم نشدونیست ممکن است حمل برشکسته‌نفسی‌شود. واقعیت‌اینست که مشتی‌یادداشت‌پراکنده درروزهائی که زندگی‌چهرهٔ کریه و آزار دهندهٔ خود را بمن نشان داده بود بصورت کتاب حاضر در آمد.

شتاب و عجله‌ای در کار نبود اما امید نیز نمیرفت که بدین زودی‌ها آرامش و آسودگی جانشین دغدغه و عدم‌آسایش شود واز نج‌های زندگی فراغتی حاصل گردد . تا کتابی جامع‌تر ومرتب‌تر تنظیم وتألیف شود.

لذا بمصداق اگر زمانه باتو نسازد تو بازمانه بساز . به آرزوهای رؤیا مانند پشت وپا زدم وتسلیم واقعیت شدم .

اشتباه نشود ، نمیخواهم بدین بهانه نواقص و عیوب کتاب حاضر را پرده پوشی کنم ، نه ، فقط میخواهم بگویم چرا نتوانستم این نـواقص را رفع کنم چه میدانم ، شاید اگر هم میخواستم ، اگرهم محیط آرام‌وبدون دغدغه و تشویش میبود باز نمیتوانستم .

بهرحال امیدوارم کتاب حاضر برخلاف تصور من و ناشر باگذشت آن مورد توجه قرار گیرد. هرچند که این‌امید بسان امید زشتروئی‌است که درجمع‌خوبان‌امیدواراست جلب‌توجه کند اماگاه‌اتفاق‌میافتدی که زشترویان پاک دل برزیبا رویان زشت‌خوی پیروز میگردند .

درخاتمه لازم میدانم ازناشرمحترم که درکمال بلندنظری وپاکدلی قبول نمود که این یادداشتهای پراکنده را منتشر سازد تشکر کنم‌وموفقیت او را از خداوند بزرگ مسألت نمایم.

س ـ سالور

فهرست مندرجات

۱

آرین‌های اولیه ـ مهاجرت وجدائی آنان

قرن‌ها قبل ازمیلادمسیح درسر زمینی که حدود ومحل آن برای مورخین نامعلوم است تیره‌هائی از قوم آرین‌میزیسته‌اند. این مردم که زندگی آنان براساس اقتصاد چوپانی بود، جدا از یکدیگر وتحت ریاست رؤسای خویش که آنان را «کوی» مینامیدند زندگی میکردند. همه قوای مفید طبیعت که بزندگی بدوی وچوپانی آنان رونقی میداد موردستایش‌وپرستش آنان بود و به‌خدایان متعدد معتقد بودند وهمچنین دربرابرخدایان خود به‌موجودات ستمگر وزیانکاری که درتکاپوی آزار آنان بودند اعتقاد داشتند. این عقیده‌ایست که ما درهمه قبایل ومردم بیابانگرد چه دراعصار قبل ازتاریخ وچه در زمانهای تاریخی مشاهده میکنیم وهنوزمردمانی درسرزمینهای دورافتاده‌زندگی میکنند که چنین عقایدی دارند.

این قوم برای همیشه نمیتوانست درسرزمین آرام خود زندگی کند زیرا بر جمعیت آنان افزوده میشد و مراتع و چمن زارها برای اغنام واحشام آنان کم بود و ناچار بسرزمینی وسیع تر احتیاج داشتند. داستان‌جمشید دراوستا و«ودا» واینکه اوسه باربفرمان‌اهورامزدا زمین راوسعت داد اشاره‌ایست براین تنگی مکان برای مردم واحشام.

اما تنها آنها نبودند که میخواستند مالك سرزمین های بیشتری شوند ، بلکه همسایگان شمالی آنان نیز دراین تکاپو بـودند و لاجرم نضادی بین آنان پیش‌آمد .

ازسوی دیگر هوای آن منطقه روی بسردی مینهاد وزند گی در آن سرمای طاقت فرسا غیرقـابل تحمل میشد وباز در کتب مذهبی آرین ها به‌این تغییرجوی اشاره‌ای شده است واین تغییرنیز درزمـان جم واقع شد .

دریشت ها در این‌باره ودربارهٔ وسعت دادن زمین چنین‌آمده :

«آنگاه من(اهورامزدا) بجم دوابزار دادم یك نگین‌زر(۱)ویك »
« عصای زرنشان این چنین جم صاحب اقتدار گردید .»

« سیصد زمستان ازسلطنت وی گذشت زمین‌ازچهارپایان خرد و»
«بزرگ ومردم وسگ‌ها ومرغکان وشعله‌های سرخ آتش پرشد بطوری»
«که جا بچهارپایان خرد وبزرگ تنگ گردید. پس ازآن ، من جم»
« را آگاه نموده گفتم ای جم زیباپسر ویونگهان زمین از چارپایان »
« خرد وبزرگ ومردم وسگها ومرغکان وشعله‌های سرخ‌آتش پر گشته»
« و جا بستوران خرد و بـزرگ تنگ گـردیده . آنگاه جم »
« در نیمروز بسوی فروغ روی نموده ، براه خورشید درآمد، بانگین »
« زرین خویش زمین را بسود و عصای زر نشان خویش بآن بمالید »
«وگفت ای سپندارمذ محبوب (فرشته موکل‌زمین)پیش رو وخویشتن»
« بگشای تا چار پایان خرد و بزرگ و مردمان را در بر توانی »
« گرفت .»

« پس زمین دامن بگشود ویك ثلث بزرگتر گردید.چارپایان »

«خرد وبزرگ ومردمان بمیل وآرزوی خویش جاگزیدند.»

یشت‌ها ترجمهٔ استاد پورداود صفحه ۱۸۲

و بعد

«اهورامزدا گفت‌ای جم زیبا پسر ویونگهان بجهان مادی زمستان سختی»
«خواهد رسید وسرمای شدید تباه کننده ازپی درآید. دانه‌های برف از»
«بلندترین کوه بیلندی چندارش ببارد یک ثلث ازجانوران هلاك شوند»
«چه درمحل‌های هولناك (بیابانها و کویرها) وچه دربالای کوه‌ها چه در»
«دره‌ها بیش ازاین زمستان این مملکت دارای چراگاهان است وقتی که»
«برف‌ها آب شد، آب فراوان روان گردد این جهان غیرقابل زیست بنظر»
«خواهد رسید ازبرای پیش آمد این حادثه باغی (ور) بساز که ازهرچهار»
«طرف بیلندی یك میدان اسب باشد درآنجا تخم‌های چارپایان خرد و»
«بزرگ وسگها ومرغکان وشعله‌های سرخ آتش جمع کن واین وررا که»
«ازهریك طرف بیلندی یك میدان اسب باشد برای مسکن مردمان بساز.»

یشت‌ها ترجمه استاد پورداود

وچنانچه ازسطور بالا مستفاد میگردد این واقعه درزمان جم روی داده است و آرین‌ها مجبور به مهاجرت شده‌اند. (۲)

این واقعه درچه زمـانی روی داد ، حدس قریب به‌یقین اینست که این مهاجرت درحدود ۲۴۰۰ سال قبل ازمیلادمسیح روی داده است برای اثبات این موضوع بهترین نظر را مرحوم پیرنیا داده است که من در اینجـا باکمی تفاوت و تشریح بیشترموضوع ، آنرا میآورم . هرگاه قبول داشته باشیم (بعد ثابت خواهم کرد) اقوام هندی وایرانی دریك زمـان بایکدیگر زندگی میکرده‌اند باید به‌استدلال زیر توجه

کنیم . ودا کتـاب مقدس هندیان قبل ازقرن ١٤ قبل از میلاد مسیح نوشته نشده وما میدانیم که ودا بزبان سانسگریت که برادر تنی زبان اوستائی است نوشته شده یعنی این کتاب درزمانی برشته تحریر درآمده که زبان دوملت یکی نبوده وشاخه‌ای یعنی هندوان بزبان سانسگریت وشاخهٔ دیگر یعنی ایرانیان بزبان اوستائی صحبت میکرده اندواحتمال قریب به یقین اینست، برای اینکه دوزبان متفاوت ازیك زبان اصلی ساخته وپرداخته شودویایك زبان فرعی اززبان اصلی جداشده وبصورت زبانی اصلی درآید، حداقل هزارسال لازم است . یعنی در زمانی که ودا بزبان سانسگریت نوشته شده است هزارسال ازجدائی دوقوم میگذشته ، لذااین دوقوم میبایست در ٢٤٠٠ قبل ازمیلاد مسیح ازیکدیگر جدا شده باشند ومسلم است که این جدائی درحین مهاجرت روی داده است . بعبارت دیگرقـوم هند وایرانی در حدود ٢٤٠٠ سال قبل ازمیلاد مسیح ازسرزمینی که بطورمشترك زندگی میکرده‌اند دل کنده وعزیمت جنـوب کرده‌اند واینان در جستجوی سرزمینی مناسب که دارای مراتع سبز وخرم باشد پیش رفته‌اند واین پیشروی تاشمال هند و جائی که امروزآنرا جلگه سند مینامیم ادامه یافته وسپس متوقف‌شده است. ما اکنون میتوانیم بدون هیچ دغدغه‌ای نقشه این پیشروی را پیش خود مجسم کنیم . هندیان پیش قراول مهاجرت بودند یا بعبارت دیگرآن دسته‌ای که پیش گام مهاجرت بوده‌اند بعدها هندی نامیده شدند .

نقشه مهاجرت را پیش خـود مجسم کنیم . آرین ها در شمال هندوستان ، وسرزمین افغانستان ، خراسان امروزی وسرزمین‌هائی که این سوی سیحون واقع شده‌اندجایگزین شدند. بعبارت دیگرسرزمین

مورد اشغال مهاجرین از جنوب بدریاچه زرنگ وجلگه‌سند وازشرق به‌سلسله جبال پاراپامیز وازغرب به مازندران فعلی و کویرلوت وشمال شرقی به‌بیابان خـوارزم و بحرخزر محدود میشده. نگاهی به‌نقشه این حدود مارا متوجه میسازد که توجه آرین‌ها بیشتر به دامنه کوهسار و وکنار رودها و دریاچه ها بوده زیرا مردمی چوپان ودامپرور فقط در اینگونه سرزمین‌ها میتوانند مراتع وعلفچر مناسب بیابند. ولی چرا پیش روی آنان متوقف شد؟ آیا اقوام مهاجم شمالی دست از هجوم برداشتند ویاسرزمین‌های مسخرشده برای قوم‌آرین کافی بوده؟ ممکن است، ولی عوامل‌مؤثر دیگری نیز درکار بـوده است وآن وجود قوم متمدنی که ماامروز تمدن‌آنها را بنام موهنجودارو میشناسیم زیرا آثار قوم مزبوردرناحیه‌ای بهمین نام کشف شده ودیگرقوم سلحشورومتمدن دراوید(۳)در جنوب هند بود که برای مدتی‌نسبتاً دراز جلوی پیشرفت آرین‌هـا را گرفته وآنها رامجبور کرد که درجلگه سند بمانند. در همسایگی آنان دریاچه زرنگ که درآن زمان تمام شمال بلوچستان و کرمان را گرفته‌بودمانع پیشرفت شد. در جنوب شرقی کویرلوت ودر شمال شرقی‌باشند گان مازندران یعنی‌تپورها(٤) مانع مهاجرت شدند. و چون سرزمین متصرفی برای مهاجمین کافی بودآنها لزومی ندیدند که به‌پیشروی خود ادامه دهند ولی همسایگانشان یعنی تپورهادرغرب ودراویدها درجلگه سند باآنان سرجنگ داشتند. شاخه‌ای که درهند بود برای حفظ خود ناچاربود با دراوید ها بجنگد زیرا هم از تجاوز آنان ایمن نبود وهم سرزمین های بیشتری را برای زندگی و ادامه حیات احتیاج داشت. تیره‌های مختلف آریائی هم که درسرزمین ومیهن

جدید خود پراکنده بودند میبایست بابومیان مبارزه کنند وموقعیت خویش رامستحکم سازند ودرنتیجه بین دسته‌ای که درهند بودند وآنان که اینسوی تنگه خیبر قرارداشتند جدائی افتاد . مخصوصاً که تنگه خیبرو کوهستان آن یك مانع طبیعی قابل ملاحظه‌ای بین دوقوم بودو این جدائی ادامه یافت وارتباطات بسیارناچیزومختصری که درآن عصر ممکن بود بین آن دوقوم وجود داشته باشد برای تأمین یکسانی زبان وآداب ورسوم آن دوقوم کافی نبود .

درباره این مهاجرت دوعقیده دیگرنیزذکرمیشود که من ناچار هردوعقیده رادراینجامیاورم. نخست آنکه عده‌ای معتقدند که مهاجرت دردومرحله روی داده ، مرحله نخست هندی‌ها بسوی جنوب حرکت کرده‌اند وایرانیان درجای خود باقی ماندند وسالها بعد ایرانیان نیز مجبورشدند که بسوی جنوب حرکت کنند . این عقیده قابل قبول نیست زیرا عاملی راکه موجب مهاجرت هندیان باشد نشان نمیدهد . ومامیدانیم هیچ قومی بدون دلیل حاضر نیست مسکن مألوف خودرا ترك کرده و بسرزمین های ناشناس برود و ناچار باید این مهاجرت دلیل و محرکی داشته باشد . آیا مهاجرت هندیان در اثر فشار قوم دیگری بوده؟ اگرچنین است این قوم چه نام داشته ، آیا آرین‌هاایرانی بوده‌اند؟ اگرچنین بوده تفاوت چندانی باآنچه که مامیگوئیم نداردزیرا مامعتقدیم که این دوقوم بطورمسالمت آمیز ودر کناریکدیگر مهاجرت کرده‌اند ولی مخالفین میگویند نه‌دراثر فشارایرانی‌ها هندی‌ها، بجنوب رانده‌شده‌اندودرهرصورت مهاجرت و تغییرمکان دوقومدریك زمان روی میدهد. چه بطورمسالمت آمیز وچه دراثرفشار یکی بردیگری باشد .

باوجود این باید یادآورشد که هیچ دلیلی برای‌این مدعا نیست نزدیکی ویکی بودن آداب ورسوم ومعتقدات دوقوم‌مزبور و شباهت زبان‌آنان بایکدیگر بخوبی‌ثابت میکند که هندیان وایرانیان زمانی یک قوم بوده اند و تغییر زبان و آداب رسوم پس از مهاجرت و سکونت هندیان در شبه جزیره هند روی داده است. وانگهی چنانچه میدانیم مهاجرت در اثر عواملی پیش میآید که قبلا ذکر کردیم و این عوامل بوده که قوم مزبور را بجنوب رانده ودر اوستا و (ودا) ما این عوامل رابصورت سرد شدن هوا و کم شدن زمین وتوفق جنود اهریمن می‌بینیم واین شباهت میرساند که این واقعه دریك زمان‌برای یك‌قوم‌واحد که بعداً بدودسته تقسیم‌شده‌اند روی داده است وگذشته از این دراوستا سرزمین هندوها را (هپت هندو) جزو ۱۶مملکت آریائی وبنام دوست آمده.

دسته‌دیگر براین عقیده هستند که آرین‌هاازجبال‌قفقاز به فلات ایران وارد شده‌اند و آنگاه بسوی شرق و شمال وهندوستان رفته‌اند. این عقیده نیزقابل قبول نیست زیرا هیچ دلیلی نمی بینم که تیره های آرین سرزمین های حاصلخیز وپرآب آذربایجان وری و کردستان و فارس را رها کنند و بسوی شرق بروند و هیچیك از تیره های آنان نیز در این قسمت از ایران باقی نماند (راجع به پارس ها و ماد ها و سکونت آنان در این سرزمین بعداً بحث خواهد شد) دلیل دیگر بررد این مدعا شانزده سرزمین آریائی است که‌در اوستاذ کرآن آمده است‌واگرعقیده این دسته صحت داشت این سرزمین‌ها بجای اینکه از ساحل سیحون شروع شده وبه جلگه سند و

کنار دریاچه‌سیستان ومازندران ختم شود برعکس میبایست از آذربایجان آغاز گردد وبشرق برود . و گذشته ازاین هیچ دلیلی وجود نداشته که قوم قوی ونیرومند مزبورمثل دیگر برادران خود ازسرزمین‌های وسیع ومتمدن وثروتمند غربی صرف نظر کرده وبسوی شرق برود . شرقی که درآن زمان نسبت به‌غرب، یعنی بین النهرین وآسیای صغیر بسیار عقب افتاده و فقیر بوده و وجود کویر داخلی ایران دیدگاهی تنگ وخطرناك دربرابر آرین ها میگسترانیده است .

درباره این ۱۶ مملکت اوستائی مناسب‌است که دراینجا توضیح بیشتری داده شود . درتمام دوران تاریخ این تجربه برای ما حاصل شده‌است که اقوام نام خود رابسرزمین‌هائی که درآنجاسکنی گزیده‌اند داده‌اند. برای مثال قوم فرانك رانام میبریم این قوم درفرانسه ساکن شد وسرزمینی که زمانی دراثرسکونت گلواها (گل) نامیده میشد بنام این قوم فرانسه نام گرفت وچون قوم مزبور به‌تیره‌های مختلف تقسیم شده بود وهرتیره درقسمتی سکنی گزید نام خود را بدان سرزمین داد مثل (بورگندها) که ناحیه بورگونی ازنام‌آنان نام گرفت (بلژها) که بلژیك ازنام آنان‌آمده وغیرآن .

و همچنین در دیگر سر زمین ها ، ایطالیا ازنام ایطالیت ها ، انگلستان از نام انگلوساکسن ها و.... مشتق شده است و هیچ دلیلی ندارد که درسرزمین ایران این ۱۶ نام را نام ۱۶مملکت بدانیم وبدون هیچ تزلزلی‌میتوانیم بگوئیم اینها نام تیره‌های مختلف قوم‌آرین‌بودند که درپی یکدیگر وارد این سرزمین شدند ودرهر قسمتی که سکنی گزیدند نام خود را بدان سرزمین دادند که عبارتند از:

[سوغد(سغد)- مورو(مرو)- باخذی(باختر)- نیسایه(نیشابور)- هرایَ وَ (هرات)- وای کرتَ (کابل)- اورو(طوس)- وَهرگان (گرگان)- هرَ هواتی (رخج)- ای تومنت(کنارهیرمند)- رکَ(ری)- چخرَ (شاهرود)- ورن(خوار)- هپت هندو(جلگه‌هند)]وآخرازهمه ولایاتی که در کنار رود رنگا واقع شده و سر ندارند. البته در اوستا از ۱۶ مملکت‌نام‌برده شده که اولی آن (ایرانَ و اِجَ) است که مملکت آرین‌ها میتوان آنرا ترجمه کرد ونظربراین است که مقصود ازمملکت آرین‌ها سرزمین اولیه این قوم است وبهر حال ازمعنای آن یك اسم عام مستفاد میشود نه خاص.

دراینجا لازم میدانم به‌موضوعی که درصفحه ۷۶ کتاب ایرانیان تألیف آقای دکتر گریشمن‌ترجمه آقای‌دکترمعین آمده‌اشاره‌ای بشود. دراین کتاب آمده:

«اگر قول منشیان آشوری را بپذیریم دراین عهد پارسیان در»
«مغرب وجنوب دریاچه‌ارومیه استقرارداشتند ومادهادر جنوب شرقی»
«نزدیك همدان مستقر بودند. در هرحال چنین نیست که‌این نامها»
«(پارسوا - مادا) به‌مفاهیم نژادی وقومی به‌کاررفته باشد بلکه بیشتر»
«تصور میرود که این اسامی به محوطه هائی که قبائل مذکور در»
«آنها از نیمه قرن نهم قبل از میلاد سکونت داشته اطلاق شده است»

ازاین اظهارعقیده چنین مستفاد میشود که سرزمین‌هائی بنام‌های (آمادای) و (پارسواش) وجود داشته‌اند ودوقوم مزبور درآنجا ساکن شده‌اند ومنشیان آشوری آنان‌رابنام‌سرزمین‌های‌مزبورخوانده‌اند. کمی دقت بی‌اعتباری عقیده بالا را آشکار میکند. فرض کنیم اینطور بوده

ولی چه‌چیزموجب شد دوقوم مزبوراسم خود را فراموش کنند، چطور ممکن است یك مدت کوتاه تسلط آسوریان موجب شود اقوام مزبور نام اصلی خودرا ازیاد ببرند وبنامی که منشیان آسوری برای آنان‌در نظر گرفته بودند خودرا بنامند. در حالی که میدانیم هیچ فشاری هم برای این تغییراسم در کارنبوده ومنشیان آسوری اگرنام قوم مزبور را هرچه میگذاشته‌اند افرادآن دوقوم اجباری نداشتند نام واقعی خود را ازیاد ببرند ونام تحمیلی را قبول کنند. وانگهی وبفرض محال نیز اگرچنین باشد باز دولت‌آسور نمیتوانسته همه افراد دو قوم مزبور را مجبور کند نام اصلی خود رافراموش کنند ومیدانیم که درقرون جدید با همه وسایل تبلیغی وانتشاری که دردست است اینکار در مدتی اندك یعنی صد یا دویست سال امکان ندارد وبطریق اولی درآن زمان نیزغیر ممکن وازمحالات‌بوده ودرنتیجه شاهان مادوهخامنشی زیربارااین تغییر نام اجباری نمیرفتند و پس از تسلط برخصم نام اصلی و اولی خود را شایع میکردند وبهیچوجه کورش خود را (پارسی) نمیخواند.

وهیچ شکی نیست که استنباط استاد بدون مأخذ و دلیل است و نمیتوان آنرا قبول کرد.

باری آرین‌ها پس ازسکونت دراین نواحی ناچار شدند از روش زندگی سابق خود دست بردارند زیرا دیگر نه‌مجال صحرانوردی بود ونه سرزمینشان وسعت یك چنین زندگانی را داشت بخصوص که آنان ناچار بودند بـا بومیان بمبارزه برخیزند واین مبارزه و تهدید مدام بومیان آنـان را مجبور میکرد برای خود مأمنی بسازند تا درپناه آن خود واموالشان را ازشبیخون بومیان دراماان دارند.

باری برخی از مورخین در باره این ۱۵ مملکت اوستائی اظهار میدارند چون اوستا قرن‌ها بعد یعنی در زمان هخامنشیان نوشته شده نویسند گان ومؤبدان نام ممالك بالا را در کتاب خود آورده‌اند ، البته معلوم است که یك چنین عقیده‌ای تاچه‌اندازه بی‌پایه است زیرا اگر یك چنین فرضی صحت داشته باشد باید گفت هیچ دلیلی دربین نیست که مؤبدان مزبوراز سرزمین‌های ماد- پارس- کرمان که در آن عصراز نامبردارترین‌سرزمین‌های ایران‌زمین‌بودند نام نبرندوبلکه‌چون‌مؤبدان میخواستند تودهٔ مردمی را که هنوز ارادتی به‌مذهب آنان زردشتی نداشتند بسوی خود جلب کنند متون قبل از زردشت را بدون تغییر مؤثر قبول کردند ولازم ندانستند که‌نام ماد ، پارس و کرمان را وارد صورت کنند .

اینکه از دوقوم پارس وماد نام برده نشده میرساند که در ۲۴۰۰ سال قبل ازمیلاد یعنی درزمان مهاجرت ومدت هـا پس ازآن هنوز از دو تیره مزبور درمیان خانواده آریائی نشانی نبوده است و این نکته برای اثبات نظریه‌ای که درپائین خواهدآمد بسیار مورد توجه است .

قبل از اینکه ما درباره پارس و ماد وارد بحث شویم ناچار باید بیك نکتـه دیگر نیز توجه بکنیم و آن دونام از ۱۵ نام بـالا است یعنی (وَ رِنَ)و (رَکَ) که همان (خوار) و(ری) باشندنکته قابل توجه اینجا است که در ۸٤٤ ق .م در طی یك لشگر کشی بزرگ یکی از سرداران شاه آشور که پیش قراول سپاه او محسوب میشد تا کوه دماوند که بعقیده آسوریان آخر دنیا از سمت شرق‌بوده است‌میرسد. لاجرم این سردار برای رسیدن بدامنه دماوند میبایست از دو نـاحیه

(وَ رِنَ) و (رَ کَ) بگذرد و با باشندگان آن بجنگ برخیزد و چنانچه رسم سپاه کشان آسور بوده از کله‌های آنان منارها بسازد وزن ومردشان را باسارت ببرد ولی ما در کتیبه‌ای که باین مناسبت حك شده است نشانی ازیك چنین موضوع نمی بینیم ودرصورتی که میدانیم بدستور تکلات پالاسرچهارم که درآن موقع برآسورسلطنت میکرده برای آن سردار شجاع که توانسته است تا آخر دنیا برود جشنی بزرگ منعقد میشود واز او تجلیل میکنند وهر گاه ناحیه مذکور در آنزمان یعنی درسنه ۷۴٤ ق . م مسکونی بوده اولا سردار آسوری باارائه اسرای این دوسرزمین برتفاخر و عظمت خود میافزوده وثانیاً چون مردم مزبور میدانستند که آنسوی دماوند هم سر زمین هائی است بدون شك این نکته دراعتقادات آسوریان مؤثرواقع میشده است بخصوص که باحتمال قریب بیقین دراین زمان مادها وپارس‌ها درشرق ایران بوده‌اند .

دربارهٔ این دونام باید اینطورتصور کرد دوتیره مزبور یعنی تیرهٔ (رَکَ) و تیرهٔ (وَ رِنَ) قبل از اینکه در نواحی خوار و ری کنونی ساکن شوند درنقاط دیگری مثلا درحدود شاهرودامروزی یا (چَخْرَ) آنروز زندگی میکرده‌اند و بعدها دراثر ارتباطی که بین آرین‌های شرقی وغربی ایجاد شده جلگه ری وخوار توجه دوقوم مزبور راجلب نموده وآنها بدینسو آمده‌اند وهمچنین نمیتوانیم بگوئیم که این دونام بعد بفهرست افزوده‌شده زیرادربالا گفتیم اگر گرد آورندگان اوستایك چنین اجازه‌ای بخودمیدادند مسلماًقبل ازهمه نام پارس وماد رابفهرست اضافه میکردند ویا اگراین فهرست بعدها نوشته شده باشد باتقدم دو ایالت یا دوقوم بالا بر (وَ رِنَ)و(رَکَ) مسلمتر بنظر میرسد که نام دوقوم ماد و پارس را بنویسندنه(وَ رنَ) و(رَکَ) را. باری مهاجرت از

۲۴۰۰ قبل از میلاد آغاز گردید و شاید مدتی طولانی اقوام مهاجر کوشیدندتادرسرزمین‌های جدید مستقرشوند. ولی دراین‌زمان ازدوقوم بزرگ پارس وماد خبری نبود. باید دید اینها کجا بودند، آیا این دو قوم با دیگر اقوام آریائی ایرانی یابعبارت بهتر ایرانیان شرقی بفلات ایران آمدند، یااینکه بعد ازآنها بدین سرزمین آمدند از کدام راه و چگونه خود رابه‌ایران غربی رسانیده اند.

شکی نیست که پارس ها و مادها قبل از مهاجرت بادیگر برادران آریائی خود میزیسته‌اند. زبان اوستائی وزبان فرس هخامنشی دارای آنچنان قرابت و نزدیکی هستند که بخوبی میرساند این دو زبان دو لهجه متفاوت از یك زبان میباشند و بعبارت دیگر دوروی یك سکه بشمار میروند. بالاتر از همه‌معتقدات مذهبی آنان قبل از ظهور زردشت یکی است و تفاوتی بین آن نمیتوان دید و دراینکه آرین‌های شرقی و غربی از یك تیره و دوشاخه از یك درخت هستند کسی شك نکرده و تنها یکی دو نفر از مورخین ماد ها را از نژاد تورانی دانسته‌اند ولی این عقیده بهیچوجه تأیید نگردیده‌زیرا اسامی شاهان‌و معتقدات‌وهمه‌چیزاین‌قوم آرین بودن آنهاراثابت میکند. باری‌مسئله‌ای که قبل از همه چیز طرح آن برای مالازم میآید اینست که آیا دو قوم مزبور زمانی بادیگر آرین‌ها یعنی آرین‌ها شرقی و هندی میزیسته‌اند یانه. قبل از اینکه وارد این بحث بشویم باید این‌نکته‌را متذکر گردیم که سگاها و کیمیریها واقوام مختلف یونانی، وجزآنها را ماجزو قوم آرین میدانیم و در این شکی نداریم ولی‌دراینجا مقصود ما از آرین شاخه ایرانی و هندی آنست نه مفهوم‌کلی این نام. باری

مسئله اینست که آیا مادها وپارس‌ها دوقوم جداوبکلی جدااز آرین‌های شرقی بودند یا اینکه نزدیکی آنها به آرین های شرقی مثل نزدیکی مردمان اخیرالذکر با هندیان است. زیرا چنانچه در بالاآمد سگا ها وکیمیریها نیز آرین هستند ولی ارتباط آنان با آرینهای شرقی چون ارتباط هندیان نیست .

باری این سؤال را چند نکته پاسخ میدهد. نخست چنانچه در بالا آمد ، تشابه بلکه یکسان‌بودن تقریبی زبان دوملت مزبور است دوم یکی بودن معتقدات مذهبی آنهاست. از همه مهمتر اینست که اقوام مزبور بآسانی یکدیگر را قبول کردند و شاید میتوانیم بگوئیم بمحض رسیدن بیکدیگر بدون‌هیچگونه‌معارضه‌و مبارزه‌جذب‌یکدیگر شدند. درحالیکه هندیان که مدت جدائی آنان باآرین‌های شرقی کمتر ازجدائی پارس‌هاومادهاازقوم مزبور بود خیلی زود احساس دوگانگی کردند ، هم درزبان وهم درمذهب،مثلا اسامی آریائی درزبان اوستائی یا بعبارت دیگرزبان ایرانیان شرقی و زبان سانسگریت باکمی تفاوت درلهجه ذکرمیشود . مثلا جم دراوستا «یمه» درسانسگریت «بیمه» شده اما ویشتاسب اوستا با ویشتاسب هخامنشی یکی است نام «فرورتیش» مادی بدون‌هیچ تحریفی‌از (فَرَ وَ ـَهر) اوستا گرفته شده (آژی‌دهاك) ترکیبی است از دو نـام (آژی) و (دهاك) که‌دراوستا آمده. ایزدان همان‌ها هستند نه درنامشان تغییری راه یافته نه درمقامشان. تنهاتفاوت درلهجه است وبس . این نکته مارابراین میدارد که تصور کنیم دوقوم مزبورقبل ازمهاجرت بزرگ بادیگر پسرعموهای خود یعنی موروها و سوغدی ها وغیرآنها میزیسته‌اند و جدائی آنان هرچند طولانی بوده

ولی چون بهم رسیدند باز جذب یکدیگر شدند. و باید دیدجدائی کجا و چگونه‌روی داده ولازم است مسئله را بدین شکل‌مطرح کنیم.

صفحاتی که درابتدای مهاجرت منزلگاه پارس‌ها و مادها شده یعنی همدان و قسمتی از کردستان و ری و حوالی دریاچه رضائیه ازنقاط مسکون، ومعمور بوده که همیشه مورد طمع وتاخت وتاز شاهان و سرداران آسوری واقع میشده است واین سپاهکشان بنا برسمی که داشته‌اند نتیجه لشگر کشی خود را در کتیبه‌هائی نقش میکرده‌اند ونام ملل واقوام مغلوب‌وشاهان‌اسیر یامقتول‌رادر کتیبهٔ‌خود حك‌میکرده‌اند. درسال ۱۱۰۰قبل ازمیلاد مسیح یکی ازشاهان‌آسوربنام (تکلات پالاسر) اول به‌سرزمین مزبور سپاه میکشداین‌لشگر کشی‌علیه قوم (کاسو)(۵) بوده که درحوالی‌دریاچه رضائیه و کردستان میزیسته‌اند وشاه مزبوردر کتیبه‌ای که‌راجع باین‌لشگر کشی نویسانده است اسمی از اقوام آرین نمیبرد ولی سالها بعد یعنی در سال ۸۳۸ ق.م(شلمانصر) یکی دیگر از شاهان آسور بدین سرزمین میآیدواودر کتیبه خود ازدوقوم (آمادای) و(پارسواش) نام میبرد. باید دانست که (شلمانصر) دوبار باین سرزمین سپاه کشیده است بار اول درسنه ۸٤٤ ق . م میلاد وبار دوم درسنه ۸۳۸ ق . م یعنی بفاصله ٦ سال ودر لشگر کشی اول به‌مادها وپارس ها یا (پارسواش) ها اشاره‌ای نکرده است،درحالی که بصفحاتی رفته که بعداً جایگاه این دوقوم شده. بهرحال‌ظن غالب وصحیح اینست که‌آرین‌های غربی بین ۱۱۰۰ و ۸۳۸قبل ازمیلاد مسیح بصفحات غربی ایران وارد شده‌اند وحتی میتوانم باعتبارسپاه کشی شلمانصر این زمان رابین ۸٤٤ و۸۳۸ ق ازمیلاد بدانیم واین حدس قابل قبول‌تراست.

اما این دوقوم از کدام طرف باین سرزمین آمدند . شکی نیست که اگر اینها بابرادران شرقی خودوازسمت شرق بفلات ایران وارد شده بودندچنانکه‌درصفحات قبل آمدمیبایست نام آنان جز ۱۵ مملکت آریائی ذکر شده‌باشدوهمین‌مساله‌میرساند که‌این‌دوقوم‌همراه‌دیگراقوام‌نبوده‌اند وتفاوت‌مختصری که درلهجه‌وزبان آنها هست‌دلیل‌دیگری‌است براینکه اینها مدتی جداازیکدیگرمیزیسته‌اند . وهرگاه این قول‌راقبول داشته باشیم برای مـا شکی نمیماند که در سالهای بعد نیزقوم پارس و ماد نمیتوانستندازسمت شرق بایران وارد شده وبسوی غرب بروند زیرا که این مهاجرت مستلزم یك زد وخوردطولانی باهمه اقوام آریائی سرراه بوده وتازه‌اگریك چنین واقعه روی میداد دلیلی نداشت که قوم فاتح ازساحل‌سیحون به‌دامنه جبال زاکرس بیاید ومسلماًدرجایگاه نخستین قوم مغلوب‌یعنی سوغدی‌ها ساکن میشدند . وبادرنظر گرفتن‌نکاتی که در بالا آمد بهترین فرضیه است که قبول کنیم‌دوقوم ماد وپارس مثل اغلب مهاجمین‌آریائی یعنی‌سگاهاو کیمیری‌ها ازجبال‌قفقاز گذشته وبه سرزمین آذربایجان آمده‌اند . درصفحات قبل گفتیم که هیچ مهاجرتی بدون علت نبوده ومهاجرت آرین‌های شرقی از مساکن اولیه خود در اثر کمی زمین ، سرد شدن هوا بخصوص فشار اقوام مهاجم بوده که آنها نیز بنوبت دراثر عوامل بالا ناچار بوده‌اند مساکن خود را ترك کرده‌وجای بهتری بیابند. این‌مهاجرت بزرگ قوم‌آرین که پیشقراول آنان ایرانیان وهندیان بودند ازقرنها قبل ازمیلاد مسیح آغاز شد وتا قرن‌ها پس از میلاد ادامه یافت وهمیشه عوامل بالا درآن مؤثر بوده است وما بآسانی میتوانیم منظره اصلی مهاجرت را چنین مجسم کنیم.

کیمیری‌ها که خود شاخه‌ای نسبتاً عظیم ازقوم آرین بودند از جای خود حرکت کردند . شکی نیست که این جنبش دراثر حرکت وفشار سگاها بوده که بالاتر از کیمیری ها میزیستند ودرنتیجه موج عظیم مهاجرت بحرکت درآمد آرین‌های ایرانی و هندی چنانچه دیدیم از سیحون گذشتند وجایگاه خود را به کیمیری ها دادند در این جنبش عظیم مهاجرت بعید نیست که دوقوم‌ماد وپارس بجای‌اینکه عازم جنوب شوند بسمت غرب رفته باشند وشاید نیز در منتهی‌الیه شمالی سرزمین جدید آریائی برای خود جائی انتخاب کرده باشند (ولی فرضیه اخیر نمیتواند زیاد مسلم باشد زیرابازمیبایست اشاره‌ای درضمن ۱۶ مملکت بآنها شده باشد) باری ظن غالب‌اینست که دراثرفشار وطغیان مهاجرت این دوقوم بسمت غرب متمایل شده ویا درهمان موقع از سلسله جبال ارال گذشته‌اند و یا دردامنه کوهستان مزبور مدتی زندگی کرده‌اند ولی‌بعدها بازسگاها به‌کیمیری ها فشارآورده‌اند وکیمیریها به‌مادها و پارس‌هاودوقوم اخیراز گذرگاههای ارال گذشته ووارد استپ‌های روسیه شده‌اند واین عمل‌آنقدر تکرار شده تا پس ازعبور ازکوه‌های قفقاز به سرزمین آذربایجان قدم نهاده‌اند و این واقعه در سالهای بین ۱۱۰۰ و ۸۳۸ ق. م. روی داده.

چنانچه میدانیم در سنه ۷۲۲ ق . م. قوم کیمیری در عرصه تاریخ ظاهر میشود . در این تاریخ چنانچه از کتیبه های آسوری برمیآید کیمیرها بدولت وان حمله میکنند و (ارکیشتی) شاه وان برای جلوگیری از آنان از سارگن شاه آسور کمک میطلبد ولی آسوری ها بوی کمك نمیکنند و(ارکیشتی) بزحمت

کیمیری‌ها راعقب می‌نشاند وچندی بعد سگاها نیز درعرصه آذربایجان وآسیای صغیر وقفقاز نمایان میشوند واین ورود پی درپی ودنبال هم اقوام ماد وپارس باتفاق‌هم وبعد کیمیری‌ها وبعد سگاها فرضیه ما را دربارهٔ نحوهٔ مهاجرت اقوام مزبور تأیید میکند. باری دراینکه مادها وپارس‌ها قبل ازدوقوم دیگر بصفحات شمالی‌ایران آمده‌اند شکی نیست زیرا علاوه بر کتیبه (شلمانصر) که گفتیم در سنه ۸۳۸ بسرزمین های مزبور حمله کرده است ونام دوقوم مزبور را در کتیبه میآورد سارگن نیزاز سنه ۷۲۲ ببعد باز دوقوم ماد وپارس را مورد حمله قرار داده و عده‌ای ازآنان‌را اسیر گرفته‌است. باری کیمیریها پس‌ازاینکه‌نتوانستند دولت وان را درهم شکنند بدو دسته قسمت شده وعده‌ای تا سوریه‌رفتند ودسته دیگر درصفحات آذربایجان امروزی باقی مانند که بعداً دریك اتحادیه بزرگ که‌ازاقوام ماد، پارس، کیمیری‌وسگاتشکیل شد شرکت نمودند وآسور را مورد تاخت وتاز قراردادند که دراثر خیانت سگاهاو ایجاد دودستگی به‌شکست کیمیری‌ها ونابودی‌تقریبی آنان وضعیف‌شدن قوم ماد منجر شد.

باری چنانچه دربالا آمد ورود دو قـوم مورد بحث بایران بین سالهای ۱۱۰۰ ق. م و ۸۳۸ ق. م بـوده است وهرگاه درنظر داشته باشیم که کیمیری‌هادرسنه ۷۲۲ درصفحات شمالی ایران ظاهرشده‌اند و همچنین (شلمانصر) در کتیبه اول خود که بمناسبت‌حمله سنه ۸٤٤ ق.م حك کرده نامی ازمادهانبرده صحیح‌تر بنظر میرسد که بگوئیم درفاصله بین ۸٤٤ و۸۳۸ مادها وپارس‌ها وارد سرزمین ایران شده‌اند زیرا اولا شلمانصر در کتیبه‌اول خود نام‌آنها رانیاورد، و ثانیاً ۱۱۶ سال فاصله

بین آمدن پارس و ماد و ظهور تعاقب کنند گان آنها یعنی کیمیری ها طبیعی بنظر میرسد تا فاصله ۲۶۲ سال بین ۱۱۰۰ و۸۳۸. بخصوص که بلافاصله پس از کیمیرها سگاها ظاهر میشوند وتعقیب مداوم و مسلسل را مسلم میدارند.

میدانیم که لشگر کشی اول (شلمانصر) دراثرشورش قوم (کاسو) بوده که در کردستان فعلی میزیسته‌اند واو پس ازسر کوبی (کاسوها) یکی ازنجبای آنان را بحکومت میگمارد وبه(نینوا) بازمیگردد ولی شش سال بعد یعنی درسنه ۸۳۸ مجبور میشود که علیه قوم مزبور که اینبارتحت قیادت حاکم دست نشانده‌اوشورش کرده بودند به کردستان باز گردد ودراین سفراست که او بامادها وپارس‌ها مصادف میشود . آیا نمیتوان تصور کرد که حاکم یاغی دراثر ورود قوم جدید وتازه نفس ماد وپارس وبه‌پشت گرمی آنان خواسته باشاه آسور درافتد واز یوغ او گردن بکشد . این حدسی است ولی نمیتوان آنرادورازدایره حقیقت دانست زیرا نظایرآن درعرصه تاریخ زیاد اتفاق افتاده‌درهمان عصرودر همان‌منطقه‌مادها و کیمیری‌ها که‌خود را درفشارآسور میدیدند باسگاها تـازه نفس متحد میشوند و علیه (آسور حیدون) شاه آسور بجنگ برمیخیزند ولازم است در اینجا متذ کر شویم که این قیام بطوری که شاه آسور در کتیبه خود متذ کر میگردد تحت رهبری (کشان ریت) حکمران مادها بوده وماامروز میدانیم که (کشان ریت) درزبان مادی یعنی حکمران وشاه ویك اسم عام است نه‌خاص و استاد فقید پیرنیا در اینجا از کتیبه داریوش کبیر شاهدی میآورد که داریوش مینویسد (فرورتیش از مردم ماد علیه من یاغی شد و گفت من کشان ریتم از

دودمان هووخشتره) باری این نکته میرساند که مادها درموقع ورود کیمیری‌هادرسرزمین خودکاملا مستقرشده بودند وروٌسای مادی وپارسی برای‌خودرئیس بزرگتری یعنی (کشان‌ریت) داشته‌اند وهمچنین بعدها سگاها نیز دولتی برای خود تشکیل دادند زیرامیدانیم پس ازشکست آرین ها ازآسور حیدون شاه آسور، شاه نامبرده برای تفرقه انداختن بین‌آنان دخترخود رابرئیس سگاها میدهد تا دوستی و کمک اوراجلب کند وهمین سیاست سالهابعد نیزسقوط آسوررابتأخیرمیافکند وسگاها بنفع‌آسور علیه (هووخشتره) وارد جنگ میشوند .

باری باز میگردیم بمحاسبه خـود ، درصفحات قبل گفتیم که مهاجرت آرین‌ها درحدود ۲۴۰۰ قبل از میلاد آغاز گردید وطی همین مهاجرت هندی‌ها وایرانی‌ها ازهم جداشدند واگرفرضیه‌اینکه پارس‌ها ومادها نیزدراین زمان بسمت ارال واستپ‌های روسیه‌رفته‌اند قبول کنیم باید بگوئیم درحدود ۱۵۶۰ سال بین جدائی اقوام مزبور ورسیدن دو قوم ماد وپارس به‌سرزمین ایران غربی فاصله است واین دوقوم دراین مدت درازدرصحاری جنوبی روسیه امروززندگی میکرده‌اندهمان‌جائی که بعدها منزلگاه سگاها شد وقرن ها درآن حدود زیستند تا در اثر تهاجم بزرگ قوم سلت نابودشوند وتفاوت بین‌دوزبان پارسی هخامنشی وزبان اوستائی ازهمین جدائی ناشی شده است .

باید دراینجا این نکته را یاد آور شد که مبدأ محاسبه ما تاریخ فرضی نوشته‌شدن کتاب مقدس هندیان‌است که (ودا)نام دارد ومورخین معتقدند که مدت کتاب مزبور از۱۴۰۰ ق . م مسیح بـالا نمیرود و عده‌ای نیز میگویند کتاب مزبور ۸۰۰ ق . م نوشته شده است . البته

این فرضیه زیادمورد قبول نیست . درهرحال اگرهم این عقیده‌راقبول کنیم هیچ تغییری‌دراصل‌فرضیه ماداده نمیشودجز اینکه ظهورآرین‌های غربی را درغرب ایران به‌سنه ۹۶۰ ق . م پائین میاورد . ولی همانطور که گفتیم فرضیهٔ مزبور زیادموردقبول نیست بخصوص که این فرضیه باز بین ۱٤۰۰ تا ۸۰۰ درحال نوسان است و ترجیح دارد که ما همان سنهٔ ثابت ۱٤۰۰ ق . م راقبول داشته باشیم .

باری پس از ورود مادها وپارس‌ها درعرصه تاریخ یعنی کتیبه شلمانصر در سنهٔ ۸۳۸ ما خیلی زود پارس‌ها رادرجای دیگر می‌بینیم . یعنی درعصر (فرورتیش) دومین‌شاه‌ماد، پارس‌ها درپارس‌امروزی صاحب سلطنت وحکومت بودند و (َفر َو َرتیش) مزبور شاه پارس راباطاعت خود درمیاورد واینکار بین سنهٔ ٦٥٥ و٦٣٣ واقع میشود . وما میدانیم که درسنهٔ۷۲۲ق . م پارس‌ها هنوز بامادها درسرزمین‌های‌شمال غربی ایران بودند لذا باید گفت که پس ازسال ۷۲۲ ق. م آنها عازم جنوب شده‌اند واین مهاجرت آخرین یا در اثر کمی جا وعلف‌چر بوده است ویا دراثرفشار پی درپی آسوری‌ها بهرحـال اینها در حدود ۷۰۰ ق . م درجنوب مستقر شده وحکومتی برای خود تشکیل داده‌اند و میدانیم که درزمان (هوبان ایمنه) یا (اوم مان مینانو) شاه عیلام که علیه سناخریب برسردعاوی عیلام نسبت ببابل بین عیلام وآسورجنگ آغاز شد قوم (پارس) بنفع شاه عیلام بجنگ پرداخت ومیدانیم که‌این نبرد پس از ٦۹۲ ق . م یعنی بین سال مزبـور وسنهٔ ٦۸۸ ق . م روی داده است ودر سنهٔ ٦٦۹ ق ـ م که آشوربانیپال عیلام را بالمره از بین برد سردار او از کورش‌اول شاه پارس گروگانی میگیرد که وثیقهٔ دوستی

ووفاداری شاه پارس نسبت به‌شاه آسور باشد .

باری پارس‌ها درصفحات اصفهان، پارس، کرمان مستقرمیشوند وپس ازسقوط عیلام مالك سرزمین‌های جنوبی کشورمزبور نیزمیشوند اینست آنچه که درباره مهاجرت قوم آرین بایران میتوان گفت وباید گفت که قبل ازآمدن ایرانیان باین سرزمین تیره‌های دیگری ازقوم آرین بصفحات شمال غربی ایران آمدند وسلطنت‌هائی تشکیل دادند که کم وبیش مدتی دوام آورد مثل سلسله (میتانی‌ها) (هیتی‌ها) که از بحث ماخارج است .

باید دانست که‌سرزمین ایران قبل از ورود قوم‌آرین سرزمینی مرده و فاقد تمدن نبوده و دراین‌سرزمین ازآثار انسان اولیهٔ‌غارنشین تاانسان متمدن بدست‌آمده است . هرچندآنچه که مربوط باین مبحث است بیشتر به دانش باستانشناسی مربوط است وآنچه را که تاکنون باستان شناسان بدست‌آورده‌اند هنوزبصورتی نیست که یك دورهٔ مسلسل تاریخی رانشان دهد ولی ما اشارهٔ مختصری به‌این موضوع رابی‌فایده نمیدانیم . آثارمکشوفه وجود تمدنی راازچهارهزار قبل از میلاد مسیح درایران نشان میدهد . این‌آثـار که عبارت هستند از ظروف سفالین منقوش ، دوك‌های نخ ریسی ازگل پخته یاسنگ . ابزارمسی ، وسائل زینت ، بخصوص وسائلی که ازصدف ساخته شده ، صدفی که درسواحل دریای فارس بدست میآمده و وجـود‌آن درمراکز دور افتاده‌ای مثل کاشان (سیلك) قم ، ساوه ، ری ، دامغان وجود تجارت ومبادلهٔ اجناس رابین بومیان نشان میدهد . باری نقوش ظروف سفالین نشان میدهند که باشندگان این سرزمین به‌اهلی کردن حیوانات موفق شده بودند

وهمچنین وجود آجر دربناهای آنان پیشرفت آن مردم رادرفن ساختمان
نشان میدهد .

تمدن شوش که ازسه هزارسال قبل ازمیلاد مسیح آغاز گردید و
ادوار درخشانی راطی کرد وآثار برجسته‌ای از خود بجای گذاشت .
تمدن قوم (کاسو) که روزگای صاحب بابل بزرگ نیزشدند و صاحب
شهرها ودهات وصنایع بودند اینها نشانه‌هائیست‌ازوجود یك تمدن کهن
دراین سرزمین قبل ازورود قوم آرین . قومی که بهمراه خود آهن و
اسبان نیرومند آورد و ازتمدن های متفرق ورنگارنگ، تمدنی جدید
بنانهاد .

همچنان که درصفحات قبل گفتیم تیره‌هائی از قوم آرین خیلی
پیشتر از پسر عموهای خود باین سرزمین وارد شده بودند و اینان
حکومت‌های کوچك محلی در نقاط مختلف غربی تأسیس کرده بودند
واین حکومت‌ها در واحدهای بزرگتر شاهنشاهی، همیتی‌ومیتانی‌نقش
عمده‌ای را بازی میکردند وزمینه‌را برای رسیدن پسر عموهای خـود
آماده میساختند اما این دستجات پراکنده، جنگجویان آریـائی در
میان بومیان مستهلك شده وخیلی زودتغییرشکل‌دادند واین سر زمین
میبایست مدتهامنتظر بماندتا آریاهای نیرومندبرای تصرف وآبادساختن
آن فرارسند .

آرین‌های شرقی

مذهب و تمدن:

در میان اقوام بیابانگرد تا آنجا که محققین دست یافته‌اند هیچگاه مسائل مذهبی ودنیوی شکل خاص ومرتبی نداشته است مذهب وقواعد اجتماعی درعالیترین شکل خود ، نتیجه ومیوه زندگی دهقانی وشهری است . اقوام بیابانگرد غالبا دارای عقاید مذهبی اولیه بوده‌اند واین عقاید مذهبی هیچگونه تأثیری درزندگی مادی وروابط اجتماعی آنان نداشته، پرستش مظاهر طبیعی اعلی درجه اعتقادات مذهبی آنان را تشکیل میداده ولی این پرستش ازترس ورعب اقوام مزبور سرچشمه میگرفته و این اقوام که در اثر زندگی بخصوص خود همیشه موردتعرض وتهاجم قوای طبیعت بوده‌اند بسیار از خدایان خود میترسیده‌اند وبرای جلب توجه آنان وجلوگیری ازخساراتی که خدایان خشمگین بآنان واردمیآوردند ناچار بودندقربانی کنند وبوسایل مختلفه خدایان رانسبت بخودمهربان سازند .بعبارت صحیح‌تر خدایان اقوام اولیه بیشتر ستمگروجباربودند تامهربان وبنده‌نواز .

پرستش خدایان گوناگون خود نتیجهٔ زندگی بیابانگردی است زیرا وجود رؤسای تیره‌ها وقبایل که هر کدام نسبت به تبعهٔ خودصاحب هر نوع اختیاری بودند وهیچ‌قانونی جز تمایل آنان حکمفرما نبود و همچنین اختلاف ومبارزه مداوم این رؤسا علیه یکدیگر وجودفکر خدایان مختلف را تأییدو تسجیل میکردزیرا بشر در اعصار اولیه خدایان خودرا مانند رؤسای قبایل وتیره‌ها فکرمیکرد وجزاین نیز نمیتوانست فکر

کند. اوتصورمیکرد که خدایش چون رئیس قبیله‌دارای درباری‌است، مثل‌اوخشمگین میشود،ستم روامیدارد ودراثر دادن هدایا وتحف سرمهر میآید، باخدایان دیگر درجنگ وستیزاست‌ومیخواهدآن‌هارا منکوب سازد وهمهٔ قدرت عالم بالاو قربانی‌ها و تحف و هدایای بندگان زمین را بخوداختصاص دهد. اسارت خدایان قبایل‌یاشهرهای دیگرخودنتیجهٔ این‌طرز تفکراست ومابارها درتاریخ به این نکته‌برخورد میکنیم که فلان‌قبیله‌یاشهر به‌قبیله یاشهر دیگرپیروزمیشود وخدای شهرمغلوب‌رابه اسارت‌میبردودرمعبد خدای‌خود درنقطه‌ای پست‌مینهد واوراخادم‌خدای فاتح میخواند. یونان تازمان فیلیپ پدراسکندر متحدنبود ، شهرهای آن شبه‌جزیره هر کدام‌برای‌خود حکومتی داشتند که حتی‌ازحیث‌رژیم نیز مشابه‌نبودند. یك‌حکومت دموکراسی اشرافی‌درآتن،یك حکومت شبه‌سلطنتی در اسپارت وجزآن . مذهب‌آنان پرستش ارباب انواع بود وهرشهری‌خودرادر کنف حمایت‌یکی‌ازخدایان میدانست‌منتهی‌یگانگی زبان وادبیات ونژاد یونان یك(زوس) یعنی خدای خدایان‌را لازم‌دانست که در رأس همهٔ خدایان قرارداشته‌باشدولی‌دردربار این خدای‌خدایان همهٔ آن خصایص‌بندگانشان یعنی مردم شهرهای یونان وجود داشت، دودستگی ، کینه‌توزی ، عشق‌ورزی وغیرآنها حکومت میکرد و(زوس) کمتر ازقدرت‌خود برای هم‌آهنگی خدایان استفاده میکند وخدایان کوچك اغلب برخلاف میل (زوس) کار میکنند ونسبت‌باووخواست‌های اوزیاد خود را مقید نمیدانند . چنانکه شهرهای یونان هیچ‌تعهدی در قبال یکدیگر ندارند وغالب‌علیه هم وارد دسته‌بندی‌های سیاسی‌میشوند مگروقتی که ازسوی یك دشمن خارجی مورد تهدید قرار گیرند . در

حالی که درمصر با وجود پرستش انواع خدایان گوناگون و مقدس داشتن غالب حیوانات و جانوران و خزندگان یك روح بزرگ ، یك خدای مقتدر وجود دارد که همه‌چیز وهمه‌کار بموجب ارادهٔ او وقوع پیدا میکند او هیچ معارض و دشمنی در کارهای خود ندارد . هیچکس بااومخالف نیست وبرای رسیدن بمقام والای خداوندی بهیچ توطئه و جنگی دست نزده است زیرا همه‌چیز ازآن او وحق او وبرای اوست و دیگرخدایان زیردستان او واجرا کنندگان اوامر اوهستند . این طرز تفکر نتیجهٔ قرن‌هاحکومت مطلقه دروادی نیل است‌و وجودیك فرعون مقتدر در رأس کشور، کسیکه برجان ومال وهمه چیز مردم مسلط و مخیر است فکریك چنین خدائی را درآسمان در مغز مصریان ایجاد میکند . دردیگر کشورهـا در (آسور) خدای بزرگ (آسور) است در بابل (مردوك) است ودرجاهای دیگربت‌ها وسمبل‌های دیگر .

در اینجا نباید فراموش کرد که بدون شك آرین ها نیز مانند پسرعموهای یونانی خود بیك خدای بزرگتر معتقد بودند . بنا بقول استاد پورداود که قول اوبرای نگارنده حجت است کلمهٔ (آهورامزدا) و(اورمزدا) که از دوجزءِ (اهورا) و (مزدا) ترکیب شده قدمت این کلمه را میرساند که دردورانی طویل بشکل کلمه مرکب (اهورامزدا) درآمده است . باحتمال قریب بیقین درآن اعصار (اهورمزدا) دارای وضعی نظیر وضع (زوس) بوده و نتیجهٔ مستقیم هم نژادی و هم زبانی اقوام مختلفی است که قوم آرین‌ایرانی راتشکیل میداده‌اند وبدون‌شك قدرت اورا خدایان درجهٔ دوم محدودمیکرده‌اند واین خدایان که بعداً بصورت فرشتگان مذهب زردشت درآمدند عبارتند از (مهر) قدیم‌ترین

خداوند آریائی که در مذهب زردشت پاسدار راستی و درستی وحامی جنگاوران آریائی است وبدون شك این ایزد دردوران قبل از زردشت یکی ازخدایان بوده ومادر نخستین کتیبه‌های آریائی یعنی کتیبه‌قوم‌میتانی نام اورا می‌بینیم . و دیگر فرشتگان که قبل از زردشت منزلت خدائی داشتند ودرمذهب زردشت آنان را (امشاسپند) نامیده‌اند عبارتند از :

(وهومنه ـ بهمن) (اشاوهیت ـ اردیبهشت) (خشتروئیریه ـ شهریور) (سپنت آرمئیتی ـ سپندارمذ) (هردتات ـ خرداد) (امرتات ـ مرداد)

✡✡✡

آرین‌ها وقتی بایران شرقی وارد شدند مانند دیگراقوام اولیه خدایان گونا گون رامیپرستیدند واین خدایان هر کدام مظهر یکی از قوای طبیعت‌بودند. این قوم که به‌تیره های مختلف تقسیم شده بودند هریك دارای رئیسی جدا گانه بودند که بزبان آنروز (کوی) نامیده میشدندوما بعدهاخواهیم‌دید که‌درمبارزات(کوی‌ویشتاسب)حامی‌زردشت علیه مخالفین مذهب‌نوهمه‌جاصحبت از(کویان) جمع(کوی) میباشد نه‌فقط یك(کوی)پاشاه‌واین‌نشان‌میدهد که‌تاظهور زردشت‌درایران‌شرقی حکومتهای کوچك‌وجودداشته‌رؤسای‌تیره‌های‌مختلف‌مستقلاحکومت‌می‌کرده‌اندوما نظیر‌یك‌چنین‌وضعی‌رادرسالها‌وقرن‌های‌بعددراروپا‌نیزمشاهده میکنیم . اقوام آریائی مثل فرانك ها وژرمن‌ها وقبل ازآنها سیت‌ها که درنقاط مختلف مسکن گزیده بودند هریك تیره حکـومتی جدا گانه داشتند ورئیس تیره درناحیهٔ خود اقتداریك شاه مستبد را دارا بود و چه بسیار که تیره‌های مختلف ازیك قوم برای بدست‌آوردن زمین‌های

بیشتر بایکدیگر بجنگ برمیخاستند. ویك چنین وضعی وجود خدایان متفاوت راتأیید وتثبیت میکرد . اما ...

آرین‌ها وقتی درسرزمین جدید مستقر شدند ناچار بودند که در وضع اقتصادی خود تجدید نظر کنند . اقتصاد دامپروری ویاچوپانی دیگرقابل دوام نبود. زیرا بیابانگردی وازسمتی‌بسمتی رفتن که لازمهٔ زندگی چوپانی است امکان نداشت . تیره هـای مختلف هر کدام درسرزمین ها ونواحی معین ومشخصی جایگزین شده بودند و چنانچه درصفحات قبل گفتیم درسرزمین پهناورخود نیز محصوربودند . وآنان ناچارشدند که دربهترین نقطه‌ازقلمروخود سکونت اختیار کنند . بدون شك چنانچه درهمهٔ ادوار دیده شده رئیس تیره در بهترین نقطهٔ قلمرو که اغلب درمرکز قلمروآنرا جستجومیکردند دژی بنا کرد . شکی نیست که این دژ بادرنظر گرفتن وسائل حمله ونبردآنروز زیاد محکم نمیتوانست باشد ، رؤسای پائین‌تر واجرا کنندگان مراسم مذهبی که آرین‌ها آنان را(کرپان) میخواندند دراطراف دژ یا خانهٔ رئیس برای خود خانه‌هائی بنا نمودند و سپس گردا گرد شهرجدید دیواری از گل وسنگ وچوب کشیده شد وآنگاه دیگرمردم تیره دراطراف این شهر منزل کردند . ولی هنوزاین شهرنشینی شکل صحیح خـود را بدست نیاورده بود، مردمی که درپناه خانه‌های بدقواره خودجای گرفته‌بودند بامشکل بزرگی‌مصادف شدند آنهامیبایست چهارپایان خود راسیر کنند وآذوقه اطراف محل سکونتشان برای اینکارکافی نبود و ناچار شدند زندگی نیمه بیابانگردی داشته باشند زنان و کودکان و پیرمردان رادر خانه‌های بدقواره بگذارند وخودشان برای سیر کردن احشام حرکت

کنند. درگذشته درزمان زندگی بیابانگردی نیزچنین میکردند یعنی
زنان را درچادرها میگذاشتند و خود برای چرانیدن احشام باطراف
میرفتند . تنها تفاوت این بود که استقرار زنان درچادر ها موقتی بود
وبزودی قوم حرکت میکرد تادرجای دیگرمنزل کند ولی حالااستقرار
دائمی است . زنان درزمان بیابانگردی درجلوی چادرهای خود بکاشتن
غلات وحبوبات وبدست آوردن ریشهٔ نباتات مشغول میشدند وحالا نیز
بهمان کارمشغول گشتند و کشاورزی بهمت آنان رونق گرفت وازسوی
دیگرچون اقتصاد چوپانی بـا استقرار دریك محل تطبیق نمیکرد و
وآرین‌ها نمیتوانستند چارپایان خود رادرزمستان وفصل سرما بجاهای
گرمتر برای چرا ببرند ناچارمردان نیز بکشاورزی روی آوردند و
دامپروری ودامداری در درجهٔ دوم اهمیت قرار گرفت و چون تمرکز
در شهر هـای اولیه با کشاورزی منافات داشت لذا دهات ایجاد شد .
لازمهٔ تغییر روش اقتصادی اینست که درروش حکومت نیز تغییری حاصل شود.
اداره کردن وحفظ وحراست مردمی که در کناریکدیگر چادرمیزنند با
هم میخوابند با هم بکار میپردازند ، مسافرت میکنند بـا اداره کردن
کشاورزان پراکنده متفاوت است وهمچنین درزندگی واقتصاد جدید
اختلافات ودعاوی جدید مطرح است ولاجرم (کرپانان) که درزمان
زندگی چوپانی فقط بکار هدایت مذهبی قوم مشغول بودند حالا باید
بکمك رؤسای قبایل دردعاوی دنیوی وحل وفصل اختلافات حاصله از
زندگی جدید دخالت کنند . تا دیروز رئیس تیره وقبیله از اتباع خود
چیزی دریافت نمیکرد و آنها موظف نبودند سالانه چیزی باو بدهند
جزاینکه باقتضای زمان هدایائی تقدیم میکردند ورئیس تیره با ثروت

شخصی خـود ، از منافع دام های خود زندگی میکرد ولی حالا این شدنی نیست . دامپروری در درجهٔ دوم اهمیت قرار گرفته ورئیس نیز نمیتواند بکارهـای کشاورزی بپردازد وبخصوص که وظایف اوبسیـار سنگین شده لذا مقداری از عایدات افراد قبیله برئیس تعلق گرفت و دسته جدیدی روی کار آمدند که میبایست رئیس را دراداره کارها و اخذ مالیات کمك کنند . در اطراف رئیس عدهٔ دیگری هم بودند که وظایف آنهاتهیه مایحتاج رئیس بود ورفته رفته عادت براین شد که آنچه اضافه بر احتیاج رئیس است با آنچه که نیست مبادله شود و شکل ضعیف تجارت‌خودنمائی کرد ووقتی‌اقتصاد کشاورزی رونق گرفت ناچار احتیاجات‌مردم بیشترشد ولامحاله پیشه‌وران پیداشدند وروابطاجتماعی بکلی شکل دیگری گرفت وپیچیدگی‌هائی درکارها پیش‌آمدواحتیاج مردم بحل وفصل کارهایشان بیشترودرنتیجه قدرت رئیس بیشترشد .این وضع درهمه‌جا یکسان بود ودرنتیجه وجود گرفتاریها، عدم ارتباط بین افراد تیره های مختلف بیشتر شد. هرتیره برای خـود یك واحد سیاسی واقتصادی وحتی مذهبی درست کرد، استنباط (کرپانان) نسبت بمسائل مختلف مذهبی متفاوت گشت بخصوص چنانچه درصفحات قبل آمد تیره‌های مختلف خدایان گوناگون داشتند .

باری‌رفته رفته‌تضاداقتصادی‌وسیاسی‌ومذهبی‌بین واحدهای متفاوت بیشترشد فکرتجاوز بحدود دیگری و ضمیمه ساختن سرزمین‌های‌جدید به‌قلمروخود درمغز کویان ایجاد شد وآتش اختلاف شعله‌ور گشت .

دراینجا ماهمان شکل حکومت واختلافات سیاسی واقتصادی را می‌بینیم که قرن‌هابعد دررژیم فئودالیته دیدیم. (کویان) علیه‌یکدیگر

بجنگ برخاستند، غارت و چپاول ودزدی وآتش سوزی بالا گرفت محیط زندگی آرین‌ها رنگی دیگریافت .

شاید در این زمان عامل دیگری نیز در ایجاد اغتشاش نقش عمده‌ای داشته است واین عامل دراثر پیشرفت وسائل تولید ایجاد شد یعنی استفاده از نیروی کار انسان ممکن گردید و اسیر برای صاحبش سودمند بود زیرا در اثر تکامل وسایل تولید اسیر میتوانست پیش‌از احتیاجات خود تولید کند ومازاد تولید بنفع صاحب اسیر ضبط میشد واین خود نیزعامل بزرگی برای جمع آوری ثروت بود و برای بدست آوردن اسیر جنگ لازم میآمد . شکی نیست که اختلاف عادی نمیتوانست دراعتقادات معنوی آرین‌ها تأثیر نداشته باشد و(کرپانان) که هریك دریکی از واحدهای مستقل سیاسی واقتصادی صاحب نفوذ بودند و ثروت وقدرت واحد مزبور درزندگی آنان مؤثر بود وهرچه بدرآمد واحد افزوده میشدآنان بیشتر استفاده میبردند ، برای اینکه دامنۀ اختلاف را وسیعترسازند بدون شك اختلافات مذهبی را دامن زدند .

تمام این اختلافات به‌آرین‌ها کمك میکرد تا درراه یك سازمان عالیترحکومتی گام نهندوبرای‌قبول‌شکل بهتری‌ازحکومت آماده‌شوند.

دراین زمان عامل دیگری درعرصه زندگی آرین ها قدم نهاد و آن عامل هجوم اقوام همسایۀ شمالی بود. همان اقوامی که‌آرین‌ها را مجبور کردند از جایگاه‌اولیه خود بدینسوی سیحون مهاجرت کنند. موج مهاجرت کیمیری‌وسگائی آغاز شده بود. تیره‌های‌مختلف سگا که ما درعصر تاریخی آنان را از سواحل سیحون تا استپ های سیبریه و

سواحل دانوب می‌بینیم این زمان بحرکت درآمده بود ، کیمیری‌ها از جلوی موج بنیان کن سگا از ارال گذشتند وبعید نیست که درهمین زمان اقوام ماد وپارس دراثر فشار کیمیری‌ها بسوی سواحل شمال غربی بحرخزررانده شده باشند. باری شکی نیست که کیمیری‌هاوبعد سگاها هر گاه مانعی درپیش نمیدیدند بهتردوست داشتند که‌از سیحون بگذرند تااینکه از راه‌های تنگ وخطرناك ارال چنانچه بعدهاتیره‌ای ازهمین قوم که دراثر فشارقوم زرد پوست (یوئه‌چی) مجبوربمهاجرت شد بجای اینکه از ارال بگذرند از ضعف ایرانیان استفاده کرده وبسوی جنوب یورش آوردند ودر سرزمین افغانستان فعلی وهند وسیستان (که از نام سگا گرفته‌شده) سکنی گزیدندوامپراطوری‌هند وسگائی راتشکیل‌دادند

بهرحال‌شکی نیست که مقاومت قوم‌آرین ساکن‌اینسوی‌سیحون اقوام مهاجم را مجبور کرد که راه ارال راپیش بگیرند واین حمله و مقاومت قوم آرین را متوجه خطر جدیدی کرد که هستی آنان را تهدید میکرد .

بعید نیست که دراین موقع مثل همهٔ مواقع‌خطر وچنانچه رسم قبائل بدوی است رؤسای قبایل گردهم جمع شده ورئیسی برای خود انتخاب کرده باشند که سمت رهبری قوم را در برابر مهاجم داشته باشد .

باری همه این عوامل فکرایجاد یك حکومت مقتدر ومرکزی را درادهان آرین‌ها ایجاد کرد . ما بدون اینکه باعتقادات آرین های قبل از زردشت اشاره‌ای بکنیم این نکته را یادآور میشویم که بدون شك اسامی شاهانی که درفقره ۱۳۲ فروردین یشت وفقره۷۰ و۷۱زامیاد

یشت صفحات ۱۰۳ و ۳٤٦ یشت‌ها ترجمه استاد پور داود آمده است مربوط باین زمان است من این بندها را عیناً از یشت‌ها ترجمه استاد پورداود دراینجا میآورم .

«فَروَهَرِپاکدین کیقباد رامیستائیم»

« فروهرپاکدین کیکاوس را میستائیم »

« فروهرپاکدین کی پشین را میستائیم »

« فروهرپاکدین کی سیاوش رامیستائیم »

« فروهرپاکدین کی اپیوه رامیستائیم »

« فروهرپاکدین کی آرش را میستائیم »

« فروهرپاکدین کی ویارش را میستائیم »

« فروهرپاکدین کیخسرو رامیستائیم »

فقره ۷۰ و ۷۱ زامیادیشت

۷۰ـ فر کیانی نیرومند مزدا آفریده را مامیستائیم (آن فر) بسیار ستوده ، زبردست ، پرهیزکار ، کارگر چست راکه برتراز سایر آفریدگان است .

۷۱ـ که به کیقباد پیوست به کی اپیوه و به کیکاوس وبه کی آرش وبه کی پشین وبه کی‌ویارش وبه کی سیاوش تعلق داشت .

۷٤ـ که به کیخسرو تعلق داشت .

چنانکه ملاحظه میکنید شخصیت‌هائی که دربندهای بالاآمده‌اند همه عنوان (کوی) رادارند ونام بسیاری‌ازآنان باتعبیری درداستانهای ملی ما وشاهنامه بصورت های کیقباد ـ کی اپیوه ـ کیکاوس ـ کی آرش ـ کی پشین ـ کی یارش ـ کی سیاوش ـ کیخسروآمده است.

ولی در زامیاد یشت فقره‌های ۲۶–۲۸–۳۱–۳۶ وفقره ۱۳۰ و ۱۳۱فروردین یشت نام‌هوشنگ‌وتهمورث وجمشید وفریدون، منوچهر– ایرج بدون ذکر (کوی) آمده است.

۲۶– فری که دیرزمانی ازآن هوشنگ پیشدادی بود.

۲۸– فری که ازآن تهمورث زیناوند بود.

۳۱– فری که دیرزمانی‌ازآن‌جمشید دارنده گله‌های خوب بود.

۳۶– دومین بارفربگسست، آن فرجمشیدوفرجم پسر ویونگهان به‌پیکرمرغ وارغن بیرون شتافت این فرراپسرخاندان‌آبتین، فریدون برگرفت.

۱۳۰– فروهر پاکدین جم قوی دارنده گله فراوان ازخاندان ویونگهان را میستائیم....

۱۳۱– فروهر پاکدین فریدون ازخاندان‌آبتین رامیستائیم... فروهر پاکدین منوچهرازخاندان ایرج.

و در اینجا تفاوتی بین مشاهده میشود و گوئی نویسندگان یشت‌هانیزفقط از کیقباد به‌بعد راشاه و کوی میدانستند وشایدآن دسته ازشاهان که‌پیشدادیانشان میدانیم‌سمت پیامبری را داشته‌اند.

باری اینان که دریشت ها بنام (کوی) نامیده شده‌اند بدون شك کسانی بودند که برای ایجاد یك حکومت مرکزی ومقتدر کوشش میکرده‌اند. اینان همگی‌علیه ستمگری، سیاهکاری، خیانت، دوروئی وهمهٔ آن اعمالی که خصلت وخوی اهریمنی است میجنگیده‌اند ودر برابرآنان (فَرَنگَرسین)(٦) و(کِرَسوَزده)(۷) تورانی هستند.

باید دانست که دراین زمان قوم تورانی بمعنای مصطلح امروز

یعنی ترك اعم از زردپوست یا سفید پوست درسرحدات ایران وجود نداشته وتورانیان آن قسمت از قـوم آرین بوده‌اند که نسبت بدیگر آرین‌ها عقب ماندند وازحیث تمدن بمراتب پائین‌تر ازآنان بوده‌اند وبرخلاف آرین‌های شهرنشین که سازمان‌وحکومتی وتمدنی برای خود داشتند اینان‌فاقد یك چنین تمدنی بودند واز قتل وغارت وچپاول پسر عموهای متمدن خود داری نمیکردند واصولا ممراعاشه آنان چپاول وغارتگری بوده .

باری (کویان) مورد تقدیس (یشت‌ها) برای‌ایجادیك حکومت مقتدر وجلو گیری ازاغتشاش میکوشیده‌اند . هیچ لازم نیست چنانچه در داستانهای باستانی وشاهنامه آمده است این‌هاپدر و پسر بوده‌باشند بلکه عده‌ای امیر وشاه کوچك بودند که درتاریخ وزمان‌های مختلف یك نقشه وهدف راطی میکرده‌اند ولی قرعه فال بنام ویشتاسب یا کی گشتاسب زده شد .

بایداین‌نکته رانیزفراموش نکرد که ازشاهان و کویان مذکور در (گاثاها) که مسلماً اثرزردشت پیامبراست نامی نیامده وفقط گشتاسب حامی زردشت درگاثاها بنیکی یاد شده است ، با در نظر گرفتن اینکه امروزمسلم شده یشت‌هابهیچوجه به‌زردشت مربوط نیست وعبارت است از عقاید ایرانیان قبل اززردشت که پس از پیامبر مزبور دراثرنفوذ و اعتباری که میان مردمان داشت بوسیله مؤبدان زردشتی باتغییراتی در دین زردشت پذیرفته شده‌است . باید گفت که زردشت نظرخوبی نسبت به گویان مزبورنداشته که نامی ازآنان درگاثاها نیاورده است واین که زردشت از اینان بیدی یاد نکرده بما اجازه میدهد که عقیده ارتباط

شاهان مزبور را نسبت بیکدیگر وارتباط همهٔ آنان را با گشتاسب حامی زردشت قبول کنیم زیرا اگر این سلسله شاهان با ویشتاسب ارتباطی نداشتند لاجرم زردشت میبایست ازآنان ببدی یاد کند چنانچه از(جم) بزشتی یاد کرده .

«آشکاراست که جم پسر ویونگهان ازهمین گناهکاران است .»
«کسیکه برای خشنود ساختن مردمان خوردن گوشت بآنان آموخت»
«درآینده توای مزدا باید میان من واو خود قضاوت کنی»

گاتاها بند ۸ صفحه ۳۷ ترجمه استاد پورداود

ووجود یك چنین ارتباطی پیامبرایرانی رامجبور کرده است که درباره اجداد حامی خود سکوت اختیار کند .

باری بطور خلاصه باید گفت که ایرانیان شرقی پس ازسکونت درسرزمین‌های جدید تمدنی ایجاد نمودند که رفته رفته شکل گرفت ودرنتیجه حکومت مقتدری برای حفظ تمدن مزبور و ایجاد روابط صحیح بین شهرها ومردمان وجلوگیری ازتجاوز لازم آمد ولی چنین حکومتی نمیتوانست بوجود آید مگراینکه آمادگی ذهنی برای یك نیروی مقتدر درمردم ایجاد گردد وچنین آمادگی‌ای با وجود خدایان گوناگون ممکن نبود زیرا اختلاف بین خدایان مسألهٔ اختلاف بین رؤسای تیره‌ها را عادی ومعمولی نشان میداد وفکر وجود یك فرمانده ورئیس بزرگ را تخطئه میکرد وطبیعی بود که اگر درآن زمان یك جنگاور ویا یك برزگر آرین باخود بیندیشد وقتی سازندگان وبناکنندگان جهان متعدد هستند ، وقتی که حامیان امراء ومردم، خدایان متفاوتی هستند وروش وروال آسمان چنین است هیچ دلیلی ندارد که

در زمین یك فرد حکومت کند . اما همین مردم وجود یك قدرت را برای جلوگیری ازبی‌نظمی وقتل وغارت وجنگ‌ونزاع لازم میدانستند، شعور باطن آنان یك نظم و آرامش مداوم را آرزو میکرد، ولی راه دست یافتن بدان‌رانمیشناختند، یك سر گشتگی‌وناباوری درهمه‌جاحکمفرما بود . تا زردشت برخاست ...

زردشت

عادت‌براین شده که زردشت را ازمردم ری(راکا) یاازباشندگان و مردم‌اطراف‌دریاچه‌رضائیه وتولداورا درحدودسنه ٦٣٠ و٦٥٠ق.م بدانند ولی امروزاین عقیده درمیان اهل تحقیق زیاد طرفدار ندارد و دلایل مسلمی دردست است که ثابت‌میکند مصلح‌وپیامبر ایرانی ازمردم‌ایران شرقی بوده است .

همانطور که‌درصفحات‌قبل گفتیم‌قسمت عمده اوستایعنی(یشت‌ها) ازآن زردشت نیست‌این قسمت عبارت‌است ازسرودهای مذهبی‌ایرانیان قبل اززردشت که چون قبول عامه داشته‌ونفی وطرد آن بالمره ممکن نبوده موبدان‌زردشتی بهتردانستند که این‌سرودهارا‌باتغییرات‌مختصری جزو کتب مقدسه خود قبول کنند . واین تغییرو تبدیل در نحوهٔ‌بیان و انشاءِ یشت‌ها کاملا مشهوداست و محققین متون دینی زردشتیان در اینباره شکی ندارند ولی آنچه که مسلم‌است اینست که(گاثاها) اثرطبع پیامبر ایران است وزردشت بزرگ آنرا سروده ومطالعه وتعمق دراین سرودها کمك بزرگی به تأییدعقیدهٔ مادرباره محل تولد زردشت‌واینکه اواز شرق بوده میکند . ودلایل واستنباط خودرا درذیل میآورم :

ما میدانیم وتجربه بما ثابت کرده کــه افکار عالی و نحوهٔ بیان شاعرانه ومحکم ، همیشه‌درمیان اقوامی پیدا میشود که ازنظراقتصادی رشدکاملی کرده باشند.اقوام بیابانگرد ، اقوام‌بدوی که تازه‌درسرزمینی مستقر شده‌اند کمتر توجهی باین مسائل دارندو کمتر وشاید هیچگاه دیده نشده که از میان این‌اقوام شعرا ، ادبا ، و پیشوایان و پیامبران عالیقدری که از حیث فکر و طرزبیان‌شاخص باشندبرخیزد.

در فکر وبیان زردشت عظمت، استحکام وقدرتی مشاهده میشود که نمیتوان‌آنرا مولود و زائیدهٔ یك جامعه اولیه و بدوی دانست.

هرچند که دو سیستم اقتصادی هنوز درمبارزه است‌و کشاورز در برابر دامپروربیابانگرد قرار دارد وهنوزتکلیف یکسره نشده که آیا سیستم کشاورزی‌پیروزمیگردد یاروش دامپروری‌وبیابانگردی. تورانیان یعنی دسته‌ای ازآرین‌های بیابانگرد هنوز سیستم اقتصادی خود راتغییر نداده‌اند ولاجرم حکومت قبیله‌ای قدرت خودرا بالمره ازدست‌نداده. تمدن مترقی وپیش‌رفته کشاورزی که لازمه‌آن سکون کشاورزان‌دریك ناحیه است در حال‌پیشرفت است ولی‌بقایای تمدن‌اولیه در تمدن‌مترقی جدید نفوذ دارد وآن وجودامرای محلی‌مقتدر است و زردشت در بند (۱۱) از یسنای (٤۹) دراینباره میگوید:

« اماآنانکه گوش بفرمان حکمروایان زشت کردار دارندکار و خیال وایمان‌آنان تیره‌وتباه‌است روان‌ها باخورش دوزخی‌بدروغ‌پرست روی کنند و درسرای دروغ‌آنان ازصدر نشینانند»

گاتاها ترجمه استاد پورداود صفحه ۱۱۵

وباز زردشت دریسنای۴۹دربند ۱و۲ راجع به (بندو) امیری که مخالف اوست میگوید « ای‌مزدا وای‌اشا ، همیشه این (بندو) سد راه»
«من‌است وقتیکه میخواهم غفلت زدگان را خشنود ساخته‌براه راست»
«آورم . ای‌راستی بسوی‌من آی وپناه متین‌من‌باش ای‌وهومن (بندو)را»
نابود ساز »

وباز میگوید:

«این‌بندو گمراه کننده که یکی از دروغ‌پرستان است دیرزمانی»
«است که خارسرراه من‌است کسی‌است که‌منفوراشا است ، ازاین‌جهت»
« است که در جلب نمودن آرمتی مقدس‌ساعی‌نیست ونه درخیال است»
« که طرف‌شورمنش پاك شود ای‌مزدا »

کاتاها صفحه ۱۱۱

و همچنین در باره مبارزه‌دو دسته ودوروش‌اقتصادی باز میگوید:

« از این‌دو او برزیگر کوشا را که دوستار منش‌پاك‌است سرور»
« دادگر خویش بر گزبد غیر برزیگر (چادرنشین) هرچند که‌در»
« جستجوی‌آن،خویش رنجه کند از پیام ستوده تو بهره‌مند نگردد »

صفحه ۲۷ بند ۱۰

و باز میگوید :

« از تو میپرسم ای اهورا چه چیز است سزای آن کسیکه از »
« برای سلطنت بد کنشی و دروغ پرستی در کار و کوشش است . آن »
« بد کنشی که جز از آزار کردن بستوران وکارگران دهقان و کار »
« دیگری از او ساخته نیست هرچند که از دهقان‌آزاری باو نرسد» .

صفحه ۲۹ بند ۱۵

از ایندو بند مبارزه دو دسته یعنی دهقان و بیابانگرد بخوبی آشکار میگردد و از آنجائیکه گاو برای کشاورزی دارای ارزش و اهمیت قابل ملاحظه‌ایست زردشت همه‌جا کشندگان این حیوان را نفرین میکند. مثلا در بند ۱۲ گاثاها صفحه ۳۹ میگوید :

« نفرین تو ای مزدا بکسانی باد که از تعلیمات خود مردم »
« را از کردار نیك منحرف میسازند و بکسانیکه گاو را با فریاد »
« شادمانی قربانی میکنند از آنان است (گرهما) و پیروانش که از »
« راستی گریزانند و کرپانها وحکومت آنان که بدروغ مایلند »

و در بند ۸ صفحه ۳۷ جم را نفرین میکند که خوردن گوشت را بمردمان آموخت.

« آشکاراست که جم پسرویونگهان از همین گناهکاران است »
« کسیکه برای‌خشنود ساختن مردمان خوردن گوشت بآنان‌آموخت»
« در آینده تو ای مزدا باید میان من و او خود قضاوت کنی ».

در چنین وضعی زردشت تنها است‌او در جستجوی یارانی است که وی را در پیش بردن هدفش حمایت کنند او احتیاج به حامی دارد چنانچه در بند یك یسنای ۴۶ میگوید :

« بکدام خاك روی‌آورم‌بکجا رفته‌وپناه جویم شرفا وپیشوایان»
« از من کناره جویند واز دهقانان نیز خشنود نیستم و نه از بستگان »
« دروغ که فرمانروایان شهرند ـ چگونه ترا خشنود نوانم ساخت »
« ای مزدا » .

دزدی‌وغارتگری وجنگ و زد و خورد بین‌حکمرانان همچنان ادامه دارد و زردشت در آرزوی صلح و دوستی است و در بند ۱۱

یسنای ۴۸ میگوید :
« کی ای مزدا ، آرمتی با اشاوخشترا دارنده چراگاهـان »
« فراوان و منازل زیبا نمودار خواهند شد ، کیانند آنانیکه در مقابل»
« دروغ پرستان خونخوار صلح برقرارسازند کیانند کسانیکه نزدشان»
« معرفت به منش پاك پیدا خواهد شد » .
باز در بند دیگـری از (کرپانان) که با زراعت مخـالف
هستند میگوید :
« گرپانها نمیخواهند که در مقابل قانون زراعت سراطاعت فرود»
« آورند برای آزاری که از آنان بستوران میرسد توقضاوت خودرا»
« در حق آنان ظاهر ساز که آیا در روز قیـامت نظر بکردار و »
« گفتارشان بخانه دروغ خواهند درآمد یا خیر ؟ »
یشتای ۵۱ صفحه ۱۳۳ بند ۱۴

بندهائی از (کاثاها) که در اینجا آورده شد و بسیاری از بندهای دیگر که برای جلو گیری از طول مقال از آوردن آنها صرف نظر شد نمودار برجسته‌ای از وضع درهم و آشوب اقتصادی وسیاسی زمانی است که زردشت به پیامبری مبعوث گشته است هرچه بیشتر در کاثاها مطالعه شود این نکته مسلم‌تر میگردد که مثل همیشه این قانون اصلی وطبیعی در ظهور زردشت حکمفرما بوده که پیشروان بزرگ اجتماعی همیشه در عصر وزمانی ظهور میکنند که اجتماع در نقطهٔ تحول قراردارد و رژیم اقتصادی کهنه درحال نزع و رژیم جدیدی در راه تکوین است و جامعه دریك حالت انتقالی بسر میبرد. زردشت نیز در یك چنین زمانی پای بعرصهٔ مبارزه نهاد و دریك چنین شرایطی دست بکار تبلیغ مرام ومسلك خود شد. کاثاها بزرگترین و

بهترین دلیل این مدعا است وشاید بیش‌از نیمی از کتاب‌مزبور معرف و نشان دهند تحول رژیم دامپروری و گله‌داری به رژیم اقتصاد کشاورزی است‌وزردشت مثل‌همه‌متفکرین بزرگ‌خط اصلی و اجتناب ناپذیر تحول اجتماعی رادرك کرده‌ودر آن‌راه‌پیش گام‌شده‌است‌وچنانچه آمداودر آرزوی صلح وآرامش بوده واین آرزوها در اغلب بندهای کاثاهامنعکس‌است. بهرحال‌زردشت در یك چنین محیط آماده‌ای‌متولد وبزرگ‌شد ومبعوث گشت وتنها یك‌چنین محیطی میتوانست زردشت را بپروراند نه محیط عقب افتادهٔ غرب .

دراول‌این مبحث گفتیم که‌عده‌ای‌معتقدند زردشت‌بین ۶۳۰و۶۵۰ ق - م در غرب ایران متولد شده است و در سی سالگی بدعوت مردمان برخاسته یعنی در سنه ۶۰۰ یا ۶۲۰ ق .م، باید دید دراین زمان‌درغرب ایران‌وضع ازچه قرار بوده‌واگر زردشت‌ازمردم غرب‌بوده درچه‌محیطی میزیسته وآیا نشانی از محیط غرب دراثراو کاثاهاهست‌یانه. دراین‌زمان شاه مقتدری مثل(هووخشتره) سومین شاه ماد درهمدان سلطنت‌میکرده وضع داخلی سرزمین ماد وپارس تثبیت شده بود زیرا (فرورتیش) پدر (هووخشتره)سلطنت خود را استحکام‌بخشیده وپارس را جزو ماد کرده بود وباحتمال‌قوی‌چنانچه بعدبیایدایران‌شرقی‌نیز جزوماد بوده‌وپسرش (هووخشتره) در راه پیروزی بر نینوا بود وجای شکایتی برای زردشت از نظر وضع داخلی باقی نمیماند وحکمرانان مستقل داخلی وجود نداشتند که علیه یکدیگر بجنگند و زردشت را متأثر سازند . و وضع داخلی‌ایران آنقدرمستحکم وسلطنت بقدری‌بدون‌منازع بود که پس از شکست (فرورتیش) ازسپاه آسور (هووخشتره) بدون معارض ومنازع بجـای پدر نشست درحالی که اگر سلطنت دارای استحکامی نبود و

اوضاع داخله مغشوش بود هیچگاه (هووخشتره) موفق نمیشد بدون هیچ دردسری جای پدر را گرفته واقدامات اورا تعقیب کند وچنانچه‌ما بسیار در تاریخ دیده‌ایم که یك‌شکست خارجی فوراً موجب تغییرسلطنت داخلی که‌دارای‌استحکامی نیست میشود. درحالی که زردشت از محیطی پرآشوب سخن میگوید و این‌آشوب‌درسراسر کاثاها منعکس‌است .

ثانیاً اگر زردشت از مردم غرب بود هیچ دلیلی نداشت که از سلطنت ماد، از شهر پرآوازه‌همدان(هکمتانه) از پیروزی‌های‌درخشان (فرورتیش) از نبرد های پراز افتخار (هووخشتره) سخنی‌نگوید و برعکس در آرزوی شاه مقتدری باشد که نادر ستان‌رابجای‌خودبنشاند. و هر گاه او علیه شاهان‌ماد بوده نمیبایست مطلقاً شاه مقتدر آرزو کند که حکمروایان نادرست‌را برجا بنشاند بلکه برعکس‌باید شاه‌مقتدری بخواهد که شاه مقتدر منحرف را از اریکه قدرت فرودآورد .

ثالثاً لهجه کاثاها را باید در نظر داشت،میدانیم که این کتاب بلهجه ایران شرقی سروده شده است وهیچ دلیلی نمی‌بینیم که پیامبر ایرانی بتواند پس‌ازهجرت ازغرب بشرق بلافاصله موردقبول گشتاسب واقع شده وبالاتر ازهمه‌بتواند اثرشاعرانه ودلپذیرخودرا بلهجه مردمان شرقی بسراید ویك چنین تصوری بسیار دورازعقل بنظرمیرسد .

زیرا اگر زردشت درسی سالگی مبعوث شده باشد منطقی اینست که حداقل پس از ده سال یعنی چهل سالگی از کمك شاهان و حکمرانان ماد مأیوس شده وبشرق رفته باشد وبسیار بعید بنظرمیرسد که درآن عصر که روابط فرهنگی بمنزله‌صفربوده مردی درسن چهل سالگی بتواند اثری بزیبائی ودلکشی کاثاها را بلهجه‌ای که برای او

غریب بوده بسراید و آن چنان درلهجه مزبورمسلط باشد که اثر او بر دل بنشیند وقبول عامه پیدا کند .

نکته اساسی که باید بدان توجه داشت اینست که فاصله ظهور مادهادرسنه ۸۳۸ ق. م درغرب ایران وظهور زردشت بقول دسته فوق‌الذکر درسنه ۶۳۰ یا ۶۵۰ ق . م است بیش از ۲۰۸ یا ۱۷۸ سال نمیشود واین مدت برای اینکه درجامعه بدوی وابتدائی ماد سیر تکامل بجائی رسیده باشد که مردی مانند زردشت و با آنچنان افکار پخته ووالاظهور کند و کتابی به‌ارزش ادبی (کاثاها) بسراید بسیار اندك است . برای اینکه بخوبی این نکته روشن شود باید گفت :

زردشت بیك خدای بزرگ ومقتدر مانند خدای مسلمین معتقد است ، خدائی که برهمه جهان حکمفرمائی میکند و هیچ مقابل ومعارضی ندارد درحالی که حتی (یهوه) خدای‌اسرائیل نیزدارای چنین منزلتی نیست ودرهمه جای تورات (یهوه) بصورت خدای اختصاصی اسرائیل آمده وهمه جا بعنوان (خدای اسرائیل) اورا نام میبرند .

مثلا درفصل پنجم سفرخروج آمده ..

(۱) و بعد از آن موسی و هارون درآمده بفرعون گفتند که خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید که قوم مرا رها ده تا آنکه در بیابان برایم عید نمایند .

(۲) فرعون گفت خداوند کیست ....

(۳) وایشان گفتند خدای عبرانیان ما را استقبال کرد .

فصل هفتم سفرخروج

(۱۵) باو بگو که خداوند خدای عبرانیان ....

فصل پانزدهم سفر خروج

(۱۱) ای خداوند مثل تومیان خدایان کیست، ...

ودرباره اینکه (یهود) خداوند خود (یهوه) راخاص قوم خویش وسرزمین‌خویش میدانستند نه‌خدای‌همه عالمیان، این آیه‌ازفصل هفدهم کتاب دوم ملوك بهترین دلیل است .

۲۴ـ ملك آشور ازبابل و کوثاه وعوا وحمات و سفر ویم مردمان را آورده ایشان را درشومرون‌بجای بنی‌اسرائیل ساکن گردانید ...

۲۵ـ وواقع شد که آنان ازاول سکونت از خداوند نترسیدند ازآن سبب خداوند بایشان شیرها فرستاد که بعضی ازایشان راکشت.

۲۶ـ بملك آشور بیان کرده و گفتند طوائفی که کوچانیدی وساکن شهرهای‌شومرون گردانیدی **قاعده‌خدای‌ولایت** رانمیدانند و شیران را فرستاد واینك آنها رامیکشند بعلت آنکه قاعده خدای زمین رانمیدانند

۲۷ـ وملك آشور امرفرموده گفت یکی ازکاهنان که ازآنجا کوچانیدید بفرستید تاآنکه روانه شده درآنجا ساکن باشد وایشان را به‌قاعده خدای زمین تعلیم نماید .

این‌آیات خوب میرساند که بعقیده اسرائیل یهوه خدای خاص سرزمین‌آنان بوده نه‌جای دیگرزیرا اگر جزاین بود شیرها همه جا میبایست بت پرستان رابکشند نه‌فقط درسرزمین اسرائیل . و همچنین در بند ۱۱ نمی‌آمده که ای خداوند نظیر تو در میان خدایان کیست.

همچنان که درصفحات قبل با آوردن مثال‌هائی‌از(گاثاها) گفتیم زردشت‌طرفدارپابرجای کشاورزی‌ومبارزه بابیابانگردی‌واقتصادچوپانی است وما میدانیم که مادها درمدتی که گفتیم هنوز پایه اقتصاد آنان بر

اساس دامپروری قرارداشت وقوم پارس تازه درسنه ۷۰۰ق. م بصورت قومی بیابانگرد از برادران مادی خود جدا شد ومیدانیم که مادها در عصری که دارای سلطنت مستقل شدند هنوز دوران تحول اقتصادی را آغاز نکرده بودند واینکه آنها شاهی برای خود بر گزیدند (بقول هردوت) یایکی ازرؤسای قبایل بردیگران مسلط گردید ونفوذ خودرا بسط وتوسعه داد دراثریك تحول اقتصادی نبوده بلکه مقدار زیادی از تحول سیاسی تحمیلی بوده‌است‌وچون مادها مدام موردتهاجم آسور بودند لزوم یك رهبر مقتدر را برای دفاع دربرابر حملات مهاجمین لازم میدانستند ولذاسلطنت رابتقلیدازهمسایگان خودبر گزیدند ولی محیط آن چنان محیطی نبوده که بتواند مردی چون زردشت راپپروراند .

کوشش زردشت با خشکسالی ودعوت او مردم را بمبارزه علیه دیو خشگی خود دلیل دیگری است برطرفداری زردشت از کشاورزی و اینکه او درسرزمینی که به‌نسبت درغرب ایران کم‌آب‌تراست‌میزیسته. بطورکلی با درنظر گرفتن آنچه که در کاثاها آمده زردشت بهیچوجه توجهی به‌غرب نداشته است نه‌بطور نفی ونه اثبات نه بشکل تنفر ونه بصورت علاقه ومحبت . زیرا اگر زردشت رانده شده غرب بود بدون شك نفرت وانزجار خود را ازآن سرزمین بیان میداشت درحالی که ازغرب بدینصورت‌وشکل هم یادی نکرده است .

ازنظرجغرافیائی نیز در(کاثاها) ودرهمه اوستا ازغرب‌وازممالك همجوارآرین‌های غربی نامی برده نشده واین خود بهترین دلیل بر بستگی زردشت بشرق است واین عدم ارتباط به‌غرب آنقدر قوی وپای برجابوده که بعدها یعنی درعصرداریوش‌ودرحدود ۵۰۰ ق. م موقعیکه

مؤبدان تصمیم گرفتند اوستـا را که سینه بسینه نقل میشد بصورت مکتوب درآورند باز نتوانستند نامی ازپارس وماد درآن وارد کنند در حالی که مامیدانیم خیلی ازقسمت‌های یشت‌ها را برای اینکه این باز مانده مذهب اولیه آریائی‌رابامذهب زردشت تطبیق بدهند تغییر داده‌اند ولی نتوانستند ماد وپارس راوارد اقوام آریائی مذکور دراوستا بکنند و حتی نتوانستند اوستا را بزبان‌فرس‌هخامنشی که‌زبان رسمی آن زمان بود بنویسند.

دیگر آنکه زردشت مردی‌روشن بین دانشمند وازهمه‌بالاتر آشنا به‌مقتضیات زمان خود و سیر طبیعی تکامل جامعه بوده ، حمایت اواز کشاورزان و مخالفت سخت وشدیدش با غیر بزریگران یعنی اقوام بیابانگرد که دراثرعدم وجود علف چرهای مناسب برای پرورش دام رفته رفته بصورت اقوام چپاولگر درآمده بودند، واعتقادش به (مزدا) ترویج کارهای نیك واموری که‌لازمه زندگی مرفه کشاورزی آن زمان بود میرساند که مردی اجتماعی بوده وخوب جامعه خود رامیشناخته ومسیرمنطقی تکامل جامعه را تشخیص داده است. هرگاه اودر غرب میزیسته ودوران اولیه عمرش تازمان بعثت او(۳۰سال) درغرب گذشته باشد لازم میاید که اوبه مسائل دیگری که درآنزمان درغرب مطرح بوده است توجه داشته باشد زیرا ازمردی مانند اوبعید بنظرمیرسد که ازعقاید آسوری ها که درآنزمان مردم غرب ایران بخصوص جوامع مذهبی بدان‌آشنابودند آگاه نباشد مامیدانیم علاوه‌براعتقادات آسوریان موضوع دیگر درغرب‌ایران مطرح بوده زیرا سالهاقبل اززردشت عده کثیری ازیهود را شاهان‌آسور درصفحات ماد وشهر همدان منزل داده

بودند و نمیتوان گفت که مراجع مذهبی همدان بعقاید یهود آشنائی نداشته‌اند و در اینصورت لامحاله زردشت نیز که بدون‌شك قبل از بعثت از پیروان و مروجین مذهب قدیم آریائی بوده‌میبایست‌ازعقاید یهود آگاه شده‌باشد وامروزماتأثیری ازاین‌عقایددر (کاثاها) میدیدیم بلکه‌برعکس‌ما میدانیم که‌سالهابعدیعنی پس‌ازایجاد شاهنشاهی هخامنشیان یهودباعقاید زردشت آشنا شدندو نشانهٔ این آشنائی است که دراین زمان درتورات‌سرو کله جناب شیطان که نسخه بدل‌اهرمن‌است پیدامیشود وهر گاه‌قضیه عکس بود یعنی‌فکراهرمن ازشیطان گرفته شده بودمیبایست که‌تورات خیلی قبل‌از اینها ازشیطان نام‌برده باشد.(۸)

نکته دیگری‌را هم باید متذکرشوم که مادر صفحات قبل گفتیم (راکا) نسبت به‌دیگر قسمت‌های ایران شرقی‌جدید است و گفتیم که اگر(راکا) با دیگر کوچ نشینان ایران شرقی دریك زمان بناشده بود میبایست‌توجه سردارتکلات‌پالاسر را که بحوالی‌دماوندآمده بودجلب کند و گفتیم که هیچ‌بعیدنیست که (راکا) یعنی‌تیره‌ای که راکانام‌داشته در این زمان در صفحات آنسوی دماوند میزیسته اند و بعدها یعنی درعصر مادها بدینسو کوچ کرده باشند و البته میدانید که بعضی از مورخین معتقدهستند که زردشت ازمردمان (راکا) بوده. البته بادر نظر گرفتن فرض بالا این‌نظر ممکن‌است . حتی‌اگرفرض بالا را هم قبول نکنیم وبگوئیم (راکا) درهمان اعصاراولیه مهاجرت وهم زمان با دیگر کوچ‌نشینان بناشده باشد بازمیتوان قبول کرد وهیچ‌مانعی ندارد که زردشت درمیان این‌قوم‌ودرمحلی که امروزهم ماآنرا (ری)مینامیم متولد شده باشد ولی آنچه که مسلم است ودربالاآنرا ثابت کردیم‌تولد

زردشت درهرصورت درسنه ٦٣٠ ویا ٦٥٠ نمیتوانسته باشد در صورت
اخیر یعنی اگر زردشت در(راکا) متولد شده باشد عقیده ما دراینکه او
در٦٣٠ یا ٦٥٠ متولدنشده استحکام بیشتری میابد زیرادراینکه‌دراین
زمان راکا جزو ماد و ماد از کشورهای‌مقتدر و پیروزمند بوده
شکی نمیماند ، ولازمه‌آن اینست که زردشت ماد و شاهان‌آن و وقایع
وروی‌دادهای‌آنرا بخوبی بشناسدودر کتابش نشانی ازآن بیابیم‌درحالی
که چنین نیست .

زمان زردشت

**اگرزردشت درسنه ٦٣٠ یا ٦٥٠ ق.م درغرب متولد نشده باشد
آیا درهمین زمان درشرق متولد شده**

شواهد ومدارك موجود اینطور حکم میکنند که زمان زردشت
بالاتراز٦٥٠و٦٣٠ق.م.است زیراامیدانیم که‌در٥٥٠ق.م همدان‌سقوط
کرده‌دراینصورت‌وبنابقول‌اخیر فاصله‌تولدزردشت‌وسقوط‌همدان‌درحدود
١٠٠سال میشودومیدانیم که‌زردشت درحدود٦٠ سال درجهان‌زیسته‌یعنی
٤٠ سال پس از مرگ او کورش همدان را تسخیر کرده است و کمی
بعد یعنی پس ازفتح بابل کورش عازم شرق میشود و این سفرجنگی
بهیچوجه علیه تمام مردم شرق نبوده بلکه علیه آرین های ساکن بین
پارت وسیحون واقوام ساکن ماورای سیحون بوده است .

دراینباره مادرجای خود مفصلابحث خواهیم کرد فقط دراینجا
لازم است تذکرداده شود که فاصله بین سقوط همدان وفتح بابل یعنی
٥٥٠-٥٣٩ قبل ازمیلاد فقط ١١سال بوده واین مدت برای تجهیزسپاه

وفتح سارد وبابل واستقرارقدرت درهمهٔ نواحی تصرف شده نیز کم بوده چه برسد که کورش بتواند همه ایران شرقی را که شامل صدها شهر دور افتـاده میشده تصرف کند. ولی باتوجه بگفته مورخینی مانند کتزیاس که میگوید شرقیان چون دانستند کورش داماد شاه ماداست ازاوتمکین کردندمیتوان گفت که منظورازشرق،شرق نزدیك بوده‌است یعنی پارت ــ هیرکانی وزرنگ وقسمتی از افغانستان وما اگردراینجا از شرق و متصرفات شرقی سخن میگوئیم مقصود همین قسمت است نه همه سرزمین‌های بین سیحون وپارت.

مدارك واسناد موجود بهیچوجه نشان نمیدهند که کورش علیه این قسمت ازباشندگان شرق لشکر کشی کرده باشد ومسلم اینست که بنا بگفته کتزیاس شرقیان که تحت تسلط مادها بودند مثل اهالی دیگر شهرهای ایران آنروز پس از سقوط همدان و اعلام شاهنشاهی کورش بدون هیچگونه اعتراضی سلطنت شهریارجدید راپذیرفته بخصوص که کورش نوه شاه ماد بوده وچنانچه در صفحات بعد خواهدآمد شاه ماد پسری نداشته که جانشین اوشود وسلطنت کـورش بسیار طبیعی بنظر میرسیده است.

یك نکته طبیعی دراینجامورد توجه هست وتجربه این رانشان داده که اگرقومی تازه تحت تسلط قوم دیگری درآمده باشد پس از سقوط قوم غالب بآسانی تحت تسلط فاتح جدید نمیروند و خـاطره استقلال نزدیك، بخصوص استقلال توأم با افتخار و پیروزی آنان را وامیدارد که علیه قوم جدید وفاتح تازه قیام کنند. تعلیمات زردشت و ونبردهای حامی او ویشتاسب برای سرکوبی مخالفین وحماسه عظیم

مذهبی وملی که بدست سه‌شخصیت آن عصر یعنی زردشت ، ویشتاسب ، وپسراواسفندیار برانگیخته گردید چیزی نبوده که بزودی ازخاطره‌ها برود وقوم شرقی بلافاصله پس ازسقوط همدان و حکومت آزی دهاك تسلط کورش راگردن نهند مگرپس ازنبردی یانبردهائی وما ازچنین واقعه‌ای اطلاع نداریم ومیدانیم که این قسمت از ایران بدون هیچ زد زدوخوردی‌تسلیم گردید واین نشانه تسلط عمیق قوم ماد براین ناحیه است تسلطی که پس ازیك دوره فترت و ضعف شرقیان برآنها تحمیل شده است .

دیگر آنکه مـا میدانیم (هووخشتره) شاه پیروزمند ماد همه وقتش صرف امـورغرب میشده ، ابتدا لشگر کشی علیه (نینوا) وبعد مبارزه با سگاهای مهاجم وسپس نبرد مجدد باآسور ومحاصره نینوا و بعد جنگ با سارد . بدین ترتیب وقتی برای توجه بشرق نداشتند ، فرزند اوآژی دهاك نیزاصولاشاهی وجنگی‌سیاه کش نبوده وهمین امر بیشترموجب نفرت ودوری سرداران مادی ازاوشدوآنان اورارها کرده وبه کـورش پیوستند. پس تنها شاهی که میتوانسته بسوی غرب توجه کند (فرورتیش) دومین شاه ماد وپدر (هوخشتره) بوده . دراحوالات این شاه میدانیم که اوپس‌ازرسیدن بسلطنت توجهی بسوی غرب نکرد وکما فی‌السابق خراج خود را به‌آسور میپرداخت وفقط درآخرین سال سلطنت خود یعنی درسنه ۳۳۶ ق . م متوجه‌آسور شد که مغلوب‌و مقتول گردید . او درتمام مدت سلطنت ۲۲ ساله خود به داخله ایران بیشترتوجه داشته اول پارس ها را مطیع خود ساخت وسپس بدیگر قسمت‌های ایـران پرداخت وشکی نیست که ایران شرقی در زمان

این پادشاه جزو قلمرو ماد شده وهمین پیروزی‌ها ووسعت یافتن مملکت (فرورتیش) را بر آن داشت که علیه آسور وارد جنگ شود . تسلط برپارس وماد برای نبرد علیه آسور کافی بنظر نمیرسید . بخصوص که درهمان سال‌ها یعنی درحدود ۶۴۵ قبل ازمیلاد آسور توانسته بود بافتح عیلام بزرگترین پیروزی‌ها رابدست آورد وسردار آسوری توانسته بود ازشاه پارس که متحدآسور بود گروگان بگیرد . لذا پارس که قوای خود را درحمایت ازعیلام ازدست داده بود متحد زورمندی برای ماد محسوب نمیشد وشاه ماد نمیتوانست بامید متحدی ضعیف چون پارس علیه آسورنیرومند برخیزد وتسلط برشرق این امکان رابه(فرورتیش) داد که خود را برابر با آسور بداند بخصوص که درشرق منابع عظیم انسانی وجود داشت و کمك مؤثری به‌شاه مادمیکرد وقتی(فرورتیش) بچنین نیروی عظیمی دست یافت توجه خود را بسوی غرب معطوف داشت .

خوب اگر فرض کنیم بین ۶۵۵ و۶۳۳ قبل ازمیلاد شرق مطیع ماد شده باید بگوئیم که زردشت چه درسنه ۶۵۰وچه درسنه ۶۳۰ قبل‌از میلادمتولد شده‌باشدمعاصر(فرورتیش)بوده ومیبایست‌ازاین شاه‌نامبردار در(گاثاها)نامی برده باشد . وانگهی اگرزردشت در هریك از سنوات بالا متولد شده باشد درسی‌سالگی مبعوث شده یعنی درصورت اول یعنی تولد درسنه (۶۵۰ ق. م) او درسنه ۶۳۰ مبعوث شده است یعنی درعصر هووخشتره و او شاهد سقوط نینوا وعظمت امپراطوری ماد بوده است وجائی برای آنهمه شکوه وشکایت ازنبودن مردی مقتدر که ازدهقانان واو علیه اقوام وحشی تورانی حمایت کند نمیماند واگردر۶۳۰ متولد

شده باشد در ۶۰۰ مبعوث شده بازهم درعصر امپراطوری هووخشتره بوده درهرحال پیامبر بزرگ ایران عظمت کشوروقوم ماد رادرك میکرده است واین عظمت و نام برداری در او و کتابش نمیتوانست بی‌تأثیر باشد .

بخصوص که این پیروزی بزرگ بدون شك بکمك مردمان شرقی بدست آمده‌وشرق درآنروز گاریکی‌ازایالات مادمحسوب میشده است . درهرحال حتی اگر شرق هم درتصرف ماد نبوده باشد کارهای برجسته و بزرگ (هووخشتره) مشرق را متأثرمیکرده زیرا میدانیم که درآن عصریعنی‌عصر(هووخشتره) راکا درتصرف مادبوده وچنانچه درصفحات قبل گفتیم باحتمال قوی درزمان مادها قوم راکا دراینجا مستقر گشته‌اند ومسلم اینان بامردم شاهرود(چخر) که جزوآرین‌های شرقی محسوب میشوند ارتباط داشته ودرنتیجه آرین های شرقی از تحولاتی که درغرب روی میداده باخبر بوده‌اند و اگر هیچکس خبر نداشت شاهان یابعبارت دیگر(کویان) شرقی ازماجراهای غرب آگاه میشده‌اند وبدون شك زردشت که دردربار (کوی ویشتاسب) بود نیزاز پیروزی‌های غربیان مطلع‌میشده وبناچار در (گاثاها) تأثیری ازوقایع مزبور دیده میشد . وهمچنان که درصفحات قبل گفتیم هر گاه زردشت ازمردم غرب بوده وبشرق رفته باشد مسلماًاوقبل ازرفتن بشرق برای ترویج دین خود به (هووخشتره) شاه مقتدر ماد مراجعه میکرده وپس اینکه از او نا امید میشده بشرق میرفته زیرا عقلانی نیست زردشت بدون هیچ علتی از تبلیغ شاه مقتدری صرف نظر کرده بیك حکمران متزلزل پناه برد و این نیز میبایست در (گاثاها)

منعکس گردد واز(هووخشتره)ودرباریان اودرردیف (بندو) و(کرهما) ودیگر مخالفین زردشت نام برده باشد.

بهرحال زردشت بهیچوجه معاصرشاهان ماد نبوده ولی آیا زمان اونزدیك زمان مادها بوده یافاصله زیادی داشته است بعقیده نگارنده فاصله زمان زردشت ومادهاطولانی و زمانی قابل‌ملاحظه بوده نه‌اندك و کوتاه ودلایل‌این استنباط رامن‌اینطورمیاآورم.

ما میدانیم که مادها زردشتی نبوده‌اند. درست است که نام (فرورتیش) یك نام زردشتی بنظر میرسد ولی باید گفت که (فروهر) که فرورتیش از آن مشتق شده بهیچوجه بدین زردشتی مربوط نیست یعنی زردشت این نام وعقیده رانیاورده بلکه (فروهر)از اعتقادات آرین‌های اولیه است وبدون شك همه آرین ها چه شرقی و چه غربی به‌آن معتقد بوده‌اند.

باری (فرورتیش) شرق را متصرف شد وهر گاه زمان زردشت نزدیك بود وایرانیان شرقی تازه مذهب اورا پذیرفته بودند شکی نبود که فتوری درمذهب زردشت پیش میآمد زیرا میدانیم مادها به مذهب قدیم آریائی معتقد بودند واین مذهب درست نقطه مقابل مذهب زردشت بود وباید که میدانیم مردمان‌وشاهان‌آن عصربخصوص فاتحین تاچه حد نسبت بمذهب خودمتعصب بودند باید بگوئیم که مذهب تازه و نورس زردشت که مسلماً هنوز درمیان مردمان شرق نیزمخالفینی داشت نمیتوانست دربرابر فاتحین مقاومت کند وبناچارموافقین مذهب قدیم بکمك فاتح که خود در مذهب قدیم بوده علیه زردشتیان قیام میکرده‌اند.

لذا باید معتقد بود که مذهب زردشت آنچنان نیرومند بوده و درمیان مردم ریشه دوانیده ومستحکم گشته بود که اعتقادات فاتحین نتوانست لطمه‌ای بدان وارد آورد ودرجای خود ماند وتوانست نفوذ و قلمروخود رابسط دهد.

اما نکته بسیارقابل توجه که استاد پورداود نیزآنرامتذکرشده نام (اهورامزدا) است. مابرای اولین باربابین نام در کتیبه بیستون بر میخوریم ، در (گاثاها) هیچگاه خدای زردشتیان بدین صورت نام برده نشده . درآن کتاب همه‌جا نام خدای‌زردشت (اهورا) و(مزدا)جدا ازهم آمده ویا بصورت (مزدا اهورا) وبعنوان مثال سه بند ازگاثاها را شاهد میآورم .

بند دوم ازسپنتمد گات یسنای ۴۸

«ای **اهورا** مراآگاه‌ساز زیرا که تو آگاهی ، آیا پیش ازفرا»
« رسیدن سزائی که تو مقررداشتی پیرو راستی بدروغ پرست غالب »
« خواهد شد . آری‌این‌غلبه ازبرای‌جهان یك‌پیام پارسائی‌خواهد بود.»

بند ۸ ازهمان یسنا

«آیـا کشور نیك وجاودانی وپاداش توازبرایم مقرراست ای »
« **مزدا** آیا تومار حساب‌روز واپسین توای اشا دروقت سنجیدن اعمال»
« بدستیاری وهومن بروفق آرزوی من وفاشناس خواهد بود . »

سپنتمد گات یسنای ۴۷ بند ۶

« ای **مزدا اهورا** توازاین خرد مقدس‌بتوسط آذروآرمتی بهر»
« دوطرف جزا خواهی داد بسا اشخاصی مایلند که‌آن راشنیده ایمان»
« آورند . »

ودرهیچ یك ازیسناها و بندهای (گاثاها) تر کیب (اهورامزدا) دیده نشده وبعدها یعنی پس اززردشت اولین اثرمکتوبی که نام (اهورا مزدا) درآن آمده سنگ نبشته بیستون است وازاین تاریخ ببعد درهمه جا نام خداوندگار ایرانیان زردشتی مذهب همیشه (اهورا مزدا) بوده ممکن است گفته شود که این تر کیب قبل اززردشت بوده است ، ولی میدانیم که قبل اززردشت نیزاین نام جداگانه بکاربرده میشده وچنانچه استاد پورداود دریشت ها آورده است کلمه (اهور) مترادف با (اسور) سانسکریت بمعنای سرور ومولا آسمانی آمده وگاهی نیز برای انسان بکار برده شده است .

چنانچه کلمه (خداوند) و (خداوندگار) و(خدایگان) درزبان پارسی بهمین منظوربسیار آورده شده وازاین کلمه صاحب وبزرك ومالك منظور بوده است . اما از (مزدا) بمعنای هوشیار و دانا وآگاه اراده شده است ودرسانسکریت این کلمه (مزس) آمده و تر کیب اخیر این دوکلمه یعنی (اهورا مزدا) یعنی صاحب و مولای هوشیار وآگاه . و زردشت، درگاثاها چنانکه آمد گاهی (صاحب) وزمانی (هوشیاروآگاه) خدای خود را ذکر کرده وگاهی نیز (مزدا اهورا) یعنی (هوشیار توانا) اما تر کیب اخیر یعنی (اهورا مزدا) معنای (توانای هوشیار) دارد وهر گاه این تر کیب قبل اززردشت نیز وجود داشته بدون شك زردشت آنرا بکار میبرده است وهیچ دلیلی نداشته که تر کیب مزبور را رها کند وهر گاه بگوئیم ندیده گرفتن این تر کیب برای مخالفت زردشت بامذهب قدیم بوده این نکته پیش میآید که اگر مخالفت تا این حدبوده است چرا زردشت نام دیگری برای خدای خود انتخاب نکرد

بلکه نام اورا بشکلی آورد که در سانسکریت نیز آورده شده است.

باری باید دید که چطورشده که این دوکلمه تاصورت صحیح‌تر ومنطقی‌تر (اهورا مزرا) را یافته ؟ چنانچه درهمه آثار زردشتی فقط بهمین شکل دیده میشود جز درچند مورد استثنائی . آیا یك چنین تغییری مولود یك گذشت زمان طولانی نیست .

اگر معتقد باشیم که این تغییر در ۱۰۹ سال بین ۶۳۰ ق. م. و ۵۱۲ ق.م. که زمان بسلطنت‌رسیدن داریوش بزرگ‌است روی داده‌است.

واگرسال بعثت زردشت را که درسن سی‌سالگی بوده‌ازاین مدت کم کنیم میشود ۷۸سال واین مدت‌برای اینکه یك عنوان‌وکلمه‌قدیمی‌و ریشه‌دار که همیشه بصورت(اهورا) و(مزدا) بکاربرده‌میشده وحتی‌پیامبر ایران‌نیزهمیشه‌آنهاراجدا گانه‌بکارمیبرده یکباره‌بشکل (اهورامزدا)در آید کافی نیست . یك چنین عقیده‌ئی بـا همه موازین علمی و عقلی مباینت دارد ولذا همانطور که استاد پورداود معتقد است یك دوران طولانی وحداقل پانصد سال لازم بود که ازدواسم مذکورتر کیب جدید (اهورا مزدا) درست شود وبدین ترتیب دلیل دیگری بدست میآید که زمان زردشت را حداقل تاهزارسال قبل ازمیلاد مسیح بالا میبرد یعنی پانصد سال قبل ازداریوش .

مورخین قدیم نیز دراینکه زردشت چه زمانی میزیسته متفق‌ـ القول نبوده‌اند واین زمان‌را ازشش هزارسال قبل ازمیلاد مسیح تا دو هزارسال ذکر کرده‌اند وداستان‌هاوماجراهای دیگری درباره زندگی اوآورده‌اندودر کتب مقدس زردشتیان نیز احوال متفاوتی دیده میشود که ازتاریخ ۶۶۰ قبل ازمیلاد تا ۵۵۰ متفاوت است وباید دانست که

کتب مذهبی زردشتیان مثل (بندهش) و (زات سپرم) و (اردی ویراف نامه) و (دینکرد) از قرن هشتم میلادی به بعد نوشته شده‌اند و بعید نیست که مؤبدان زردشتیان تحت تأثیر اوضاع و احوال زمان خود مطالبی را کم و زیاد کرده باشند ولی آنچه که مسلم است زردشت درهیچ یك‌اززمان هائی که در کتب مزبور ذکرشده نمیتوانسته وجود داشته باشد آنهم درغرب ایران .

☆☆☆

زردشت وتعلیمات او سرلوحه وپیش گفتار کتاب بزرگ تفوق عنصر آریائی درشرق است . وشایدلازم باشد که باین نکته اشاره شود که بودا پیامبر هندو که متأخرتراز زردشت است از حیث طرز تفکر درست نقطه مقابل زردشت بود . تعلیمات زردشت بیشتر جنبه دنیوی و عملی دارد و هیچگاه گوشه نشینی و رهبانیت ودوری ازکار جهان را تجویز نمیکند. مسائلی که‌در(گاثا) مطرح است جزبرای بهترزندگی کردن نیست . اهمیتی که در(گاثاها) به زراعت داده میشود ، اهمیت درستی ، راستی درمذهب زردشت وبطور کل روح دنیوی این مذهب در تشکیل ملیت و ایجاد و تشکیل شاهنشاهی ایران نقش مهم ومؤثری راداشته .

درصفحات قبل آمد که زندگی دامپروری و عشایری مستلزم اینست که قبایل وعشایر یك نژاد پراکنده و دوراز یکدیگر در علف چرهای دورافتاده زندگی کنند واقتصاداولیه وبسیارمحدودآنان ناچار افکار مختلف و متفاوت واندیشه های رنگارنگ را نسبت بجهان و آفرینش ایجاد میکند مساله دراین نیست که آیا آفریدگار جهان را

بصورت کنونی که مامیشناسیم پرستش کنند یااینکه مجسمه سنگی ویا چیز دیگری راخداوندگارخود بدانند، بلکه مسأله در اینست مردمی ازیك نژاد، بایك زبان ودریك سرزمین‌زندگی کنند وخدایان متفاوتی داشته باشند . یك چنین وضعیتی، یعنی پرستیدن خدایان متفاوت اگر دلیل دو دستگی بین عشایر ودستجات یك قوم نباشد موجب و موجد یك چنین دودستگی خواهد شد . ولی تجربه وتحقیق نشان داده تضاد اقتصادی واختلاف‌های ناشیه ازاین تضاد است که موجب میشود قبایل وتیره‌ها معتقدات‌متفاوت یانسبت‌متضاد مذهبی داشته باشند . مامیدانیم که قبایل اولیه درموقع جنگ وزد وخورد قبل از شروع به پیکار از خدا وخدایان خود برای پیروزی خویش برخصم کمك میخواستند و این درخواست کمك بصورت‌های متفاوت ازقبیل تقدیم قربانی ، رقص ها وجشن‌ها صورت میگرفته ومنطقی نبوده که دوقبیله متخاصم ازیك خدا چنین توقعی را داشته باشند وما در عصر تاریخی هم می‌بینیم که شهرهاو کشورهای متمدن‌نیزدارای یك چنین‌اعتقاداتی‌بودند. شهرهای یونان باوجود اعتقاد به (زوس) خدای خدایان هریك خدائی راحامی خود میدانستند وازآن الهه یاالله میخواستند که‌آنان را کمك کند ودر پیشگاه خدای خدایان واسطه شود تا نظر لطف خود را ازآنان دریغ ندارد وبرعکس علیه خصم آنان باشد . درماجرای نبرد (تروا) که هومر شاعر نابینای یونانی بنظم آورده این اعتقاد بخوبی مشهود است ودر آنجا خوب دیده میشود که حتی پهلوانان وجنگاوران یك قوم هر کدام حامی جداگانه‌ای ازمیان خیل خدایان داشته‌اند. یك چنین تصوری زائیدهٔ وضع زندگی‌اقتصادی وسیاسی‌مردم‌همچنان که‌یونانیان

ورمی‌های آن زمان خدایان خود را مثل آدمیزادگان ، مثل خودشان فرض میکرده‌اند که عشق میورزند، کینه‌توزی می کنند، همچنان‌وضع خود را با خدایان خویش تطبیق می کرده‌اند . واحد های جداگانه اقتصادی وسیاسی لازم داشتند که از حیث مذهب نیز کم وبیش جدا باشند وهر گاه یگانگی‌و یکرنگی از حیث اعتقادات مذهبی بوجود نمی‌آمد تشکیل یك حکومت واحد امکان‌پذیر نبود .

نفوذ مذهب زردشت در غرب

ما هیچ مدرکی دردست نداریم که ثابت کند مادها پیرو مذهب زردشت بوده‌اند ولی بااینکه در صفحات گذشته در بارهٔ زردشتی نبودن مادها اشاره‌ای کرده‌ام باز میتوان گفت هیچ نوع دلیلی در دست‌نیست که ما بگوئیم مادها زردشتی نبوده‌اند و یا حداقل در میان مردم ماد معتقدین به مذهب جدید یافته نمیشده است . قدمت مذهب زردشت و اینکه بطور یقین در زمان (فرورتیش)ایران غربی تحت حکومت‌ماد درآمده بوده است بما این اجازه‌را میدهد که تصور کنیم مادهابامذهب زردشت آشنا شده و کسانی نیز از مردم عادی و اشراف ماد بدان گرویده‌اند .

برای اینکه باین حدس کم وبیش نزدیك شویم و نشانه‌هائی برای اینکه ثابت کنیم مذهب زردشت نفوذی در ماد داشته بیابیم ناچار باید بنکاتی چند توجه داشته باشیم :

میدانیم که جز (گاثاها) دیگر قسمتهای اوستا از زردشت

پیامبر نیست. بلکه اوستا عبارت است از سرودهـای مذهبی ایرانیان قبل از زردشت که پیروان مذهب قدیم آریائی بخصوص (کرپانان) که رهبران مذهبی بودند سینه بسینه منتقل میکرده‌اند یشتها ویشتاها عبارت بوده است از سرود هائی در وصف خدایان آریائی که زردشت هیچیك ازآنان را در (گاثاها) نام نبرده است.

چنانچه اشعار (کریستین‌سن) محقق شهیر دانمارکی در کتاب معروف خود بنام تاریخ کیانیان (ترجمه استاد ذبیح‌الله صفا) میاورد ومن با اجازهٔ مترجم‌اشاره بدان می کنم.قسمتهای‌اصلی یشت‌ها بدورهٔ قبل از(گاثاها) متعلق بوده است و چنانچه در سطور قبل آمد عبارت بوده از سرودهائی در وصف خدایان آریائـی و طبق تحقیق استادانه دانشمند دانمارکی بنظر میرسد که بنا بریك توافق ضمنی‌قسمتهائی‌به یشتها افزوده شده‌است که(منظورازآنها دادن‌جنبهٔ مزدیسنا بمتونی‌است که‌مربوط به‌دیویسنا)قبول‌خداوندگاران‌آریائی‌مانندمهر-ناهید-بهرام در زمره ایزدان (فرشتگان) زردشتی و قرار دادن آنان تحت رهبری اهورمزدا . خود نشانه‌ای بزرگ‌از این توافق است.

چنانچه‌آمد زردشت‌در گاثاها نه بخدایان‌آریائی اشاره‌ای‌میکند نه بقهرمانان ونیمه خدایان مذهب آریائی علاقه‌ای نشان میدهد. در همه گاثاها نشانی ونامی‌از خدایانی مثل‌مهر، بهرام، ناهید ویا(کوی-هوسرو)(کوی گوات)وامثال آن‌نمی‌بینیم. وچنانچه میدانم در(گاثاها) فقط در یك‌جا به (جم) اشاره شده آنهم‌بصورت‌نفرین‌ولی بعددریشت‌ها جمشید ازجمله پاکان شد که حتی اهور مزدا پیامبری را بدو پیشنهاد میکند وجم چون خود را شایسته نمیداند قبول نمیکند. باری آنچه که در سینهٔ کرپانان در مذهب آریاهای اولیه بود بصورت قسمتی از

دین زرشتیان پذیرفته شده وبا تغییراتی که بعدها درآن داده‌شد جنبه (مزدیستا) بدان دادند. اما اینکار درچه زمانی شد؛عقیده براینست که در سال ۵۰۰ قبل از میلاد مسیح اینکارشده بودواین توافق بین مذهب زردشت وطرفداران مذهب قدیمی بعمــل‌آمده بوده است یعنی درست پنجاه سال پس از سقوط دولت ماد و در عصر داریوش کبیر. ولی باید دانست که چنین توافق مذهبی بدون وجود یك‌مقدمه طولانی که حد اکثر از زمان قبل از سقوط ماد آغاز شده باشد امکان پذیر نیست و باید گفت که‌اززمان(فرورتیش) یعنی‌۶۵۵و۶۳۳ قبل از میلاد که‌ایالات شرقی ایران بتصرف ماددرآمد یك‌چنین‌فکری ایجادشده ونضج گرفته ودر عصر مادها توافق کامل شده و نتیجه آن تدوین یشت‌ها بصورت متون‌زردشتی‌است‌وما ناچار هستیم که‌زمان این‌تدوین‌رابرخلاف نظری که در بالاآمد یعنی (۵۰۰ ق.م) بالاتر ببریم زیرا:

ما در صفحات قبل ثابت کردیم که زردشت از مشرق‌ایران‌بوده و گمان می کنم دلایلی که برای اثبات این نظر آوردم تا حدی کافی باشد . ولی درسنت ودر عقاید زردشتیان می‌بینیم که‌آنها زردشت را یا ازمردم آذربایجان‌ومتولد گزن(شیز)درنزدیکی‌دریاچه‌ارومیه‌میدانندویا از مردم راکا ودسته‌ای هم برای ایجاد توافق بین‌دو دسته دیگرپدرش را از آذربایجان ومادرش‌را از مردم‌ری‌تصور میکنند وهمچنین‌میدانیم که ری مرکز روحانیت ایران قدیم ونشیمن گاه (مؤبد مؤبدان)یا (مسمغان) یعنی (مغ بزرگ) بوده است و یك نوع حکومت مذهبی در ری وجود داشته است وبطوریکه استاد پورداود متذکر میشود این حکومت مذهبی مانند حکومت امروزی پاپ در واتیکان بوده است و مورخین‌غربی نیز باین نکته اشاره کرده‌اند ومیدانیم که‌در کتب‌اسلامی

مثل معجم‌البلدان یاقوت حموی باین حکومت مذهبی اشاره‌شده است ومیدانیم که این حکومت مذهبی در اوایل قرن دوم هجری در زمان منصور دومین خلیفه عباسی برچیده شدوبدین‌ترتیب در مذهب‌زردشت ری دارای اهمیت واحترام شده است.

در حالی که ما میدانیم زردشت نه از آذربایجان بوده نه از ری برای ما یك چنین وضعی عجیب بنظر می‌رسد که چرا ری دارای یك چنین مقامی شده است.

باید این نکته را درتوافق‌بین دو مذهب‌جستجو کرد. وهمچنان که استاد کریستین‌سن‌اشاره میکندیك‌چنین توافقی‌حتمی بنظر میرسد که زردشت را از مردم غرب بدانند که بشرق مسافرت‌وهجرت کرده. باری مقصود از تکرار این‌موضوع که در صفحات گذشته بطلان آن ثابت شده است اینست که یك نکته را متذکر شوم: چه چیز موجب شد که (راکا) مرکز روحانیت زردشتی شود، چه چیز موجب شد که زردشت را از مردم غرب بدانند که بشرق رفته، اینها نکاتی است که توجه بدان بی‌فایده بنظر نمیرسد.

مذهب زردشت همچنان که در صفحات قبل گفتیم یك‌ایدئولوژی شرقی برای تغییر رژیم اقتصادی وسیاسی‌چوپانی به رژیم سلطنتی‌است. برای شاهان ماد که داعیه سلطنت مطلقه‌داشتند برای اقتصادشکوفان وپیش افتاده ماد که دراثر تسلط برسرزمین‌های وسیع بصورتی جدید ومترقی درآمده بود مذهب اولیه آریاها کافی نبود و همچنان که در سرزمین ایران شرقی تبدیل قهری رژیم اقتصادی وجود طرز فکر زردشت ومذهب‌اورا لازم‌داشته بودشاهنشاهی‌ماد نیز احتیاج بدان‌داشت

و لذا پس از تسلط (فرورتیش) به شرق راه بـرای نفـوذ مذهب زردشت باز شد وغرب بدین آئین جدید آشنائی یافت . ولی مادهای پیروزمند بخصوص ماد های زمان (هووخشتره) نمیتوانستند زیر بار مذهبی بروند که همه چیز آن متعلق بشرق باشد . آنهـا فاتح شرق بودند ونمیتوانستند قبول بکنند که شرق با مذهب نو و مترقی خود آنان را تسخیر کند و از سوی دیگر پیشوایان مذهبی آریائی که در میان‌قوم‌مادبودند زیربار این موضوع نمیرفتند ودر پشت این پیشوایان انبوه مردم که هنوز به خدایانی مانند (مهر) و (ورثرغنه) اعتقاد داشتند ایستاده بودند و در نتیجه گره کور و نقطه تاریکی در روابط مذهبی ایجاد شد . شاهان ماد چنانچه گفته شد ازنظر کمکی که مذهب زردشت به حکومت مطلقه آنان میکرد لازم میدانستند که این مذهب رواج پیدا کند وانگهی چنانچه میدانیم در گذشته یکی از عواملی که همبستگی ونزدیکی مردمان یك کشور را بیشترمیکرد یکسانی‌اعتقاد مذهبی بود وشاهان ماد برای اینکه آریهای شرقی را در دست داشته باشند ناچار بودند که از این راه وارد شوند وتباین دو مذهب اجـازه نمیداد که همهٔ ایرانیان در زیر یك پرچم یعنی پرچم شاهنشاهی ماد گرد آیند. تحمیل مذهب قدیم وتقویت آن نیز امکان‌پذیر نبود زیرا مذهب زردشت در میان مردم مشرق باندازه کافی ریشه دوانیده بود و آنقدر محکم بود که نشود آن را تغییر داد زیرا اگر غیر از این‌بود یعنی مذهب زردشت در شرق دارای عمق ریشه کافی‌نبود باسقوط‌سلطنت شاهان شرق وتسلط (فرورتیش) که نماینده مذهب آریائی قدیم بود مذهب زردشت‌خود بخود ازبین میرفت ونشانی ازآن‌باقی‌نمیماندوچون

چنین نشد ومذهب زردشت بجای خودماند، ما میتوانیم بگوئیم که ریشه وعمق کافی وجود داشته است و (فرورتیش) نمیتوانسته بنفع مذهب آریائی قدیمی و بزیان مذهب زردشت اقدامی کند . نکته دیگر اینکه بین مذهب آریائی قدیمی مورد قبول مادها وهمین مذهب «اگر اثر ونشانی از آن در شرق وجود داشته بوده» باز تباین و اختلاف کافی وجود داشته است اختلاف و تباینی که لازمه ونتیجه سالها دوری قوم ماد از اقوام آریائی شرقی بوده است .

باری بادر نظر گرفتن نکات بالا واحتیاج رژیم سلطنتی ماد به مذهب زردشت و ایدئولوژی سیاسی آن مذهب جلوی سقوط آنرا گرفت. ولی همچنان که گفتم نمیشد بالمره مذهب قدیم آریائی رانديده گرفت زیرا این مذهب درمیان توده آرین های غربی دارای طرفدارانی بود و هیچ بعید نیست که آریاهای شرقی نیز اگراز نظر مذهبی به روایات قدیمی ایمان نداشتند ازنظر احساسات ملی به قهرمانان مذهب قدیم توجهی داشته‌اند لذا ایجاد يك توافق لازم بنظر رسید وموبدان زردشتی که يك چنین توافقی را بنفع مذهب زردشت و سیادت وبرتری خودمیدانستند آنرا قبول کردند و در نتیجه خداوندان آریائی از مقام خدائی خود نزول کرده و در ردیف فرشتگان مذهب زردشت در آمدند در متون مذهب قدیمی دست برده شد وبنفع مذهب زردشت در آن اصلاحاتی بعمل آمد . قهرمانان مذهب آریائی قدیمی درردیف قهرمانان زردشتی در آمدند وصاحب ارج واحترامی شدند وراه برای پیشرفت وقبول عامه یافتن مذهب زردشت بازشد. البته يك چنین نظریه با نوشته شدن اوستا

در ۵۰۰ق . م مسیح تباین ندارد زیرا یك چنین تحول مذهبی نمیتواند در یك مدت کم انجام پذیرد وهمچنین برای تدوین آن و یافتن خطی مناسب آن زمانی نسبتاً دراز لازم است .

باری از این راه بود که مذهب زردشت در غرب نفوذ کرد بطوری که ما علائم زردشتی بودن و اعتقاد بخدای یگانه را در بیانیه‌های کورش کبیر می بینیم . یعنی درفاصله بین ۶۵۵ قبل از میلاد که ابتدای (عصر فرورتیش) است و ۵۵۰ قبل از میلاد که ابتدای عصر هخامنشی است مذهب زردشت حداقل در طبقات بالا دارای طرفدارانی بوده است و بیانیه‌های کورش و نحوهٔ عمل او نسبت به ملل مغلوبه و اهتراز او از ویران کردن ، سوختن ، و هر نوع عمل تخریبی که فاتحین آن عصر بدان دست میزده‌اند در اثر نفوذ مذهب زردشت وبعبارت صحیح‌تر نفوذ ایدئولوژی اقتصادی آن مذهب یعنی آباد ساختن و کشاورزی است.

بدین‌ترتیب ایرانیان شرقی باپروراندن زردشت وزرشت باآوردن دین جدیدی که از نظر اقتصادی نقطهٔ دید تازه‌ای را در نظر داشت و در نتیجه به کشاکش رژیم اقتصادی چوپانی بارژیم اقتصادی کشاورزی پایان بخشید پایه واساس ایجاد شاهنشاهی ایران را نهاد وبجرئت میتوان گفت شرقیان وزردشت سهمی بسزا در ایجاد شاهنشاهی ایران داشته‌اند و بطور قطع اگر تعلیمات زردشت نبودروی کار آمدن کورش وفتوحات او منظره دیگری میداشت. منظره‌ای که ما آنرا در فتوحات آسوری‌ها بابلیان ومادهاویونانیان و بعدها درلشگر کشی‌های رمیها بسیار دیده‌ایم. قتل‌ها، آدمکشی‌ها ، سوختن‌وبردن واسیر کردن و تاراج نمودن. اگر کورش فاتحی باگذشت بود ، اگر کورش ازسوختن وغارت کردن و

باسارت بردن ملل مغلوب خودداری میکرد . برای این بود که تعلیمات زردشت او را منع میکرده و من کورش را زردشتی و پیرو عقاید آن پیامبر میدانم و برای اثبات این نظر مدارك کافی در دست دارم که در فصول بعد خواهم آورد زیرا اول باید کورش را شناخت و با اعمال او و طرز فکر او آشنا شد تا اثبات آسان‌تر گردد .

در خاتمه این فصل باید یادآور شوم که منظور ازشرق که بتصرف مادها در آمده همهٔ سرزمین‌های آرین‌نشین شرقی نیست زیرا چنانکه میدانیم این سرزمین وسیع شامل سرزمین های بین رودسند و کوهستان های پشت جبال پاراپامیز وساحل جنوبی سیحون میشده که تا انتهای دریاچه ارال وپائین دریاچه خزر ادامه داشته، ازاین سرزمین و سیع فقط گرگان - خراسان فعلی - وخوارزم وهرات وزرنگ و بلوچستان (باحتمال ضعیف) جزو متصرفات ماد بوده است که مولد اصلی زردشت و محل بسط وتوسعه مذهب او بوده وبقیهٔ شرق در زمان کورش جزو شاهنشاهی هخامنشیان شده‌است .

۲

مادها وسوخشتره

از دوهزار سال قبل ازمیلاد مسیح عناصر آریائی در شرق ایران وسرزمین‌هائی که بعدها جزو متصرفات ماد و پارس شد نمایان شدند این اقوام را مادرتاریخ بنام (میتانیان) و(هیتیان) میشناسیم و اینها با بومیان مخلوط شده و دولت‌هائی تشکیل دادند که کم وبیش دارای قدرت قابل ملاحظه‌ای بودند. این زمان یعنی دوهزارسال قبل ازمیلاد تقریباً برابراست بازمانی که ما درفصل گذشته بدان اشاره کردیم یعنی عصرمهاجرت آرین‌های شرقی به‌شرق ایران وهندوستان وشاید میتوان گفت ظهوراقوام آریائی دراین زمان درغرب ایران تراوش‌هائی باشد از همـــان سیل عظیم مهاجرت که گفته شد . و شاید این دوقوم که بخدایان آریائی مانند (میتره) و (وارونه) و (ایندره) معتقد بوده‌اند دراستپ های سیبریه میزیسته‌اند و چون پارس‌هاومادهاازارال گذشتند آنها را مجبور کردند که‌ازقفقاز بگذرند وبشمال ایران وآسیای صغیر بیایند ویا پس از دور زدن دریای سیاه از سرزمین تراکیه گذشته و از بسفور عبور کرده وبه‌آسیای صغیر وارد شده‌اند .

بهرحال تقارن زمان این دو مهاجرت توجه را جلب میکند و

لامحاله ذهن را باین نکته متوجه میسازد که شاید ارتباطی بین این دو وجود داشته باشد.

باری این عناصر پراکنده آریائی در شمال شرقی ایران باقی ماندند و چنانچه گفته شد سلطنت‌هائی تشکیل دادند. درشرق این سرزمین قوم دیگری زندگی میکرده بنام (کاسو) یا (کاسی) اینها که در حاشیه شرقی ایران فعلی یعنی در کردستان و لرستان میزیستند مردمانی جنگجو بودند که زمانی نیز بر بابل مسلط شدند وتسلط آنان درحدود پانصد سال بطول انجامید.

شهر همدان قبل از اینکه بنام هگمتانه خوانده شود و بتصرف مادها درآید (اکسایا) نام‌داشت و مرکز قوم (کاسو) بشمار میرفت و آشوریان‌شهرمزبوررا (کار کاسی) یعنی‌شهر (کاسی) مینامیدند. جنوب شرقی ایران دردست قوم عیلام بود که دارای یك سلطنت و مرکزیت وتمدنی قدیمی بودوبابابل‌وبعدهابا آشور رقابت کردوبالاخره بدست قوم اخیر مضمحل گردید.

سکنه اولیه ایران که درحاشیه کوهستان‌ها زندگی میکردند وآثاری اکنون ازآنان بدست‌آمده برای خود تمدنی داشتند، تمدنی که ازحدود یك تمدن نیمه بدوی بالاترنرفت و دراینجا بود که صنعت سفال سازی روبترقی نهاد وباشندگان اولیه این سرزمین دررونق دادن بدین صنعت کوشش نمودند ولی در اثر ورود اقوام مختلف و سکونت آنان یا عبورآنان از این سرزمین یك رکود طولانی پیش‌آمد وتسلط اقوام گاسو در قسمت کوهستانی رابطه بین سکنه اولیه ایران را با مردم بین‌النهرین قطع نمود ودر زمـانی که مردم‌آن سرزمین دوران

تاریخی خود را آغاز میکردند ومیخواستند دولت‌های نیرومندی تشکیل دهند باشندگان ایران درواحدهای جداگانه اقتصادی به کارهای هنری و کشاورزی و استخراج فلزات وقطع اشجار مشغول بودند. جزمردم خوزستان که همان عیلام باشد. وباوجود تشکیل سلطنت‌هائی ازمیان مردم گاسوولولوبی باز باشندگان این سرزمین ازحیث تمدن وتشکیلات کشوری بمراتب ازآسور وبابل عقب ماندند بطوری که مردم آسور باشندگان این سرزمین را غیر متمدن ووحشی میدانستند. تا زمانی که مادها و پارس‌ها از کوه‌های قفقاز گذشتند.

همانطور که در صفحات قبل اشاره شد قبل از ورود دو عنصر اخیرالذکر آریائی اقوام دیگری ازاین نژادبشمال شرقی ایران وارد شدند.

باری ایرانیان غربی پس ازورود بایران بااقوام کم وبیش متمدنی که دراین سرزمین زندگی میکردند روبروشدند. پیشرفت آنان درسرزمین تازه نظیر پیشرفت آرین شرقی درحدود سند بمانع برخورد این مانع عبارت بود از کوهستانهای بلند شرق ایران و اقوام جنگجوئی مانند (گاسو)ها وهمچنین دولت نیمه مقتدرعیلام درجنوب که تاحوالی خرم آباد فعلی را در تصرف داشت. بناچار قوم مزبور از حوالی دریاچه رضائیه تاحدود خرم آباد مسکن گزیدند وچون جنگجویانی بی‌امان وتازه نفس بودند میتوانستند امیدوار باشند که مورد مهاجمه گاسوها و عیلامی‌ها واقع نمیشوند. دسته‌های مختلف مادوپارس که هریک برای خود امیری داشتند دراین ناحیه وسیع دردهکده‌ها وقصبه‌ها وشهرهای کوچك بومیان منزل گرفتند ویا اینکه پس ازویران ساختن بناهای

بومیان در جای آن برای خود مساکنی درست کردند . ایـن مردم جنگجو که اسبانی تند رفتار کمانهائی بلند ونیزه هائی قطور داشتند قادربودند بومیان رابجای خود بنشانند وازآنان بصورت برده استفاده کنند . امیر آرین اقامتگاه جدید خود را بصورت دژی مستحکم در میآورد تا دربرابرهجوم احتمالی اقوام همسایه وبومیان متواری قادر بمقاومت باشد و سوارانش که رفته رفته بصورت برزگران صاحب زمین در میآمدند علاوه براینکه آلات جنگ واسب جنگی خویش را نگه میداشتند بکارزراعت نیزمشغول میشدند. امیران درجه دوم سهمی ازدسترنج این دسته‌ازبرزگران‌صاحب زمین‌را میگرفتند وقسمتی‌ازآن‌را به‌فرمانده‌خودمیدادند. بومیان که‌دیگربصورت بردگان درآمده‌بودند مجبوربودندبرای‌برزگران‌تازه‌وجنگاوران‌دیروز کار کنند، استادترین بومیان‌در کارهای کشاورزی،شراب‌سازی‌وحرفه‌های‌دیگردرخدمت‌امیر بزرگ‌میزیست‌تابرای‌او کار کند.امیربزرگ‌سهمی‌اززمین‌های زراعتی رابخود اختصاص میدادوغلامان‌یابومیان ناچاربودنددراین زمین برای امیر کار کنند . بدین ترتیب جامعه اولیه آریا دراین سرزمین تکوین یافت‌وبزودی تجار نیز که عموماً ازمردم گاسو‌یامردم‌بین‌النهرین‌بودند خود را در این جامعه وارد کردند وتحت حمایت امیربتجارت مشغول شدند .

نباید تصور کرد که‌با تسلط آریاها دیگر جنگ‌وزدوخورد پایان یافت. زیراعلاوه‌براقوام‌مجاور، علاوه‌بردستجات‌بومیان که‌نمیخواستند زیربار تسلط مهاجمین بروند،خود امرا بایکدیگر در جنگ و ستیز بودند . این‌وضع همچنان ادامه داشت تاتهاجم آسورپیش‌آمد.

ما میدانیم که آسوریان هروقت فرصت میافتند به اقوام ساکن سرزمین‌های کردستان و لرستان فعلی هجوم میآوردند و مادر فصل اول راجع باین هجومها بتفصیل توضیح دادیم. ودریکی از این حملات یعنی در سنه ۸۳۸ ق . م (شلمانصر) شاه آسور برای اولین دفعه بامردم (پارسواش) و (آمادای) که همان پارس وماد باشد برخورد نمود. و در جنگی که درگرفت عده‌ای از امرای محلی را اسیر نمود و همراه خود برد . ازاین زمان مردم آسور که درآمد عمدهٔ آنان عبارت بود از غنائمی که ازجنگ‌ها بدست میآوردند ومحصولاتی که بعنوان خراج میگرفتند . متوجه شدند که در پشت کوههای بلند زاگرس مردمی زندگی میکنند که دارای ثروت قابل ملاحظه‌ای هستند ولشگرکشی بسر زمین آنان بی‌فایده نیست و درنتیجه از سال ۸۳۸ تا۷۲۲ ق . م شش بارماد مورد هجوم شاهان آسور واقع گردید تقریباً در هر۱۹ سال یکبار وباید دانست که آسوری‌ها در حمله دوم قسمت‌عظیمی ازسرزمین ماد را به‌آسور ملحق کردند وحملات بعدی متوجه نقاط دوردست‌تر بود که‌جزوآسور نشده بودوهر بار عده کثیری‌اسیر و گاو و گوسفندبهمراه خود به‌آسورمیبرده‌اند. ودر فاصله ۷۲۲ق . م تازمان «آسور حیدون» یعنی درحدود پنجاه‌سال این تهاجم متوقف ماند زیرا دراین تاریخ‌یعنی در ۷۲۲ق.م‌دشمن تازه نفسی‌یعنی قوم کیمری درسرحدات آسور شروع بتاخت وتاز کرد و این تاخت وتاز مدتی آسور رامشغول داشت‌تااینکه سگاها در پی کیمریها فرا رسیدند ودر یك اتحادیه بزرگ آریائی‌علیه آسور شرکت کردند. اعضاء این اتحادیه عبارت بودند ازمادها،مان‌ها کیمری‌هاوسگاها. ولی‌این اتحادبه نتیجه‌نرسید ودر اثر خیانت(پارتاتو)

رئیس سگاها وشکست ماد ، آسورتسلط خودرا براقوام مزبورابقا کرد.
در سنه ۶۷۴ (آسورحیدون) شاه آسور که بر اتحادیه آریائی پیروزشده
بود دوباره ماد را مورد تاخت وتاز قرار داد . وباغنائمی بسیار به آسور
باز گشت .

در فاصله ۷۲۲ ق . م تا ۶۷۴ که شاه آسور سرگرم مبارزه با
کیمریها وسپس درهم شکستن اتحادیه آریاها بود فکر ایجاد سلطنت و
قدرت مرکزی برای مقابله با آسوری‌ها در قوم ماد تقویت یافت تا در
سنه ۷۰۸ ق . م دیو کس سلسله سلاطین مادرا تأسیس کرد .

۷۰۸ ق . م زمانی است که سارگن در آسور سلطنت میکرد و
میدانیم که این شاه تسلط خودرا برماد حفظ کرده بود و عده کثیری
اسیر یهودی را درشهرهای ماد سکنی داد. دراینباره تورات مینویسد:

فصل هفدهم

۳ ـ شلمنسر ملك آشور بر اوهجوم آور شد وهوشیع بنده او
گردید و به او پیشکش میداد .

۴ ـ وملك آشور در هوشیع خیانت یافت زیرا که به سوی پادشاه
مصر ایلچیان فرستادو بملك آشور مثل هر ساله پیشکش نفرستاد وملك
آشور اوراحبس کرد .

۶ ـ در سال نهم سلطنت هوشیع ملك آشورشومرون را گرفت و
و اسرائیل‌را به آشوراسیر بردوایشان‌را درحلح وحابور بکنارنهر کوزان
و شهرهای مداین (مدی) نشانید.

وزمانی‌است که کیمرها در تاخت وتاز خود علیه دولت (وان)
و آسور کمی سرد شده بودند .

اماقبل از اینکه به بحث در باره تشکیل سلطنت ماد بپردازیم بهتر است کمی دربارهٔ سنه ۷۰۸ ق . م که مورخین آنرا ابتدای سلطنت (دیوکس) نخستین شاه‌ماد میدانند دقت کنیم .

میدانیم کیمریها درحدود۷۲۲ قبل ازمیلاد از قفقاز گذشتند و وابتدا به دولت (وان) حمله کردند ودولتی در ناحیه (مان) تشکیل دادند و آنگاه آسور را تحت فشار گذاشتند تاسنه ٦۷۲ یعنی زمان آسور حیدون ، دراین‌زمان اتحادیه‌ای که در صفحات قبل آمدتشکیل شد . این اتحادیه همچنان که گفته شد از مادها ، کیمری‌ها ، مان ها وسگاها تشکیل‌شده‌بود که دراثر خیانت‌سگاهاواتحادآنان‌با آسوری‌ها به شکست‌منجر گردید. رئیس‌این‌اتحادیه(کشات‌ریت)رئیس‌قوم‌مادبود که بالاخره مغلوب شد. دراینجا لازم است به نکته‌ای که مرحوم پیرنیا در کتاب معروف خود (ایران باستان) بدان اشاره کرده است توجه داشته باشیم . (کشات‌ریت) اسم شخص نبوده بلکه مادهاشاه‌را (کشات ریت) میگفته‌اند و استادپیرنیا شاهدی از کتیبه بیستون میآورد که‌من عیناً آنرا در اینجا نقل میکنم . داریوش‌اول درباره شورش مادمینویسد « فرورتیش نامی یاغی‌شده و بمردم گفت ، من کشات ریتم از دودمان هووخشتره »اسم یاغی‌فرورتیش بوده وبمردم گفته من‌شاهم وازدودمان هووخشتره هستم . پس اسم رهبر اتحادیه آریائی علیه آسور (کشات ریت) نبوده بلکه عنوان اوبوده یعنی‌شاه بوده و گفتیم که این واقعه در ٦۷۴ ق . م روی‌داده یعنی‌در٦۷۴ق . م مادها شاهی‌داشتند که‌مغلوب و اسیر آسوری‌ها شده در حالی که مورخین میگویند (دیوکس) اولین شاه ماد بوده واز ۷۰۸ تا ٦۵۵ ق . م سلطنت میکرده‌است وباین‌ترتیب

در یك زمان در ماد دوشاه و کشات‌ریت وجود داشته ومامیدانیم که‌یك چنین چیزی ممکن نیست مگراینکه بگوئیم هم (کشات‌ریت)مزبور و هم (دیو کس) وهم(مامی‌تیارش) امیر دیگری ازمادها که‌در اتحادیه علیه‌آسور وارد بوده شاهان محلی بوده‌اند ودر اینصورت کـه مدارك موجود صحت آنرا تأییدمیکند داستان انتخاب دیو کس مادی بسلطنت واینکه اودهقان عادلی بوده ومردم ازعدالت اوخوششان آمدوخواستند او در میان آنان قضاوت کند واو دستور داد تاهمدان را بسازند و جز اینها همه داستان سرائی مورخین یونانی است«۹»زیرا همچنان که در ابتدای این فصل آمدهمدان‌قبل از مادها هم بوده و(آکسی‌یا) نام‌داشته است وبایددانست که «تکلات‌پالاسار»«۱۰»اول نیزازاین‌شهرنام برده‌ولی اوآنرا (امدانه) در کتیبه‌ی‌خودآورده است وشاید این شهردونام داشته است. ومی‌بینیم که «امدانه» به‌هکمتانه بسیار نزدیك و تقریباً میشود گفت تحریف شدهٔ هکمتانه است .

اما قضیه را مابابن ترتیب میتوانیم حل کنیم . مـادها مثل همه اقوام آریائی وغیر آریائی به قبایل مختلف تقسیم میشدنـد و هرقبیله رئیسی داشته ، با این تفاوت که رؤسای مزبور در یك سطح نبوده‌اند و این عدم تساوی نیز در اثر تعداد جنگجویان قبیله بوده است نـه چیز دیگری وآنکه مقتدرتر بوده یك‌برتری مادی ومعنوی‌نسبت بدیگران داشته است و این رؤسای‌قبایل را« کشات‌ریت»میگفته‌اندویا این‌عنوان بزرگترین رؤسا بوده ودر هرحال ۷۰۸ کس دیگری جز دیو کس‌این عنوان‌راداشته وریاست‌اتحادیه بااوبوده‌وپس‌از اینکه‌اتحادیه‌فوق‌الذکر درهم میشکند و(کشات‌ریت) مغلوب واسیرمیشود مسلم است که‌قدرت قبیله او کمتر میگردد ومردم بگرد (دیو کس) رئیس دیگری که در

همدان جای داشته جمع میشوند ویا بهتر است بگوئیم (دیو کس) به هوس این میافتد تااقتدار خود را به دیگر قبایل ماد بسط دهد. بخصوص که در این موقع می بینیم «آسورحیدون» پس ازدرهم شکستن اتحادیه آریاها متوجه شرق میشود وشکی نیست که این توجه برای این بوده که دیگر رؤسای مادهوس قیام نکنند و می بینیم که رؤسای قبایل ماد نسبت باو سوگند وفاداری یاد میکنند. شکی نیست که پس ازبازگشت آسور حیدون (دیو کس) بفکر توسعه قلمرو خود میافتد وشایدبتوان گفت که اطاعت از «دیو کس» وقبول یك سلطنت مطلقه که مسلماً رؤسای قبایل در آن سهم بسزائی داشتند تاحدی برضا بوده نه باجنگ واعمال قوه زیرا می بینیم که پس ازمرگ (دیو کس) پسرش (فرورتیش) بدون هیچ معارضی بسلطنت میرسد وبا درنظر گرفتن فاصله توفق دیو کس بردیگر رؤسای مادی وهمچنین واقعه ۶۷۲ ق.م که اتحادیه آریائی مغلوب و (کشات ریت) اسیرشد و (دیو کس) شروع به بسط نفوذ کرد و ۶۵۵ ق.م که فرورتیش بسلطنت رسید که فقط ۱۷ سال است ومیدانیم این مدت برای اینکه مردم ورؤسای قبایل آنقدر بسلطنتی که بزور به آنها تحمیل شده عادت کنند که علیه جانشین سلطان مزبور هیچ اقدامی ننمایند بسیار کم است و لذا میشود گفت قبول عامه داشتن دیو کس چنانچه هردوت گفته است زیاد دوراز حقیقت نبوده . و میتوان حدس زد که اصولا آن قسمت از مادهائی که در همدان و اطراف آن میزیسته‌اند در اتحادیه اولی شرکت نداشته‌اندولذا کمتر مورد تعرض آسورواقع شدند و شاه آسور متحمل رؤسای آنان نشده و بگرفتن باج وخراج اکتفا کرده در نتیجه دیو کس توانسته خودرا برای تشکیل سلطنت آماده کند .

در میان مورخین یونانی کتز یاس شاهان ماد را بیش از چهار شاه میداند ومدت سلطنت آن را درحدود ۳۵۰ سال ذکرمیکند درحالی که بنا بگفته هرودت دوره سلطنت ماد ۱۵۰ سال است . دراینجاصرف نظر از اسامی که کتزیاس آورده که دور از ذهن است و ماجرائی که نقل‌میکند که‌باموازین‌تاریخی‌تطبیق«۱۱»نمیکندباید گفت‌تفاوت این‌دو تاریخ ۲۰۰ سال است وهر گاه‌این دویست‌سال را به سنه‌۷۰۸ ق . م که بقول هردوت آغاز سلطنت ماد است اضافه کنیم میشود ۹۰۸ سال یعنی تقریباً چیزی بیشتر از زمانی که مادها بایران قدم نهاده‌اند وبا درنظر گرفتن اینکه گفتیم هرقبیله دارای رئیسی بوده ودیو کس نیز رئیس یکی از قبایل مزبور بوده که بسلطنت رسید، فهرست و مدت ذکرشده از طرف کتزیاس بعیدبنظر نمیرسد زیرا اواجداد دیو کس را که یکی پس ازدیگری رئیس شعبه‌ای ازقوم ماد بوده‌اندشاه فرض کرده والبته این نظر باعقیده هردوت که دیو کس را دهقانی ساده میدانسته تباین دارد و چنانچه در صفحات قبل آمد رأی هردوت قابل قبول نیست و مادها دهقانی را بسلطنت انتخاب نکردند بلکه یکی از رؤسای قبایل را که بردیگران برتری وترجیه داشته سلطان شناختند .

تشکیل سلطنت ماد یکی‌از وقایع بسیارمهم وقابل‌مطالعه تاریخ‌این سرزمین است. مادهاپیش‌قراولان‌هخامنشیان محسوب‌میشوندوشایدا گر دولت‌مادتشکیل‌نمیشدونتایج درخشانی که‌ازتشکیل این‌دولت‌بدست‌آمد نبود. ماامروزدرباره تاریخ ایران قدیم‌بشکل‌دیگری میبایست قضاوت کنیم ویا اصولا تاریخی بصورت امروزی و سلطنتی بصورت شاهنشاهی هخامنشی بوجود نمیآمد. مادها با تشکیل سلطنت خود راه را برای

تشکیل یك سلطنت مقتدر باز کردند . سقـوط آسور وبرچیده شدن قدرت این ملت تأثیر مستقیمی دروقایع بعدی داشت . بارها در تاریخ کشورهای بین‌النهرین این واقعه روی داده بود که کشوری بر کشور دیگر برتری یابد ویا بعبارت دیگرشهری شهرهای دیگررا باطاعت در آورد ولی تأثیر این‌تغییرات در کشورها واقوام همجوارتقریباًهیچ بود زیرا یك عنصر سامی ازعرصه‌سیاست کنارمیرفت وعنصردیگری جانشین آن میشد . آسور اگر بدست هووخشتره سقوط نمیکرد، یـا پس از گذراندن یك دوره فترت دوباره اقتدارسابق رابدست میآورد ویامطیع بابل میشد تاپس ازمدتی دوباره برخیزدویاقوم دیگری مانند سگاها، کیمریها ، برآن مسلط میشدند وامپراطوری خود را تشکیل میدادند بهر حال برای عناصر آرین ایرانی نتیجه‌ای نمیتوانست داشته باشد . وشاید مادها وپارس‌ها پس از مدتی مثل پسر عموهـای خود سگاها و کیمریان یادیگراقوام آرین که درآن حدود مدتی خود نمائی کردند ازعرصه تاریخ رانده میشدند .

سقوط نینوا به فاتحین فرصت داد تا تسلط خـود را مستحکم سازند واجازه داد عنصر آریائی در سرزمین جدید خود ریشه بدواند و مبانی‌اقتصادی خویش‌را که دراثر تاخت وتازهای‌دشمنان همیشه‌متزلزل بود مستحکم سازد . مامیدانیم که بابل بکمك ماد توانست استقلال خود را بدست آورد اگر جنگاوران ماد نبودند نابوپلاسار با ناکامی روبرومیشد چنانچه‌اونتوانست شهر کوچك (کالح) رافتح کند وناچار ازپای حصارهای آن شهرعقب نشست وبه هووخشتره پیوست تا سقوط نینوا را بدست سربازان مادببیند . هووخشتره شهریارماد در یك دورهٔ

طولانی جنگ ومبارزه باآسورومتحدین اوودسایس شاهان آن سرزمین ارزش فرماندهی ونبوغ نظامی خویش را نشان دادو به پایمردی جنگاوران دلیرخود که کینه‌ای تمام نشدنی نسبت به آسورمتجاوزداشتند بالاخره پیروزشد .

سقوط نینوا وپیروزشدن برآسوری که تازه دشمن موروثی خود عیلام«۱۲»را ازپای درآورده بودودرهم شکستن سربازانی که درزیرفرمان شاه مقتدر وسردارقابلی مانندآسوربانیپال به پیروزی‌های بزرگی نائل شده بودندکار کوچکی نبود. آن هم بدست قومی که پی درپی شکست خورده وتازه اززیر فشار سگاها کمر راست کرده بود . سقوط آسور درتاریخ قدیم آسیادارای همان اهمیت سقوط رم بدست ژرمن‌ها وسقوط کنستانتینو بدست سلطان محمد فاتح میباشد .

باسقوط نینوا فصل جدیدی در تاریخ مردمان آن عصر گشوده شد . فصل نزدیکی ملل ، عجین شدن تمدن‌ها .

آسور در آستانه سقوط کشور کوچك و ضعیفی نبود . آسوریان وارث تمدن عظیم وقابل اهمیت سومروبابل بودند. ازنظرنظامی سرباز آسوری سرآمد سربازان عصرخود بشمارمیرفتند ودامنه فتوحات آنان تامصرعلیا کشیده شده بود (زمان آسورحیدون) برای مردم آن زمان برای نسلی که پیروزی آسور را علیه مصر ، علیه مهاجمین آریائی بخاطر داشت . برای نسلی که شاهد وعامل پیروزی بردشمن موروثی آسور یعنی عیلام بود سقوط آسورآنهم در زمانی که نه ازنظر نظامی ضعیف شده‌ونه درداخله دشمنانی دارد بعید بنظرمیرسد . آنهم نه‌بدست یك دولت با سابقه ومقتدر ، نه بدست لیدی‌ها ، مصریان بلکه بدست

قومی که پی درپی ازآسورشکست خورده، قومی که شاه خود رادرنبرد باآسور ازدست داده ، قومی که چند سالی نیست که از سگاها شکست فاحشی دیده . ولی با تمام این احوال ماد پیروز شد و راه را برای پیروزی‌های بعدی عنصرایرانی باز کرد .

وقتی امروز امکانات ماد را درآنروز درنظر میگیریم وآنرا با قدرت آسورمیسنجیم آنوقت عظمت کارمادها وهووخشتره بیشترمعلوم میگرددودرنتیجه برای ماآشکارمیشود که هووخشتره دربنیان گذاشتن شاهنشاهی آریائی چه نقشی رابازی میکرده .

مادها باپیروزی برآسور ، نزدیکی واتحاد بابابل ولیدیه اجازه دادند که آرین‌ها باتمدن ریشه‌دار وعمیق این سه ملت آشنا شوند و در نتیجه تمدن جدیدی پی ریزی شود و تشکیلات سیاسی و اداری آنان نضج گیرد،تا تشکیلات عظیم سیاسی و اداری هخامنشیان ازآن متولد شود.مورخین‌قدیم‌و جدید همه‌سلسله هخامنشی‌رادنباله منطقی وطبیعی سلسله ماد وزائیده آن میدانند و هیچیك از مورخین محقق حتی خط فاصلی بین این دو سلسله قائل نیستند و اقدامات وفتوحات کورش را دنباله‌اقدامات (هووخشتره)بشمارمیاورند . مورخین یونان بسیاراتفاق افتاده که وقتی‌خواسته‌انداز‌پارس‌هاسخن بگویندآنان راماد خوانده‌اند وشاهان هخامنشی را شاه ماد ذکر کرده‌اند . حتی پیامبران اسرائیل نیزچنین گفته‌اند .

قوم ماد چنانکه میدانیم از زمانی که بخاك ایران پای نهاد تا شکست آژی دهاك از کورش دمی آسوده نبود ، این قوم در تمام این مدت یعنی ۲۸۸ سال در برابر مهاجمین ناچار به‌زد وخورد بودند .

مبارزه بابومیان ، با آسوری‌ها ، باسگاها ، کیمریها ، کشور لیدی تمام این دوره کوتاه را اشغال میکرد و لامحاله این قوم فرصتی نداشت تا بتواند تمدن خود را چون هخامنشیان جاودانی کند . بلکه درایجاد تمدن نیز مقدمات کار را برای سلسله مزبور آماده ساخت و این خود وظیفه بزرگی بود که انجام داد . و چنانچه بعدها خواهد آمد مادها دراثر سفاکی آژی دهاك (۱۳) بدون یك جنگ قطعی تسلیم کورش شدند وشاید اگر بجای (آژی دهاك) کس دیگری بود که میتوانست قوم ماد را بدنبال خود بعرصه کارزار بکشد پارس‌ها نمیتوانستند پیروزشوند و با درنظر گرفتن اینکه پارس‌ها چه‌از نظر نظامی وچه ازنظر سیاسی و اقتصادی بمراتب عقب‌تر از مادها بودند ارزش همراهی قوم متمدن و پیش افتاده ماد باکورش وهخامنشیان معلوم میگردد .

باری‌پس‌از (دیو کس) پسراو (فرورتیش) بسلطنت رسیداونخستین کسی است که‌بفکر اتحاد ووحدت اقوام‌آریا و گرد آوردن آنان زیر پرچم سلطنتی خاندان‌خود افتاد واوتوانست‌آرین‌های شرقی راباطاعت آورد وما دراینباره در فصل هشت مفصلا بحث کردیم . ازسوی دیگر (فرورتیش) توانست شاه پارس (چیش‌پش) را نیز مطیع خود سازد و واین کارهامدتی‌در حدودبیست‌سال‌ازدوران‌سلطنت (فرورتیش) را اشغال نمود . دراینجا باید گفت که (فرورتیش) مقدار زیادی ازموفقیت‌های خود را مرهون جنگهای عیلام است زیرا درسنه (۶۶۹ ق. م) آسور-بانیپال‌بر اریکه‌سلطنت‌آسور تکیه زد وتا سنه (۶۴۵ ق . م) تمام‌وقت او صرف زدوخورد و سپاه کشی علیه عیلام شد واوناچار بود بامدعیان رنگارنگی که هردم‌از گوشه‌ای‌سر بر میاوردند بجنگند و چون تصمیم

داشت بالمره عیلام را ویران سازد ناچار بود همه توجه خود را بدانسو مبذول دارد لذا (فرورتیش) که بدون شك خراج سالانه را وچیزی هم بیشتر به نینوا میفرستاده باخیال راحت ووقت کافی به بسط قدرت خویش مشغول گردید و هر گاه جنگ عیلام وتصمیم آسور بانیپال بر نا بود ساختن آن کشور نبود مسلماً اجازه نمیداد که فرورتیش باخیال راحت مشغول تحکیم مبانی سلطنت وقدرت قوم خود باشد وچون در ۶۴۵ ق.م کار عیلام تمام شد دیگر آسور قادر نبود که به جنگ جدیدی دست بزند بخصوص که عادت آسوریان براین بود پس از هر پیروزی به یك دوره استراحت وعیش ونوش بپردازند و درهمین زمان بود که (فرورتیش) تصمیم گرفت باآسور وارد جنگ شود وبرای اینکار به تجهیز قوا پرداخت و در حدود سال ۶۳۲ ق . م خودرا آماده نبرد با آسور دید ولی این نبرد بناکامی ومرگ او منجر شد زیرا هنوز سپاهیان ماد قادر نبودند باسربازان ورزیده آسوری برابری کنند و از همه مهمتر (مادیس) رئیس سگاها پسر (پارتاتو) همچنان که پدرش در اتحادیه اول آریاها علیه آسوریان ، به متحدین خود خیانت کرد وجانب آسوریان را گرفت از پشت بسپاهیان ماد حمله ورشد وجنگ را بنفع آسور پایان داد وفرورتیش در این نبرد کشته شد. ولی آسوریان هیچ اقدامی علیه کشور مغلوب نکردند و سپاه ماد توانست عقب بنشیند و خود را بمواضع خویش برساند و (هووخشتره) پسر (فرورتیش) بدون اینکه مورد تعرض و اعتراض واقع شود بآسانی جای پدر را گرفت و به بسیج سپاه مشغول شد . هنوز ما نمیتوانیم بگوئیم چرا آسور بانیپال از تعقیب مادها صرف نظر کرد و چرا سگاها را علیه آنان برنیانگیخت واجازه داد هوخشتره باخیال راحت بسیج سپاه کند

آیا او مادها را قابل نمیدانست و ارزشی برای آنان قائل نبود، درواقع
چنین نیست زیرا او برای درهم شکستن فرورتیش از مادیس کمك
گرفت و این بهترین دلیل قدرت مادهااست. احتمال میرود که پس ازدرهم
شکستن مادها آسوربانیپال برای اجرای یك حمله انتقامی خود را آماده
میکرده چنانچه رقیب او هووخشتره نیز خود را برای جنگ قطعی
آماده میساخته است. ولی احتمال قریب به یقین اینست که نبرد عیلام با
وجوداینکه به پیروزی آسور منجر گردید لطمهٔ سختی به ارتش آسور وارد
آورد و شاه آسور قادر نبوده جنگ را به سرزمین دشمن بکشاند.

☆ ☆ ☆

هووخشتره از چهره‌های درخشان تاریخ ایران قدیم است. اودر
زمانی وارث تاج وتخت ماد شد که سپاه ماد برای چندمین بار درهم
شکسته‌شده بود ورقیبی مثل آسور بانیپال وسرداران ورزیده‌اوراروبروی
خود داشت. ودر کنارش دشمنی موروثی مثل (مادیس) رئیس سگاها نشسته
بود و شکی نیست که در داخله نیز دشمنانی علیه‌او اقدام میکردند ویا
حداقل ایادی (مادیس) وآسوریان علیه شاه ماد اقداماتی داشتند. جای
شبه نیست که چنین شکستی در روحیه قبایل مطیع مثل پارس‌هاو آرین
های شرقی نیز بدون تأثیر نمیتوانست باشدوبرای هووخشتره وضعی نظیر
وضعیت داریوش بزرگ ایجاد شده بود. با این تفاوت که داریوش رایك
دشمن خارجی تهدید نمیکرد ولی هووخشتره دشمنی مثل آسور روبروی
خود داشت.

این شاه در ۶۳۳ ق. م وارث پدرشد. اوناچار بود که سپاه درهم

شکسته وتقریباً مأیوس خود را ازنوسازمان دهد و از تجربه‌ای که در نبرد پدرش با آسور بدست آورده بود استفاده کند و اینکار مدتی وقت لازم داشت ولی بهرحال او توانست سپاهی بسیج کند که قادر باشد در برابر سربازان ورزیده آسور مقاومت کنندوپیروز شوند. چه زمانی اواز کار بسیج سپاه فارغ شد؟ درست معلوم نیست ولی، میتوان حدس زد که اینکار حداقل مدتی بین سه تا پنجسال وقت اورا گرفت وآنگاه عازم نبرد با آسورشد . دراین زمان هنوزآسور بانیپال شاه وسردار بزرگ آسور زنده بود ولی بازمعلوم نیست چرا اوخود بجنگ مادها نیامد . شاید بیماری و پیری مانع این شد که شاه آسورخود فرماندهی را بدست گیرد وشاید چنانچه در صفحات قبل گفتیم اهمیتی برای این جنگ و مادها قائل نبود . بهرحال (هووخشتره) بسرزمین آسور وارد شد وجنگی سخت بین او وسردارآسوری درگرفت و در نتیجه آسوریان شکست خوردند. این شکست درتاریخ نظامی ایران دارای اهمیت وارزش بسزائی است برای نخستین بار ایرانیان بریك سپاه بیگانه پیروز میشدند، آنهم سپاهی نام آور ، سپاهی مهیب ووحشت انگیز. شکست آسوری‌ها نیروی تازه‌ای بمادها داد سپاه ماد بسرعت بسوی نینوا رفت و (هووخشتره) که میدانست تسخیر نینوا کارآسانی نیست تصمیم گرفت آسوررا ویران کند . سپاه اودر سراسر سرزمین آسور بسوختن وغارت مشغول شدند و اینکار چنان وجدی در میان ملل مغلوب مثل یهودیان تولید کرد که پیامبران یهوددراینباره داد سخن دادندو سالها قبل از کورش، هووخشتره مورد تمجید پیامبران اسرائیل قرار گرفت. ناحوم نبی میگوید:

فصل دوم از کتاب ناحوم

« (۱) خواب کننده پیش رویت برمیآید حصار رامحافظت کن»
« راه را مراقب باش کمرها را قوی گردان قوت رازیاد کن»
« (۲) زیرا خداوند عزت یعقوب رامثل عزت اسرائیل بازپس»
« خواهدآورد اگر چه خالی کنند گان ایشان را تهی وشاخهای تاك»
« ایشان را زبون کردند »
« (۳) سرجبارانش سرخفام و مردمان جنگی قرمز پوش‌اند»
« عرادههای تیغدار در روزی که آماده جنگ‌اند آتش سان‌ونیزه‌های»
« صنوبری لرزان‌اند »
« (۵) دروازههای نهرها گشوده شده وکاخ بتحلیل خواهدرفت»
« (۱۳) خداوند لشگرها میفرمایند اینك بر ضد تو هستم و »
« عرادههایت‌را به آتش‌دودی خواهم‌سوزانید وشیران‌جوانت راشمشیر»
« اکل خواهد کرد و شکارت را اززمین منقطع خواهم نمود وآواز »
« رسولانت دیگربگوش نخواهد رسید»

فصل سوم از کتاب ناحوم

« (۱) وای برشهرخونی که‌همه گیش از کذب‌وظلم‌مملو گردیده»
« نهب ازآن‌دور نمی‌نماید »
« (۳) سوارشمشیردرخشنده ونیزه‌براق را بلندمینمایدفراوانی»
« مجروحان و کثرت لاشهها نمایان‌است‌ومیت‌هایش را انجامی‌نی که»
« به میت‌های ایشان میلغزند »
« (٤) خداوند لشگرهامیگوید که اینك بضد توأم‌ودامان‌هایت»

«را پیش رویت برخواهم داشت وبطوائف عورتترا ورسوائیت‌راخواهم»
« نمود. »

« (۱۸) ای پادشاه آشور شبانانت میخوابند واکابرت سکونت»
« میورزند وقومت بی‌وجود جمع آورنده بر کوه‌ها منتشراند»

اینست سرود ناحوم درموقعی که‌متصرفات آسور زیرسم ستوران جنگاوران‌هووخشتره میلرزید. شهرها ودهات‌غارت میشدندومیسوختند ماد انتقام سالها وحشی گری وقتل‌وغارت غارتگران آسوررا میگرفت. ملل مغلوب ، ازشادی میرقصیدند وسرود آزادی میخواندند . یهود که سالها زیریوغ‌اسارت وبردگی بسر برده بود. سالها برجان ومال‌وناموس خود میترسید، حال بسرودناحوم نبی‌برقص ودست افشانی پرداخته‌بود زیرا نینوا، آسورغارتگروخونریز مزه شکست را میچشید.

پسامتیك شاه مصر که نگران اعمال هووخشتره بودبسرعت، بآسیا وارد شد تا از تن که آسورسهمی ببرد و سپاه خود را وارد سوریه کرد . ولی این وجد وسرور دیری نپائید (مادیس) شاه سگاها متحد وفادارآسور که دخترزاده «آسور حیدون» شاه‌سابق آسوربودبکمك آسور شتافت . ولی او که میدانست بتنهائی قادر نیست‌در برابر هووخشتره و سپاه مجهزونیرومند او مقابله کند لذا تصمیم گرفت از پسرعموهای خود که‌درآنسوی جبال‌قفقاز بودند کمك‌بگیرد. کمك‌سگاههای‌شمالی مسلم‌است زیراما میدانیم که‌هجوم سگاها یك هجوم‌بزرگ و همگانی بود که ازقبیله (مادیس) ساخته نبود . باری اینها بسپاه‌خسته‌هووخشتره حمله‌ور شدند و در جنگی که در گرفت سپاه ماد درهم شکسته شد و سگاها بسوی شامات رفتند و هجوم آنان بطوری مخوف وغیر قابل

مقاومت بود که پسامتیك شاه‌مصر بسرعت سوریه راتخلیه کرد و بمصر باز گشت وبرای اینکه از هجوم سگاها بمصرجلو گیری کند پول زیاد و هدایای گرانبهائی برای رؤسای آنان فرستاد وسگاها پس از اینکه سراسر سوریه و فلطستین را غارت کردند به آسیای صغیر وشمال‌شرقی ایران باز گشتند .

برای اینکه وحشت مردم را ازاین هجوم واهمیت آنرا درك کنیم به تورات کتاب ارمیای نبی باب ششم مراجعه میکنیم .

ارمیا میگوید

(۱) ای فرزندان بن یامین ازمیان اورشلیم فرار کرده کرنا را در تقوع بنوازید و علم را بربیت کرم برپا سازید . چونکه بلائی و شکستگی عظیمی ازطرف شمال نمایان است .

(۲) ـ من دختر رعنای نازنین صیون را ویران خواهم کرد .

(۳) جنگ را براو ظاهر سازید برخیزید تا آنکه وقت ظهر برآئیم وای برما که روز برمیگردد وسایه‌های شام طویل میگردد .

(۵) برخیزید تا آنکه وقت شب برآمده قصرهایشان را خراب کنیم .

(۲۲) خداوند چنین میفرماید که اینك قومی ازشمال میآید و طوائف عظیمی از کرانه‌های زمین انگیخته خواهد شد .

(۲۳) که ایشان کمان وسنان گرفته وبا خشونت وبی رحمی عمل خواهند نمود، آوازایشان مثل دریاشورش خواهد نمود وبراسبان سوارشده و در برابرت ای دختر صیون مثل مردمـان جنگی آراسته خواهند شد .

(۲۶) ای دختر قوم من به‌پلاسی ملبس شده بخاکستر بغلط ماتم ونوحه گری آغاز کن ...

باری این هجوم وسیع و دامنه‌دار کار قبیله کوچك (مادیس) نمیتوانست باشد وعده‌ای ازمورخین معتقدند که این هجوم دنباله همان مهاجرت‌های آریاها بوده وهیچ ارتباطی باحمله ایران به‌آسور نداشته ولی قرائن وامارات نشان میدهد که بدون ارتباط هم نمیتوانسته باشد واگر ورود آن قوم برای حمایت آسور نبوده جهت دیگری میتوانسته داشته باشد ، یعنی جنگ آسور وماد ودرنتیجه ضعف دو دولت مذکور (مادیس) را به‌طمع افکند ولذا پسرعموهای شمالی خود را به‌تاخت و تازدعوت کرد. ولی اینکه بنا بدستور آسور بانیپال سگاها فراخوانده شدند بیشتر مورد قبول است بخصوص که می‌بینیم اینها کوچکترین تعرضی به‌آسورنکردند بلکه تمام توجه آن‌ها بسوی دشمنان آسوربود وحال آنکه اگرحمله آنان دراثراحساس ضعف آسور ومادبوده میبایست پس از شکست ماد وحمله بسوریه‌بسوی آسورمتوجه شوند درصورتیکه چنین نکردند .

دراینجا یك نکته دیگری رالازم میدانم متذکرشوم واقعاً اگر سگاها صرفاً برای قتل و غارت و تر کتاز ازجبال قفقاز گذشته بودند برای آنان فرق نمیکرد که کجا راو کدام قوم و کشوررا مورد هجوم قرار دهند ودر این حالت شکی نبود که برای آنان همراهی با دولت فاتح یعنی مادها و غارت نینوا که از ثروتمند ترین شهرهای جهان آنروز بشمارمیرفت مفیدتربود تا درگیرشدن باسپاه فاتح .

باری وقتی سگاها ازجبال قفقاز گذشتندهووخشتره که در کنار نینوا بود متوجه جنگ آنان شد زیرا ناچاربود از کشور خود دفاع کند.

هووخشتره باعمدهٔ قوای خود بسوی دشمن رفت و در کنار دریاچهٔرضائیه باسپاه خصم روبروشدنبردی بزرگ درگرفت وهووخشتره مغلوب‌شد. همین نبردبخوبی نشان‌میدهد که هدف اصلی سگاهاهووخشتره بود نه‌جای‌دیگر زیرا اقوام مهاجم چنانچه مرسوم آنان‌بود در مهاجمات خود هیچگاه بصورت یك سپاه منظم دربرابر قوای دولت مورد هجوم قرارنمیگرفتند بلکه به‌دستجات نسبتاً کوچك تقسیم میشدند وبه‌قتل‌و سوختن ونابود کردن ودرضمن جمع‌آوری آذوقه مشغول میشدند واز درگیرشدن باقوای عمده خصم ابا میکردند تاهم سرزمین مورد هجوم را بالمره ویران کنند وهم آذوقه کافی برای ادامه جنگ و حملات خود بدست آورند و هم دشمن گرفتار بی آذوقگی و گرسنگی شود وزودتر ازپای درآید وآنگاه که خوب سرزمین خصم رامیروفتند ناگهان دربرابرعمده قوای خصم ظاهرمیشدند واگر تصادفاًدرمرحله اول هجوم باعمده قوای مدافع روبرومیشدندازجنگ اهتزازمیکردند و راه‌سرزمین دیگری را درپیش میگرفتند. ولی‌دراین مورد سپاه سگا مستقیماًبسوی هووخشتره‌رفت وباوجودی که شاه ماد صاحب یك‌ارتش قوی وپیروزمند بود اورا مورد حمله قرارداد . درحالی که اگرواقعاً هدف اونبود بآسانی میتوانست کاری راکه بعد از شکست هووخشتره کردند بدون درگیرشدن با اوبکنند وبسوی آسیای صغیر و سوریه و فلسطین‌بروند ومسلماًنه‌اینکه هووخشتره مانع این هجوم نمیشد بلکه

خیلی‌هم راضی‌میشد که مهاجمین دیگر کشورهای همسایه‌را که ممکن بود رقیب او شوند مورد هجوم قراردهند . یا همچنان که گفتیم با هووخشتره علیه‌آسورمتحدمیشدند. این قرائن‌وامارات ووجود مادیس که نوهٔ‌آسور حیدون بود حدس ما وعقیده آن‌دسته از مورخین را که معتقدند سگاها را(مادیس) برای کمك به‌آسورفراخواند تأییدمیکند.

باری هووخشتره مغلوب و ناچار شد که خراجگذاری شاه یا امرای سگا را بپذیرد .

این خود یك مسئله مورد دقت است، چرا سگاها به‌اخذ خراج اکتفا کردند وازغارت ماد وشهرهمدان که در آنزمان شهری ثروتمند بود خودداری نمودند . این نیز برخلاف رسم اقوام مهاجم است. حتی اگرآنها قبل از در هم شکستن هووخشتره آذربایجان امروزی را هم غارت کرده باشند بازدرماد بی‌دفاع ومغلوب جاهای دیگری، سرزمین-های وسیعی برای غارت وجود داشت . چرا ماد بیدفاع را وسرزمین-های ثروتمندآنرا گذاشتند وعازم‌آسیای صغیر و سوریه شدند . درست است که‌آنها ازپسامتیك فرعون مصرخراج گرفتند تا مصررا مورد هجوم قرار ندهند ولی این عمل با گرفتن خراج از شاه ماد و صرف نظر کردن از غارت سرزمین های این دولت متفاوت است زیرا هووخشتره مغلوب شده بود و ماد بیدفاع بود ولی پسامتیك شکست نخورده بودو هیچ‌معلوم نبود که‌مصریان‌برسگاهاپیروزنشوند ولی‌آنان ترجیح دادند پولی بگیرند وبکاری دست نزنند که احتمال موفقیت درآن کم است . اما ، اینها چرا با هووخشتره جنگیدند درحالی که همین احتمال میرفت که مغلوب شوند . بازمیرویم‌بسر همان موضوع

که هدف اصلی آنان هووخشتره بوده وهیچ بعید نیست که شاه ماد حاضرشده باشد به آنها پولی بدهد ولی آنها که پول بیشتری ازآسور گرفته بودند بااو جنگیدند ومغلوبش کردند .

ولی چرا از ادامه حمله به ماد و درهم شکستن وازپای درآوردن نهائی سلسله‌ماد خودداری کردند .

این چرا را باید درسیاست آسور بانیپال وعامل او (مادی‌یس) جستجو کرد . اگرماد بالمره ازبین میرفت شکی نبود که قوم سگاو یك سلطنت سگائی جانشین آن میشد وخطری دیگر برای آشور ایجاد میگردید . برای آسور این امید بود که قوم کوچك ماد رابجای خود بنشاند ولی مقابله باسگاها برایش مقدورنبود لذا دراینجا (مادی‌یس) بدادآشور رسید و بجای اینکه سگاها را وادار کند که‌بالمره ماد را از بین ببرند وهمدان راتسخیر کنند توجه‌آنان را بسرزمین های دیگر به‌آسیای صغیروسوریه‌وفلسطین معطوف ساخت بخصوص که این هجوم بازبنفع آسور بود زیرا هم دول آسیای صغیررا ضعیف میکرد واز حمله احتمالی آن دول به‌آسور بمقدار زیادی میکاست وهم پسامتیك فرعون مصر راکه درست هم زمان با حمله ماد به‌آسور وارد سوریه شده بود تضعیف میکرد وشاید نجنگیدن فرعون باسگاها و عقب نشینی فوری اوودادن خراج به‌آن قوم که همه‌آنان حیثیت‌واعتبارفرعون رالکه‌دار میساخت برای این بـ ده که پسامتیك‌نقشه آسوربانیپال‌رادرك کرده و نخواسته‌بود که‌قوای خودرا درجنگ‌باسگاهاضعیف کند وبسرعت عقب نشست تا قوای خود را برای موقع مقتضی و حمله به‌آسور دست نخورده نگهدارد .

یك نکته دیگر نیز وجود دارد که باز حدس ما را تأیید میکند وآن‌راهی است که‌سگاها درحمله بایران می‌پیمودند. سگاها درشمال قفقاز میزیستند واگر منظور آنها یك هجوم بی‌هدف بود و صرفاً برای قتل و غارت از جای خود حرکت کرده بودند راه نزدیك برای این هجوم حاشیه شرقی دریای سیاه بود که آنان را به سه گوشی جنوب شرقی دریای سیاه میرساند واز آنجاهم میتوانستند به‌آسیای صغیر حمله کنند وهم به‌آذربایجان و ماد، اما اینها راه خود را دور کردند و از حاشیه غربی دریای خزر یعنی ازسمت شرق جبال قفقاز وارد آذربیجان شدند. چرا، زیرا هدف آنها ماد بود و برای یك هجوم غافل گیرانه علیه ماد ومرکز آن همدان بهترین راه راه حاشیه غربی دریای خزر بود که ناگهان در گوشه شمال‌شرقی آذربایجان نمایان شوند ومستقیماً بسوی ماد بروند.

باری سگاها پس از قتل و غارت درآسیای صغیر و سوریه به آذربایجان فعلی بازگشتند. هردوت میگوید که سگاها ۲۸ سال در سرزمین آذربایجان باقی ماندند و از شاه ماد خراج گرفتند. بنظر نگارنده این مدت وحتی‌باقی ماندن سگاها درآذربایجان صحیح بنظر نمیرسد زیرا:

اولا سگاها یك قوم کشاورز نبودند هرچند ما درسالهای بعد به سگاها کشاورزبرخورد میکنیم ولی تعداد آنها بسیار کم بود. معلوم نیست‌این قوم که جز مختصری دامپروری وبمقدارزیادی حرص بقتل و غارت کار دیگری نمیدانست دراین مدت درسرزمین آذربایجان چه میکرده. آیا این قوم بزرگ که مسلماً تعداد آنان کم نبوده بخرج

دولت ومادواز کیسه دهقان مادی امورخود رامیگذرانیده . بعقیده من یك چنین تصوری بعید بنظرمیرسد زیرا ماد نه ازحیث جمعیت ونه از حیث وضع اقتصادی دارای یك چنین‌قدرتی نبود که سگاهابتوانند در سرسفره محقر آنان بمانند .

ثانیاً اگرسگاها میخواستند در سر زمین ماد بمانند هیچ دلیلی نداشت که هووخشتره وسلسله ماد را باقی‌بگذارند وبگرفتن خراجی ازآنان اکتفا کنند بلکه عاقلانه‌آن بود که قوم مزبور ماد ضعیف و هووخشتره مغلوب را ازپیش بردارند وخود حکومت کنند . چنانکه قرن‌ها بعد در زمان اشکانیان همین‌کار را کردند یعنی شاخه‌ای از این قوم شرق ایران را تصرف کرد ودر سیستان (که بنام آنان سیستان خوانده شد وقبل ازآن زرنگ‌نام داشت) وافغانستان وجلگه سندیك امپراطوری تشکیل دادند که در تاریخ به امپراطوری هندو سگائی معروف است .

بهرحال با درنظر گرفتن اینکه مادقادر نبود مخارج‌سگارا بدهد بادر نظر گرفتن اینکه اگرسگاها خودشان میخواستند کشاورزی و و دامپروری کنند دیگر لازم نبود سلطنت هووخشتره را باقی بگذارند وبخراج گرفتن اکتفا کنند ، واینکه وجود این قوم برای آسور یك تهدید دائمی بود لذا میتوان گفت که‌سگاها پس‌ازغارت‌و گرفتن‌خراج بجای نخستین‌خود بازگشته‌اند و (مادی‌یس) و قوم کوچك او باقی ماندندو اوخراج معهود را ازشاه ماد میگرفته و برای رؤسای سگاها میفرستاده که هم‌آنان‌را راضی نگهدارد و هم‌هووخشتره راهمیشه‌مطیع

داشته باشد وشاه‌ماد را ازاینکه‌دوباره موردهجوم قرار گیرد دروحشت نگهدارد .

بخصوص که مدت ۲۸ سال اقامت سگاها در ایران بسیار غیر عاقلانه بنظر میرسد . چنانچه استاد پیرنیا در ایران باستان نوشته ومن‌استدلال اورا باکمی‌تصرف در اینجا میآورم .

هووخشتره‌درسال۶۳۳ق.م بتخت سلطنت مادنشست سپاه مرتبی برای‌جنگ‌باآسور آراست‌وجنگ‌او باآسوروم‌حاصره‌نینوا لامحاله‌مدتی وقت او را گرفت که‌حمله سگاها کاراو را ناتمام گذاشت ومیدانیم که‌در سال ۶۰۶ ق . م در حمله ثانوی هووخشتره به نینوا آسور مغلوب و نینوا سقوط کرد . فاصله به‌تخت نشستن هووخشتره وسقوط نینوا ۲۷ سال میشود . همچنان که گفتیم پس از اینکه‌هووخشتره بتخت نشست مدتی را برای‌آماده ساختن سپاه صرف کرد این مدت هرچه باشد از سه سال کمتر نمیتوانست باشد پس در۶۳۰ هووخشتره عازم جنگ با آسور شد اگربگوئیم این حمله تا رسیدن سگاها یك سال‌طول کشیده باشد در۶۲۹ سگاها وارد ایران شده‌اند در۶۰۶ هم که هووخشتره‌نینوا را فتح کرده پس فاصله ۶۲۹ تا ۶۰۶میشود۲۳ سال واما این‌نبرد دوم نیز چه ازحیث آماده کردن قوا و چه مدت جنگ لامحاله زمانی را اشغال کرده . زیرا هووخشتره بلافاصله پس از درهم شکستن سگا نمیتوانست به‌آسور حمله کندواگر بگوئیم‌تهیه‌مقدمات‌نبرد دوم ومدت جنگ‌نیز سه‌سال‌طول کشیده‌باشد میشود ۲۰ سال واین‌بیست‌سال‌چنانکه گفتیم عقلانی نیست که سگاها در ایران باقی مانده باشند ودلیل آنرا در باسطور لا گفتیم وعاقلانه‌است که تصور کنیم سگاها پس از پیروزی

ایران را ترک کردند و (مادی‌یس) سابق‌الذکر باقی مانده بود. مدت تسلط او هم بر هووخشتره وخراج گرفتنش شاید به ده سال هم نرسیده است.

باری (هووخشتره) تصمیم گرفت خود را از زیر یوغ سگاها خلاص کند در اینجا هردوت میگوید که هووخشتره (مادی‌یس) و سردارانش را درمستی کشت وآنگاه بسپاه بی سردار حمله کرد وبدین ترتیب خودرا از گرفتاری سگاها خلاص کرد.

در بارهٔ این عمل هووخشتره نمیتوان امروز قضاوت کرد که آیا کشتن سرداران سگائی بدین نحو صحیح بوده یا یک عمل ناجوانمردانه محسوب میشده است ویا میشود ومن بهیچوجه نمیتوانم از هووخشتره وعمل او دفاع کنم زیرا ما امروز نمیتوانیم طرز فکر آن عصررا درك کنیم و بکمك آن بسنجیم که آیا کار هووخشتره صحیح بوده یا نه. ولی آنچه که مسلم است اینست که شاهی مصمم مثل (هووخشتره) ناچار بود خود وقومش را ازتسلط (مادی‌یس) وارباب او آسور بانیپال خلاص کند. او میخواست انتقام قتل وغارت‌های چندین ساله آسور را بگیرد و قوم خود را از بردگی نجات دهد برای یك چنین هدفی او بهر کاری دست میزد و چون جنگ با (مادی‌یس) را صلاح نمیدانست زیرا بیم میرفت که اواز سگاهای آنسوی قفقاز کمك بگیرد. بهترین راه برای اوهمان بود که کرد. و شاید اگر اوبدان ترتیب دشمنانش را از بین نمی‌برد وضع تاریخ آسیای غربی شکل دیگری میشد. کشتن سرداران خصم باحیله و نیرنگ کاری بود که قبل ازهووخشتره وپس از او بسیار کردند حتی درقرون اخیر.

باری (هووخشتره) بدین ترتیب سگاها را بدون رهبر و فرمانده گذاشت و آنگاه بدانها حمله کرد و سواران سگا را از پای در آورد ولی او بلافاصله نمیتوانست بسوی آسور بذل توجه کند زیرا لازم بود سپاه خود را برای این جنگ بزرگ آماده سازد.

مدتی بود که (آسور بانیپال) مرده بود (۶۲۵ ق. م) و پسرش (اتیل ایلانی او کونی) نیز جز چند صباحی در جهان نپائید و پسر دوم (آسور بانیپال) که (شین‌سارو کین) نام داشت بجای او نشست ولی نه (اتیل ایلانی او کونی) و نه جانشینش (شین‌سارو کین) که در ۶۲۰ق.م بجای او نشست نتوانستند برای حفظ سلطنت خودکاری انجام دهند. ضعف وسستی ازهمه تشکیلات دولت آسور مشاهده میشد، آسور سالها بود که در سراشیبی سقوط ره میسپرد، پیروزی آشور بانیپال بر عیلام بسان آخرین درخشش جرقه‌ای بود که میخواست خاموش شود. شاه آسور، عیلام را از پای در آورده بود ولی شکست عیلام بقیمت گزافی برای او تمام شد، ببهای ضعف وفتور بی‌حد سپاه آسور. سپاهی که مهیب‌ترین ارتش آنروز بشمار میرفت. اگر این ضعت نبود هیچگاه (آسوربانیپال) این را قبول نمیکرد که مصریان علیه او برخیزند و پادگان آسوری را از مصر براندویا برای دفاع ازنینوا سگاها را فراخواند و درحقیقت خطر یك شمشیر دو دم را برخود هموار سازد چه اگر سگاها متوجه نینوا میشدند کار او تمام بود.

باری این ضعف وسستی قبل ازهمه توجه حکمران بابل را که (نبوپلاسار) نام داشت جلب کرد و چون (هووخشتره) خودرا ازیوغ

سگاهارهانید حکمران بابل متوجه‌شد که متحدودوست طبیعی او کسی جز شاه ماد نیست واین اتحاد خیلی بسرعت‌جامعه عمل پوشید ودربار همدان دست حکمران بابل را فشرد و (ناپوپلاسار) برای اینکه از هرجهت مطمئن شود آمتیس دختر شاه ماد رابرای‌پسرش خواستگاری کرد تاهم از کمك ماد مطمئن گردد و هم مطمئن شود که پس ازاو پسرش (نبو کدنزر) یك حامی مقتدری‌مثل‌شاه ماد خواهد داشت.

دربارهٔشکست آسوراقوال‌مورخین عهدقدیم‌متفاوت‌است‌وما بذکر قول‌دونفر ازآنان که‌سردسته‌دودسته مزبور بشمارمیروندا کتفامیکنیم. هردوت سقوط نینوا را در اثرمجاهدت و کوشش مادها میداندوبعقیدهٔ او عامل مؤثر نبرد وپیروزی، سپاه ماد و (هووخشتره)بودند. امامورخ بابلی (برس) (نابوپلاسار) و سپاه اوراعامل مؤثر معرفی میکند وخود نابوپلاسار در کتیبه‌های خویش بنحوی سخن رانده که گوئی مادها متحدین درجه دوم وبی‌ارزش او بوده‌اند وافراد سپاه اوبود که آسوررا از پای درآورد ومن بهتر میدانم‌بدون‌اینکه‌احساسات‌ملی‌را دربررسی، این مسئله‌دخالت‌دهیم وضع نبرد رابیطرفانه بررسی کنیم تا حقیقت آشکار گردد .

مامیدانیم که‌خیلی‌قبل‌ازتصمیم‌حکمران بابل‌دربارهٔقیام‌علیه‌آسور که مسلماً پس از ۶۲۵ ق . م و مرگ آسور بانیبال بود . مادها نقشه مضمحل‌ساختن آسور را طرح کرده بودند ، دراعلا درجه قدرت آسور یعنی عصر (آسور حیدون) یك اتحادیه آریائی تحت رهبری یکنفر مادی علیه‌آسور قیام کرد که در اثر خیانت سگاها بشکست منجر شد و سپس (فرورتیش) جان خود را درراه اضمحلال آسور نهادوبلافاصله

پسر وجانشینش (هووخشتره) باین‌عزم سپاه کشید وبدون کمک متحدی سپاه آسور را در هم شکست وشهر (کالاه) را که ازشهرهای مهم و نخستین پایتخت آسور بود متصرف شد وسراسر کشور آسور را ویران ساخت وهر گاه حمله سگاها نبود خیلی زودتر به‌برچیدن سلطنت آسوره‌وفق میشد وشکی نیست با این‌سوابق چه (نابوپلاسار) متحد ماد میشدوچه نمیشد(هووخشتره) پس‌ازدرهم‌شکستن‌سگاهادوباره‌علیه آسور بر میخاست زیرا او کسی نبود که دشمن مجروح وضعیف را بحال خود بگذارد تا خصمی خطرناك برای اوویا جانشین اوبشود.

امامتحد (هووخشتره) نابوپلاسار. اودروحله‌اول هیچ‌اقدامی نکرد وآنقدر منتظر نشست تا(آسوربانیپال) شاه‌آسور مرد، وبعدبازهیچ‌ابراز مخالفتی نکرد تا اینکه (هووخشتره) ازکارسگاها فراغت پیدا کرد. اگراودرخود قدرت این‌رامیدید که بتنهائی کارآسور را بسازدنمیبایست پس از مـرگ (آسور بانیپال) مدتی تحمل کند و میبایست بلافاصله آسوررا موردحمله قرار دهدنه اینکه‌آنقدرمنتظر بماند تا(هووخشتره) برای بار دوم خود را برای حمله به آسورآماده سازد.میدانیم که شاه بابل در حمله خود علیه‌آسور حتی ازعهدهٔ چند شهرقدیمی (آکد) بر نیامد وبقول خود نابوپلاسار (پادشاه اوممان ماندها (مـادها) ولایـات (آکد)را که برضدپادشاه (آکد)بودندویران کرد) ومیدانیم‌شهرهای قدیمی مزبور جزو بابل بودند و چون‌آسور علیه بابل امتیازاتی بآنها داده‌بود بهترمیدانستند که متحدآسور بمانند ولذا تسلیم‌شاه بابل‌نشدند وبااو از درمخالفت درآمدند وبهمین دلیل نابوپلاسار که خودرا پادشاه بابل وضمائم‌آن که روی‌هم (آکه) نامیده میشدمیدانست در کتیبه‌خود

که جمله‌ای از آن در بالا آمد مینویسد : **برضد پادشاه آکد بودند ویران کرد .**

و این نشان میدهد که نابو پلاسار حتی قادر بتصرف شهر های کوچك نیز نبوده و بناچـار هووخشتره متحـد نابو پلاسار بـداد اورسیدوشهرهائی که حقیقتاً جزو بابل بودندمتصرف شد وبه‌متحدخود تحویل‌داد . بهرحال از قسمت دیگر کتیبه نابوپلاسار معلوم میشوددر نبرد این شاه باقوای آسور اگر طاعون در لشگریـان آسوری بروز نمیکردشکست‌دادن آنان‌ممکن نمیشد. او میگوید(مردوك (نرگال) را هادی من قراردادتا ...) ومیدانم که نرگال‌رب‌النوع جنگ وطاعون بوده است و نبونید آخرین‌شاه‌بابل‌میگوید(مردوك پادشاه‌مادها رایارو معاون نابوپلاسار قرار دادکه بکمك او شتافت از همه سومانند سیل حمله ورشد وانتقام بابل راکشید)

شکی نیست که معاون نابوپلاسار بودن یك تعارف بوده که شاه بابل بسلف خود کرده زیراجمله میرساند که‌پیروزی دراثر وجودمادها بوده است.

البته نابوپلاسار پس ازبدست‌آوردن پیروزی حق داشته همه‌جا ودر کتیبه‌هایش‌خود و بابلیان‌راعامل‌اصلی‌جنگ وشکست‌آسور قلمداد کندوخود را مرهون (مردوك)خدای‌بزرگ‌بابل بداند نه (هووخشتره) وسپاه جنگاور او.

وانگهی بابل فاقد آن قدرت بود که بتواند بتنهائی‌علیه‌آسور برخیزد زیرا چنانچه از کتیبه های نـابوپلاسار برمیآید شهر های (آکد)با اودر این قیام همراهی نکردند وماامیدانیم که (بابل)پایتخت

(آکد) بود وتنها شهر بابل نمیتوانست باآسور مقابله کند مگر اینکه همه شهرهای (آکد) با اوهمراهمیشدند ومیدانیم که چنین نبود. واین نیز در اثرسیاست شاهان آسور بود . زیرا پس از سقوط قطعی بابل بدست (آسورنصیرپال) در سنه ۷۳۲ ق . م آسور که سالیان درازی با بابل درنبرد بود برای اینکه از قیام احتمالی بابل جلوگیری کند شهرهای (آکد) را بسوی خود جلب نمود و برای اینکار امتیازاتی بشهرهای مزبور داد تا بابل را تنها بگذارند و در حقیقت بابل را از صورت پایتخت و مرکز حکمرانان (آکد) درآورد و شهرهای (آکد) دیگر بوسیله بابل باآسور ارتباط نداشتند بلکه مستقیماً باشاه آسور مربوط بودند. بهمچنین چون آسوریان بیم داشتند که بابل با دشمن موروثی آسور یعنی عیلام متحدشود هیچگاه اجازه نمیدادند که شهرمزبوراز خوددارای نیروی نظامی باشد و شهرهمیشه بوسیله یك ساخلوی آسوری حفظ میشد. زمانی که نابو پلاسار علیه آسور برخاست جز یك شهر فاقد نیروی نظامی چیزی دیگری در دست نداشت بخصوص که عیلام نیز از پای درآمده بود وآسورلازم نمیدانست در بابل نیروی نظامی داشته باشد .

باری نکته قابل توجهی که (برس) بابلی دربارهٔ قیام بابل ذکر میکند اینست که قشونی ازدریا بیرون آمد وعزم تسخیر نینوا راداشت وشاه آسور (بوسالس سر) را که همان نابوپلاسار هردوت باشد باسپاهی برای سرکوبی آنان فرستاد ولی او در بابل یاغی شده علیه آسور قیام کرد .

معلوم نیست سپاهی که از دریابیرون آمد کدام سپاه وازچه ملتی بوده و بعد چه شده‌اند. زیرامورخ در باره این سپاه چیزی نمیگوید و

بلافاصله متذکرمیشود که (بوسالس‌سر) با شاه ماد علیه آسورمتحد شد ودختراورا برای پسرخود گرفت وبرای جنگ با آسور بیرون رفت وشاه‌آسورچون این راشنید قصرخود راآتش زد وخود را کشت . این خبر برس خودش مجعول بودن خود را میرساند . این نابوپلاسار یا بقول برس (بوسالس سر) کجائی بوده؟ ازمردم آسوربوده یا بابل؟سپاه او ازمردم کجا بوده‌اند؟آیاآسوری بودند؟ اگر چنین بوده قضیه شکل دیگری را پیدا میکند یك سردار آسوری علیه شاه خود قیام کرده نه علیه ملت ومردم‌آسور وعقلائی است که اومیخواسته شاه‌آسور شود نه شاه بابل دیگر چه لزومی داشته‌آسور را بالمره ویران کند . زیرا طبیعی این بوده که شاه‌آسور را معزول وخودش شاه شود و متصرفات آسوررا که بابل هم جزئی ازآن بوده دردست داشته باشد نه‌اینکه باشاه ماد متحد شود و پس از پیروزی آسور را به‌شاه ماد بدهد و خودش بمتصرفات غربی‌آسور اکتفا کند . یك سردارآسوری که با کمك سپاه آسوری خود علیه شاه خویش قیام میکندبرخلاف عقیده ورسم مذهبی آنزمان مجسمه(مردوك)را که سالهادرآسوربوده به‌بابل پس نمیفرستد واگراینکاررا هم بکند مجسمه (آسور) یعنی خدای مورد اعتقاد خود را به‌معبد مردوك دربابل نمیفرستد تا درخدمت خدای بابلیان باشد . اینها همه میرساند که نابوپلاسار بابلی بوده نه‌آسوری . اما سپاه او . آیا ممکن است که باور کرد سپاه او آسوری بوده و تحت فرمان یك سرداربابلی علیه سرزمین خود ، شاه خود ، حتی خدای خودشان قیام کرده‌اند تاآسور را معدوم کنند وبابل رابراریکه قدرت بنشانند. اینهم که باور کردنی نیست پس اینجا عقیده و خبربرس بابلی بصورت یك

شیر بی‌دم وسر وشکم وسایر جوارح واعضاء میشود وازتمام این مباحث باین نتیجه میرسیم که. نابوپلاساریك حکمران سادهٔ بابل‌بوده وحتی آنقدرقدرت نظامی نداشته که شهرهای کوچك (آکد) یعنی سرزمینی را که‌بابل پایتخت آن‌بوده‌است تصرف کند وچون‌میدانسته(هووخشتره) لامحالهٔ به‌آسورحمله میکندوچون‌داعیه سلطنت‌بابل وقیام علیه‌آسوررا داشته وچون‌اوضاع واحوال نشان میداده که احتمال پیروزی شاه ماد بسیاراست لذا کوس دوستی وهمکاری زده‌وشاه مادهم ازنظرعقل ومنطق یك چنین اتحادی رااستقبال کرده‌زیرابهرحال دوبرابر نیروی مختصر نابوپلاسار سوداوبوده است . یکی آنکه نابوپلاسار در کنار اومیایستاد ودیگرآنکه خصم‌ازنیروی نابوپلاسارمحروم میشده .

بهرحال اینست‌آنچه که ماازمدارك‌موجود میتوانیم‌استنباط کنیم درحالی که بنابه‌نوشته‌های نابوپلاساراوبوده که علم مخالفت‌برافراشته وجنگها کرده ودر ضمن (مردوك) خدای بابل شاه ماد را به‌معاونت و همکاری اوبرانگیخت تاپیروزی سهل‌تر بدست‌آید .

باری سقوط نینوا در۶۰۶ ق . م وبقولی در۶۰۷ بوده و عده‌ای نیز۶۰۵را میگویند.

هووخشتره همه قوای خود را برای مضمحل کردن آسور بسیج کرد . زیرا چنانچه در بالا ذکر شد او به متحد خود نابوپلاسار نمیتوانست امیدوار باشد واین عقیده‌ایست که هردوت نیز آنراتاییدمیکند. آنچه که از کتیبه‌های‌بدست‌آمده‌مستفادمیشوداینست که‌جنگ ازجهت جنوب آغازشده(نبوپلاسار) که دریك‌نقطه‌دورتری از همدان نسبت به‌نینوابوده جنگ راآغاز کرده است زیرااوبرای اینکه

بسپاه (هووخشتره) به‌پیوندد لازم بود که ازشهرهای آکدی (طرفدار آسور) که در کنارفرات ودیاله واقع شده‌بودند بگذرد ودرخم کوهسار مشرق و نزدیك مصب رود (دیاله) به‌سپاه (هووخشتره) به‌پیوندد. منطق اجازه میدهد که مابگوئیم شاه بابل نمیتوانسته شهرهای مخالف راپشت سر گذاشته ومستقیماً بسوی متحد خود برود. زیرا اگرشکست میخورد راه بازگشت نداشت وساخلوهای آسوری دراین شهرهابرای او مزاحمت ایجاد میکردند و احتمال قوی میرفت که سپاه شکست خورده اونتواند خود را به‌پایگاه اصلی یعنی بابل برساند ولی دراین کار یعنی تصرف شهر های آکد کامیاب نشد و نتوانست شهر های مزبور را متصرف شود لذا هووخشتره بکمك او آمد و چنانچه مینوبسند و نابوپلاسار در لوحه خود میگوید شهرهای (آکد) را فتح کرد. البته این عمل هووخشتره منطقی بود زیرا او یا هر سردار فهمیده‌ای ابتداشهرهای کوچك ودرجه‌دوم وهمه‌نقاطی‌راکه ممکن‌است ازآنجا کمکی به‌پایتخت‌محاصره‌شده‌برسدویابرای‌سپاه‌خصم تکیه گاهی باشند که‌در روزجنگ ازعقب به‌سپاه‌اوحمله کنندویاراه عقب نشینی اوو متحدینش‌را در موقع شکست بگیرند متصرف میشود و آنگاه توجه خود را به‌قلب مملکت معطوف میدارد.

وانگهی‌شهرهای‌آکد، پس‌ازسقوط (نینوا) نمیتوانستند بمخالفت خود ادامه دهند که ما فتح این شهرها را پس ازسقوط پایتخت آسور تصور کنیم زیرا پس ازفروریختن کاخ قدرت عظیم آسوربرای شهرهای (آکد) امیدی نمیماند که مقاومت کنند بخصوص که شهرهای مزبور عملاوازهمه حیث جزوحوزه بابل و کشوربابل قدیم بودندنه‌جزوآسور

وتبعیت آنها ازآسور فقط بواسطه امتیازاتی بوده که شاهان آسور برای جلب آن شهرها به آنها داده بوده لذا بارد گر میتوان تأکید کرد که شاه پیروزمند ماد قبل از توجه به‌نینوا شهرهای تابع آسور را تصرف کرده سپس متوجه مرکزدولت شده است .

باری پس‌ازتصرف شهرهای (آکد) و گذاشتن ساخلوهای بابلی شاه ماد عازم نینوا شد . شکی نیست در همین موقع دسته هائی ازسپاه رابسرکردگی افسران خودوشایدپسرخویش (آژی‌دهاك) و (نبوکدنزر) پسرنبوپلاسار برای تصرف شهرهای اطراف وقطع ارتباط آن‌ها بانینوا اعزام داشته وخود با عمده سپاهش بسوی نینوارفته است وشاید دراین موقع شاه آسور سپاهی برای جنگ بـا متحدین فرستاده که بقول (نابوپلاسار) دراثر بروز طاعون مغلوب و بسوی نینوا رفته اند . ولی امروز مانمیتوانیم معتقد باشیم که واقعاً طاعون درسپاه خصم‌روی داده زیرا باوضع آن‌زمان که‌اگرطاعون بروز میکرده بدون شك بسپاه هووخشتره و بابل نیز سرایت میکرده و مانع محاصره میشده است باید گفت که نابوپلاسار (نرگال) را ازنظر جنبه خدای جنگ بودن حامی خود معرفی کرده نه از جنبـه خدای طاعـون بودن .

نینوا بلافاصله محاصره‌شده‌است معلوم‌نیست که‌این‌محاصره‌چقدرطول کشیده ولی برگرداندن دجله و انداختن آب آن پشت دیوارهـای مستحکم شهر میرساند که نینوا مدتی نسبتاً دراز در برابر مهاجمین مقاومت کرده‌وچون مهاجمین‌ازتصرف شهر بکمك نیروی نظامی‌مأیوس شده‌اندبفکربرگرداندن دجله وافکندن‌آب‌آن به‌پشت دیوارهای شهر افتاده‌اند. طول محاصره نیز مؤید اینست که طاعونی درکار نبوده زیرا

اگر بوده بهمراه‌سپاه شکست خورده آسور بشهروارد میشده ونمیگذاشته که محاصره طولانی شود. باید گفت نظر آنان که سقوط شهر را در اثر طغیان طبیعی آب میدانند زیاد منطقی‌بنظر نمیرسد زیرا شهر برفراز‌تپه‌ای بنا شده بود که یك طغیان طبیعی نمیتوانست بدان لطمه ای وارد آورد بلکه‌به‌سپاه دشمن زیان وارد میآورد. بلکه‌صحیح‌تر است که بگوئیم مهاجمین بابستن سدها آب‌را به‌زیر دیوارهای شهر بسته‌اند ودیوارهای کهنه وقدیمی خیلی زود فرو ریختند. ناحوم پیامبر اسرائیل در این باره میگوید:

ازکتاب ناحوم پیامبر فصل اول

(۱) وحی دربارهٔ نینویه کتاب رؤیای ناحوم‌القوش

(۲) خدا غیورو خداوند منتقم است خداوند منتقم غضوب است خداوند ازدشمنانش انتقام کشنده و خشم را به اعدایش‌نگاه میدارد.

فصل دوم ازکتاب ناحوم

(۱) خراب کننده پیش رویت برمیآید حصار رامحافظت کن‌راه را مراقب باش کمرها را قوی گردان قوت را زیاد کن

(۲) زیرا که خداوند عزت‌یعقوب را مثل عزت اسرائیل بازپس خواهدآورد اگرچه خالی کنندگان ایشان‌راتهی ساخته‌اند وشاخ‌های تاك‌ایشان را زبون گردند.

(۳) سپرجبارانش سرخ‌فام ومردمان جنگی قرمزپوشندو عراده های تیغ دار در روزی که آماده جنگ‌اند آتش سان‌ونیزه‌های‌صنوبری لرزان‌اند.

(٤) عراده‌ها در کوچه‌ها مجنون‌آسا میدوند ودر چهارسوها بهم میخورند ....

(٦) دوازده‌های نهرها باز خواهدشد و قصر بتحلیل خواهد رفت

(۷) حزب اسیروار برداشته شده کنیزکانش مثل ناله کبوتر ناله کرده وسینه زنان خواهند بود.

(۸) اگرچه نینویه ازایام قدیم مثل برکه‌آب بوده است لکن خواهند گریخت به ایستید به ایستیدخواهند گفت اما احدی بعقب بر نخواهد گشت

(۹)-فقره را غارت کنید وطلا را به یغمابرید چونکه گنجهایش انجامی‌ندارد واز تمامی ظروف نفیسه بسیاراست.

(۱۰) خالی وتهی وویران است و دل گداخته گـردیده است و زانوها برهم میخورند و در همه گی کمرها درد شدیـد است ورویهای همگی ایشان بسیاهی گرفتاراند .

(۱۳)خداوند لشگرهامیفرماید که‌اینك برضد توام وعراده‌هایت را به‌آتش دودی خواهم سوزانید وشیران‌جوانت را شمشیراکل‌خواهد نمود وشکارت را از زمین منقطع خواهم نمودوآواز ایلچیانت باردیگر بگوش نخواهد رسید .

فصل سوم از کتاب ناحوم

(۱) وای برشهرخونی که همه گیش از کذب مملو گردیده نهب از آن دور نمی‌نماید .

(۲) آواز تازیانه و صدای حرکت تکرها و جهندگی اسبان و

جولان عراده‌های ممنوع است.

(۳) سوار شمشیردرخشنده و نیزهٔ براق را بلند مینمایدفراوانی مجروحان و کثرت لاشه‌ها نمایان است ومیت‌هایش را انجامی‌نی که به میت‌های ایشان میلزنند.

(۵) درآنجا ترا خواهد سوخت شمشیرترا قطع‌خواهد کرد.

بدین ترتیب نینوا عروس آسیا، عروس‌خون‌آشام وغارتگر آسیا سقوط کرد. هردوت میگوید (سین شاروکین) چون سقوط شهر خود را دیدآتشی افروخت وخودوکاخش‌را درآتش سوختند.

ولی دکتر گیرشمن در کتاب خود بنام (ایران ازآغاز تااسلام) که بوسیله آقـای دکتر معین بفارسی تـرجمه شده است مینویسد (آخرین پادشاه آسور به حران فرار کرد امادو سال بعد با وجـود مساعدت مصریان ضربتی جدید از سوی متحدان موجب شد که آسور از فهرست دول جهانی حذف گردد) (صفحه ۱۰۱ و ۱۰۲ ترجمه فارسی کتاب فوق) من نمیدانم‌آقای دکتر این‌موضوع را از چه‌منبعی بدست آورده بهرحال چون هیچیك ازمنابع قدیم ایـن نکته را تأیید نمیکنندتامدرك ویامدارك قابل‌توجهی‌بدست نیاید نمیتوان‌این‌موضوع را قبول داشت بخصوص که کمك مصریان به شاه مغلوب آسور بسیار بعید ودور از منطق بنظرمیرسد زیرا مصر تازه اززیر یوغ آسوربیرون آمده بود وفرعون مصر نمیتوانست یك چنین کاری بکند و عقلانی و منطقی این است که فکر کنیم مصربلافاصله بفکر افتاده باشد تا از ما ترك‌آسور سهمی بر گیرد وراه این کار حمایت ازشاه مغلوب آسور

که دشمن موروثی آنان بشمارمیرفت نبود. بلکه چنانکه مامیدانیم وتورات نیز تأیید میکند.

فصل ۳۵ ازکتاب دوم ایام

(۲۰) پس از تمامی این چیزها هنگامی که یوشیا. هیکل را آماده کرده بود (نکوه) پادشاه مصر بقصد جنگ نمودن به کرگمیش پهلوی فرات روانه شد ویوشیاه به‌برابرش بیرون آمد.

(۲۱) و نکوه قاصدان بدو فرستاده گفت که ای پادشاه یهودا مرا با توچه‌کار است امروز برضد تونیامده‌ام بلکه بضد خاندانی بآن محاربه مینمایم آمده‌ام وخدابمن امرفرمود که بزودی بروم وازخلاف نمودن باخدائی که بامن است توقف فرما تاآنکه ترا هلاك نسازد.

(۲۲) اما یوشیاه رویش را ازاوبرنگردانید بلکه تبدیل صورت نمود تاآنکه با اوجنگ نماید بکلام نکوه اززبان خدا گوش نداد و بقصد محاربه بدرهٔ مکدو برفت.

(۲۳) تیراندازان به‌یوشیاه ملك‌تیرباران کردندوملك به‌بندگانش گفت که مرا بیرون برید زیرا که بسیارجراحت برداشتم.

(۲٤) آنگاه بندگانش اورا از عراده‌اش بیرون آورده وبعرادهٔ دوشی سوار کردند وباورشلیم آوردند ومرد ...

باری‌نخائو فرعون‌مصر برای‌اینکه‌از ترکه‌آسور چیزی‌نصیبش شود بسوی سوریه حرکت کرد زیرا همیشه مصریـان بسوریه نظر داشته‌اند واین سرزمین برای دفاع ازمصر دربرابر حملاتی که همیشه از سمت شرق بمصر میشده است یك دژ دفاعی وخط اول جبهه بشمار

میرفت . باری (نخائو) وارد سوریه شد (یوشیا) شاه یهود بجنگ اورفت مامیدانیم که (یوشیا) طرفدار و دست نشانده آسور بود واگر فرعون مصر بحمایت ازآسوروشاه آن کشورلشکر کشیده بود (یوشیا) نمیبایست بجنگ او برود در حالی که شاه مصر هم باو پیغام داده بود هدف من جنگ باتو نیست ودراینصورت یعنی درصورت حمایت شاه مصر از آسور عقلانی این بود که یوشیا بافرعون مصر متحد شود نه بجنگ او برود .

باری بعقیده نگارنده این اشتباه ازآنجا سرچشمه گرفته که (نخائو) پس ازشکستن شاه یهود باسپاه بابل روبرو شده و بسختی شکست خورده .

فصل چهل و ششم یرمیا

(۱) کلام خداوند که برضد طوائف بر یرمیا رسید اینست

(۲) یعنی برضد مصرو لشکر فرعون نکوه پادشاه مصر که در کرکمیش به پهلوی فرات بود که (نبوکدنصر) پادشاه بابل اورا درسال چهارم یهویاقیم پسر یوشیا پادشاه یهودا شکست داد .

(۱۳) کلامی که خداوند خصوص آمدن (بنوکدنصر) پادشاه بابل وشکست دادنش زمین مصررا به یرمیاه رسانیده اینست .

(۱٤) که بمصر خبر دهید ودرمگدول ندا نمائید ودر نوف و تحپخیس منادی کرده بگوئید که حاضرشده خود راآماده ساززیرا که شمشیر اطرافت رابلع میکند .

(۱۵) پهلوانانت چرا افکنده شده نمی‌ایستند. سبب اینکه خداوند ایشان راپراکنده ساخته است .

(۱۶) بسیاری لغزیده هر کس برروی رفیقش افتاده میگویند که برخیزاز روی شمشیر برنده بقوم خود بزمین تولد خود بر گردیم .

(۱۷) آنجا فریاد میکنند که فرعون ملك مصر افکنده شده است وازمکان معینی گذشته است .

والبته‌این نبردرانمیتوان برای حمایت‌ازشاه آسوردانست بلکه نبردی بوده که دراثر اختلاف در تقسیم تر که روی داده است نه‌برای حمایت‌ازشاه‌آسور. فرعون‌مصر فکرمیکرده که‌جنگ‌بابل‌راضعیف کرده واومیتواند ازاین‌ضعف‌منتهی‌استفاده راببردوما میدانیم که (بنو کدنزر) پس ازشکست دادن مصریان متوجه یهود شد واگر پدرش (نبوپلاسار) نمیمرد او درهمان سفرجنگی کاریهود رامیساخت چنانکه چندی بعد همین کاررا کرد .

در اینجا نکته‌ای‌قابل توجه بنظرمیرسد . پس‌از اینکه(یوشیاه) شکست میخورد و کشته میشود مردم پسرش (یهوآحاز) را بسلطنت‌بر میدارند ولی سه ماه‌بعد (نخائو) فـرعون مصر او را معزول میکند و وبرادرش (الیاقیم) را شاه میکند . پـادشاه اخیربیش از همه ازمصرو نخائوتمکین میکرده ولذا توانست پانزده سال بریهود سلطنت کندولی وقتی او مورد حمله (نبو کدنزر) شاه بابل قرارمیگیرد مصربهیچوجه از او حمایت نمیکند . بهرحال اگرنخائو برای دفاع ازآسور به‌آسیا آمده بوده نمیبایست با (یوشیا) شاه یهود بجنگد یاپسراو را ازسلطنت خلع کندواگر (یوشیا)بنفع بابل وماد با(نخائو) فرعون مصرجنگیده بود پس از اینکه (نبو کدنزر) فلسطین رافتح میکند لاجرم میبایست نسبت به فرزند مخلوع او که مورد نفرت مصرهم بوده یعنی یهوآحاز

مهربان باشد و اورا بجای (الیاقیم) بسلطنت برگزنید در این مورد تورات میگوید :

فصل ۳۶ از کتاب دوم تواریخ ایام

(۱) وقوم ولایت یهو آحاز پسر یوشیاه را گرفته اورا در جای پدرش در اورشلیم نصب کردند.

(۲) یهو آحاز هنگام آغاز سلطنت بیست وسه سال داشت وسه ماه در اورشلیم سلطنت کرد.

(۳) وپادشاه مصر اورا ازاورشلیم معزول نمود ولایت راصدقنطار نقره ویك قنطار طلا جریمه نمود.

(٤) وپادشاه مصر الیاقیم برادرش را بر یهوداه واورشلیم پادشاه نصب کرده اسمش را یهویاقیم تبدیل کرد و نکوه یهو آحاز برادرش را گرفته اورا بمصر برد.

(٥) یهویاقیم بیست وپنج ساله بود درآغاز سلطنتش وپانزده سال در اورشلیم سلطنت نمودودر نظرخداوند خدای خودبدی کرد.

(٦) وپادشاه بابل نبو کدنصر بضد اوبر آمد واورا بزنجیر برنجین بسته تاآنکه اورا ببابل برد

باری اگر (نخائو) دوست آسور و یهود علیه آسور بودند نمیبایست که بابل بلافاصله بامتحد خود یعنی یهود برابر بشودویا یهودبلافاصله با مصریان علیه بابل متحد نمیشدند. بهرحال موضوع همان است که دربالا آمد مصر برای اینکه سهمی بدست آورد بسوریه لشگرمیکشد وفرعون امیدوار است که با مقاومت قابل ملاحظه ای روبرو نشود ولی

(نبوکدنزر) وسپاه او که دیگر نیروی کافی برای جنگهای بزرگ را داشتندسپاه فرعون را تارومار میکنند ویهود که خودرا با خطرجدیدی روبرو می‌بینند به مصریان می‌پیوندند. نکته جالب توجه اینست که مورخین‌شکست(نخائو)رادر(کارکمیش) در سنه۶۰۵ ق.م ذکرمیکنند ظن قوی‌اینست که نینوا در ۶۰۶ ق.م‌سقوط کرده ونبرد(کارکمیش) که‌پس‌از سقوط نینوابوده نمیتوانسته‌در۶۰۵واقع‌شده‌باشدبهرحال‌اگر سقوط نینوا هم در سال ۶۰۵ بوده باشد وحتی اگر فرعون مصر برای حمایت از آسور هم لشگرکشی کرده باشد ونبرد درسال سقوط نینوا یعنی (۶۰۵ - ۶۰۶ - ۶۰۷) روی داده باشد باز فاصله دوسال که آقای دکتر گیرشمن در کتاب خود ذکر کرده است نمیشود.

باری همانطور که درسطور بالا گفته‌شد ظن قوی وقابل قبول اینست که (شین شاروکین) کاخ راآتش زده وکشته شده باشد ونینوا شهر بزرگ‌آسیای شرقی در میان آب وآتش نابود شده است چنانچه ناحوم پیامبر اسرائیل میگوید (دروازه‌های نهر کشاده است و قصر گداخته میگردد)

درپایان بحث راجع به‌سقوط نینوالازم میداند بازبه نکته‌ای که درکتاب کورش کبیرنوشته آقای البرشاندور فرانسوی وترجمه‌آقای دکترهدایتی که ازطرف دانشگاه منتشرشده است اشاره‌ای بشود.

درصفحه ۱۲۹ ترجمه فارسی کتاب مزبورآمده (نابوپلاسار)پس ازراندن اقــوام کاسیت سلسله «جدیدی تأسیس کرد که بزرگترین «شخصیت‌آن بخت‌النصر بود که درسال ۵۵۵ درگذشت و ...»

آقای مورخ کمی یعنی درحدود ۵۷۹ سال اشتباه کرده‌اند، ما

میدانیم که کاسیت یا کاسوها که ازباشندگان کوهستان کردستان و لرستان بودند درسنه ۱۷۶۰ قبل از میلاد بابل را متصرف شدند وتا ۱۱۸۵ق. م درآنجاحکومت میکردند یعنی پایان قدرت آنان باابتدای قدرت نابوپلاسار فقط ۵۷۹سال فاصله است والبته گویاخیلی زیادنیست.

دیگرآنکه‌ضمن یك قطعه شاعرانه که نویسنده دانشمند سروده ومترجم عالیقدربدون توجه آنراآورده میگوید «بخت‌النصردرجوانی»
« آخرین شعله های حریقی را که حجاری های عظیم کاخ نینوا »
« را بلعید بچشم دیده و مشاهده کرده بود که چگونه باد صحرا »
«خاکسترهای شهری‌را که‌بدست پدرش؟! برای‌ابد نابودمیشددراعماق»
«افق بیکران پراکنده میکرد . »

بعقیده نویسنده و مترجم نینوا بدست نابوپلاسار نابود شده و هووخشتره وقوم‌ماد دراینجانقشی‌نداشتند. البته همان نابوپلاساری که نتوانست با سپاه نیرومندخود؟! یك‌شهر کوچك آکدی را فتح کند و آنقدردست بدست مالید تاهووخشتره بدادش رسید. ناگهان فاتح نینوا شد البته در عالم تصور نویسنده و مترجم .

باری سقوط نینوایکباره وضع سیاسی وموازنه قوارا درآسیا بهم زد. بجای‌آسورمغلوب‌ومنهدم دو کشورمقتدردرعرضه سیاست‌خودنمائی کردند . هووخشتره بین‌النهرین شمالی وقسمتی ازآسیای صغیر را تا ساحل رود هالیس (قزل ایرماق) مالك شد. پارس نیز که صاحب عیلام شده بود دست نشانده ماد بود و بابل مالك بقیه متصرفات آسوریعنی سوریه وفلسطین وبین‌النهرین گردید وآنگاه نبرد بین لیدی وماد در گرفت که پس ازمدتی ، جنگ به‌میانجی گری بابل بصلح منجر شد

وآلیات شاه لیدی دختر خود را به آژی دهاك ولیعهد ماد داد در حالی که خواهر ولیعهد زن نبوکدنزر شاه بابل شده بود. هووخشتره در ۵۸۵ ق. م در گذشت درحالی که‌از کشوری کوچك، مغلوب و دست نشانده درعین انواع گرفتاری‌ها توانست مملکتی مقتدرونیرومند بسازد شاید اگر هووخشتره موفق نمیشد ما امروز تاریخ آسیای شرقی را بشکل‌دیگری مینوشتیم. هووخشتره یکی از درخشان‌ترین‌چهره های تاریخ ایران و نخستین چهره بشمار میرود، وهمین‌مختصر که دربارهٔ زندگی‌وکارهای او آوردیم برای اینکه اهمیت وارزش اقدامات‌او‌معلوم شود کافی است. مادها ازروزی که بسرزمین ایران قدم نهادند تا عصر (هووخشتره) همیشه ومدام زیرفشاراقوام وملل همجوار قرار داشتند. ابتدا کیمری‌ها، بعد سگاها، بعد آسوری‌ها، مجدداً سگاها. واین مردم دلیر بـا مقاومت شگرف وبی‌سابقه در برابر همهٔ این تهاجمات ایستادگی نمودند وبالاخره موفق شدند. معلوم نیست که اگر قوم دلیرماد نمیتوانست مقاومت کند، اگر (هووخشتره) که‌به حق باید او را نیز کبیروبزرگ لقب‌داددرکارهای‌خودموفق‌نمیشدآیا کورش‌بوجود میآمد. آیاآسور، بابل، مصر، یاسگاها رنگ دیگری در تاریخ این سرزمین‌نمیریختند. ناپلئون بزرگ دربارهٔ اسکندر میگوید (اومعنی ومفهوم شکست را نفهمیدومعلوم نیست که‌اگر اوسپاه‌خود را مغلوب ودرحال‌فرارمیدید چه‌میکرد) ولی‌هووخشتره معنی ومفهوم شکست را دید و چشید و درك کرد (هووخشتره) یك سازنده بود سازنده‌ایکه هیچگاه پست همت‌نشد. اینست اهمیت او، او کشوری، ارتشی‌مقتدر ساخت و بهدف خود رسید. او پایه هـای قدرت خود را در زیرضربات

دشمن بنیان گذاشت نه دریك محیط آرام و بدون بیم و هراس . او در حالی بکار سازمان دادن مشغول شد که سپاه ماد در جنگ علیه آسور شکست خورده بود . پدرش درنبرد کشته شده بود ، مردم ماد سالها بود که پی درپی مزه شکست و مغلوبیت را که ازطرف آسور بدانها تحمیل شده بود چشیده بودند وشکست آخر نیز برای درهم شکستن نیروی مقاومت آنان ضربه‌ای قاطع بشمار میرفت و بعدتر کتازسگاها پیش آمد. اینها برای مأیوس کردن ونا امید ساختن قوم ماد کافی بنظر میرسید اگر قوم ماد همتی والا وشجاعتی بی‌نظیر نداشت اگر مادها خود را اسیر جبن و ترس میکردند بازتاریخ شکل دیگری بخود میگرفت. ولی نه قوم ماد مأیوس شد ونه (هووخشتره) سست گردید واو درزیر ضربات خصم نیروی خود سازمان داد ودشمن رااز پای در آورد . بدون شك اگر اینهمه گرفتاری برای آنان پیش نمیآمدودر همان نبرد نخستین کامیابی نصیب آنها میگردید ومیتوانستند نقشه‌خودرا ادامه‌دهندوسگاها نقشه‌های آنان را بهم نمیریختند بطور قطع قوم مادو (هووخشتره) موفقیت‌های دیگر ومهمتری بدست میاورند چون دراینجا سخن ازاسکندررفت لازم میدانم این نکته را نیز یادآور شوم که اسکندر وارث سپاهی مقتدرونیرومند وورزیده‌ای شد که در اثر مجاهدت پدرش فیلیپ تشکیل شده بود و پدرش در زمان حیات خود همه مدعیان را پست کرده بود و چنان ضعیف ساخته بود که یارای برابری با اسکندر را نداشتند و او با سپاهی که باندازه کافی ورزیده بودقدم درراه جهانگیری نهادولی (هووخشتره) درست برعکس آری درست برعکس او بود، او نه فالانژهای ورزیده و نیرومند مقدونی را داشت ونه سرداران ورزیده و جنگ دیده‌ای نظیر (آنتی پاتر) و نه

فدائیان ازخود گذشته‌ای مانند(کلیتوس)ونه ازفرهنگ غنی‌وارج داری نظیر فرهنگ یونان بهره‌بر گرفته بود ونه‌استادی‌چون ارسطو داشت. نتیجه‌تمام زحمات پدرش (فرورتیش)وهمه قدرت سپاه مجهزمادجنگ (فرورتیش) باسردارآسور بود که بشکست سپاه ومرگ شاه ماد منجر شد وبرای شاه جوان ماد ارتشی، شکست خورده وملتی که سالها رنج شکست وتلخی‌تحمیلات‌خصم راچشیده‌بودندباقی‌ماند. اگرهووخشتره جوانی پست همت بود اگر قوم ماد اسیر ترس و بیم شده بود. سیلاب حوادث آنان را بهمراه خود میبرد و اگر مردم ماد در اثر ناکامیهای پی در پی سست عنصر و ضعیف میشدند هیچگاه باد پیروزی پرچم پرافتخار مادها را باهتزاز درنمیآورد. مادها قدرت روحی عظیمی ازخود نشان دادند قدرتی که درعرصه تاریخ کمترنظیر آنرا میتوان دید. کمتراتفاق افتاده که ملتی، شاهی، درزیرضربات بنیان کن دشمن، درزیر فشار و تحمیلات خصم، بتواند خود را مدتی اندك برای مقابله‌باخصم ودرهم کوفتن آنان آماده کند. حتی(فرورتیش) دومین شاه ماد که فتوحاتی درشرق کرد وقلمرو مادها را تاحدود مرو وافغانستان وازجنوب تاسواحل خلیج فارس بسط داد درزیرفشار خصم نبود زیرا در زمان او شاه آسور گرفتاریهای دیگری داشت و سر گرم نبرد با عیلام و شورش های پی در پی آن سرزمین بود ولی در عصر هووخشتره درست کاربرعکس بود. نه‌اینکه آسورمراقب مادبود بلکه دست نشاندگان آن کشور یعنی سگاها در کنار مادها نشسته و مراقب آنان بودند. اینست که بازوبجرئت میتوان گفت هووخشتره سرحلقه وپیشوای سازندگان و بنیان گذاران ایران محسوب میگردد و بحق

میتوان اورا باسازندگانی نظیر کورش کبیر وداریوش کبیر هخامنشی و مهرداد بزرگ اشکانی برابر دانست.

قبل از اینکه بدین بحث پایان بخشم لازم میدانم چند سطری از کتاب کورش تألیف (آلبر شاندور) فرانسوی وترجمه آقای دکتر هدایتی در اینجا بیاورم وتوضیحی در بارهٔ آن اضافه کنم. در صفحه ۵۱ کتاب مزبور نوشته شده (امپراطوری ماد بعلت خطای پادشاهان خود زیاد دوام نیاورد. این پادشاهان مانند خدایان دراعماق کاخهای خوددرپناه سنگهای عظیم وبیحرکت میزیستند واز آنجا کشور خود را اداره می کردند هنگامی که نژاد جسورو بی باك و با ارادهای قدم بصحنه تاریخ جهان گذاشت وامپراطوری های خطاکار کهن راسرنگون میکرد، این پادشاهان والامقام نیز که درمجموعه عادات وسنن قدیم خودمحجر شده بودند بی سروصدا در هم فرو ریختند...) این سطور بدون هیچ توضیحی از طرف مترجم در کتاب فوق الذکر آمده. یك چنین اظهارنظری ازطرف یك مورخ خارجی زیاد عجیب بنظر نمیرسد زیرا نظیر اینگونه اشتباهات در آثار اینگونه مورخین بسیار آمده. من نمیدانم منظور ازشاهان ماد که درپناه سنگهای عظیم آنهم بیحرکت مینشستند کدام شاهان هستند دیو کس را درست نمیشناسیم ولی همین که او دربرابر دولتی قوی مثل آسور تصمیم گرفت دولتی تشکیل دهد برای اینکه اورا شخصی شجاع ومصمم نشان دهد کافی است وپس از اوپسرش (فرورتیش) نیز نه پشت سنگها نشست ونه بیحرکت بود بلکه مردی فعال، دلیر وموقع شناس بود وجان خودرادر نبرد باآسور ازدست داد وپس ازاو (هووخشتره) نشان داد که شاهی جنگاور، شجاع ومصمم است وپیروزی اوبر آسور

وکارهای اوشاهد زنده وغیرقابل انکار اهمیت وارزش ودلیری (هووخشتره) بزرگ است. آخرین شاه ماد (آژی‌دهاك) (۱۱) مردی سست عنصر و راحت طلب بود که در بارهٔ او در فصل دیگر کتاب سخن خواهم گفت حال باید از آقای (آلبرشاندور) نویسنده کتاب ومترجم و دانشمند آن سؤال کرد، که منظور آقایان کدام‌شاه مادبوده فقط (آژی دهاك) بسیار خوب پس چرا شاهان ماد نوشته‌اند، آیا همه شاهان ماد (در مجموعه عادات وسنن خود محجرشده بودند) همه آنان (آنقدر اسیر تشریفات بودند که حتی آهنگ تنفسشان هم تابع تشریفات بود) همه آنان (نسبت بحقایق سخت‌سیاست که مستلزم هشیاری و عمل‌ودقت بود بیعلاقه بودند) واقعاً اینطور بوده آنهم باین غلظت وآوردن کلمه (محجر) واینهمه مبالغه یا آقایان در تاریخ نویسی فاقد هوش و دقت هستند و علاقه‌ای نشان نمیدهند و در اعتقادات وتمایلات ضد شرقی خود (محجر) شده‌اند.

مادها صاحب سلطنتی بودند که شامل سرزمین ایران شرقی و ایران مرکزی وشمال بین‌النهرین میشد وپارس و خوزستان نیز دست نشانده ومطیع آنان محسوب‌میشد وآنان درسرآغاز عصرتاریخی‌ایران- زمین مجاهدت و کوششی بی‌نظیر ازخودنشان دادند ودر برابردشمنان سفاك وغارتگر بهیچوجه نفسردندوپست‌همت نشدندوشکست نخوردند مگر از سوی یك قوم ایرانی وچون هخامنشیان و ساسانیان در برابر بیگانگان مغلوب نشدند بلکه مانند اشکانیان وظیفه ایرانبانی را پس از خود بقوم ایرانی سپردند. من در فصل بعد دربارهٔ آخرین شاه ماد بتفصیل سخن‌خواهم گفت و دراینجا بهمین نکته‌اکتفا میکنم که‌معلوم نیست اگر بجای کورش که نوهٔ آژی‌دهاك بود شخص دیگری درراس

قوای مهاجم قرار میگرفت مادها تسلیم میشدند زیرا موفقیت کورش بمقداری زیادی مرهون این بود که اونوهٔ آژی‌دهاك بودوچون شاه‌ماد وارث دیگری نداشت یا حداقل پسری نداشت که بجای او بنشیند و سرداران مادهم که ازبیعرضه گی وسستی آژی‌دهاك آزرده خاطربودند نخواستند ازاوحمایت کنند و جد را تسلیم نوه کردند وزیانی‌هم‌نبردند و معلوم نیست که اگر بجای قوم پارس و کورش ملت دیگری یاشاه دیگری میبود مادهاباسانی سلطنت خودرا تقدیم او میکردندوبعبارت دیگر سلطنت هخامنشی دنباله منطقی سلطنت مادمحسوب میگردد چه بساکه مورخین قدیم در کتب خود هخامنشیان را ماد نام برده‌اند.

قبل ازخاتمه این بحث‌لازم میدانم دربارهٔ نکته‌ای که مدتی‌است توجه مرا بخود جلب کرده ولی هنوز راهی برای توجیه‌آن نیافته‌ام اشاره‌ای‌بکنم. ماهیچ‌اثری‌اززبان‌مادی‌دردست‌نداریم وآنچه که تاامروز در باره زبان‌این‌مردم‌آمده از دایره حدس وفرضیه‌بیرون نیست‌میدانیم که مادقسمت قابل ملاحظه‌ای از دولت هخامنشی را تشکیل میداد و مادها بیش از سایر قسمت‌های امپراطوری هخامنشی در بنیان گذاری آن سهم دارند. مقدار زیادی از موفقیت‌های کورش مرهون فداکاریها و مبارزات سربازان وافسران ورجال مادی بود. همدان یکی‌ازمراکز حکومت هخامنشیان ویکی‌از پایتخت‌های‌آن بشمار میرفت ودرردیف کشورها و اقوام مطیع هخامنشیان مادها در درجه دوم وبلافاصله پس ازقوم پارس قرارداشتندودارای‌صدهاامتیازدیگربودند که دراینجالزومی بذکرآن نمی‌بینیم. بادر نظر گرفتن‌این‌مراتب‌چرادر کتیبه‌های شاهان هخامنشی بخصوص داریوش غیراززبان‌پارسی‌زبان‌های‌ایلامی وآسوری

نیز دیده میشود ولی هیچیك از این کتیبه‌ها نشانی از زبان مادی نیست. چطور شده شاهان هخامنشی بزبان ایلامی که مسلماً در زمان داریوش کبیر در حال از بین رفتن بود کتیبه حك کرده‌اند ولی بزبان مادی توجهی نداشتند. آیا میتوان از این موضوع نتیجه گرفت که زبان مادی و پارسی یکی بوده و آنقدر تفاوت آن دو زبان کم بوده که لزومی نداشته آنرا بعنوان یك زبان مستقل در کتیبه نوشتن وارد کرد و بعبارت دیگر زبان پارسی ومادی وجود نداشته و هردو بیك زبان صحبت میکردند وفقط اندکی در لهجه تفاوت بوده وشاید هم نبوده‌است. بنظر نگارنده تا دلیلی بررد این نظریه پیدا نشود بهتراست ما زبان مادی وپارسی را یکی بدانیم.

پارس‌ها و اجداد کورش کبیر

میدانیم که پارس‌ها یا پارسواش‌ها بهمراه قوم ماد بشمال‌غربی ایران وارد شدند وهمچنان که در صفحات قبل مشروحاً آمد شاهان آسور که به شمال‌غربی وغرب ایران لشگر کشیدند ازاین دوقوم باهم نام برده‌اند مثلا شلمانصر که بین سالهای ۸۳۸ و۸۴۴ ق . م بجایگاه این دوقوم رسیده از هردوی آنان نام میبردولی (ادادنیراری) که‌درسنه ۸۱۰ ق. م شاه آسوربوده و بسرزمین مزبورآمده فقط از قوم (ماد) یا بقول آسوریان (آمادای) سخن میگوید . چنین بنظرمیرسد که دراین زمان پارس ها بجنوب رفته باشند و شاید هم این مهاجرت مدتی بعد یعنی درسنه ۶۷۲ ق.م یعنی زمان آسور حیدون که اتحادیه ملل آریائی را در هم شکست وبرماد و کیمری‌ها وسگاها مسلط شد روی‌داده‌باشد وهمین شکست موجب آن‌هجرت شده باشد . بهرحال آنچه که مسلم است مهاجرت یك قوم بدون دلیل و انگیزه خارجی نمیتواند باشد و پارسی‌ها بدون اینکه فشاری ازجانبی بدانها واردآمده باشد ، یاازحیث

آذوقهٔ وعلف‌چر درمضیقه افتاده باشند از جای‌خود بجنوب نمی‌رفتند و حال این فشارازطرف هر قومی بوده‌است پارس‌ها را مجبور کرده از قوم ماد جداشده و بجنوب بروند.

باری بنا بگفته مورخین قدیم پارس ها ده طایفه بوده‌اند که چهار طایفه‌آن که (دائی) و(دروپیك) و (مرد) و (ساگارتی) نام‌داشتند صحراگرد بودند وشش طایفه بنام‌های (پاسارگاد) (مرفی) (پانتال) (دروس) (ماسپ) (کرمان) شهرنشین‌بودند و سلسله هخامنشی‌ازطایفه (پارسارگاد) است.

باری قبایل پارس مانند همهٔ طوایف هریك دارای رئیسی بودند وبنظرمیرسد که هخامنش یکی‌از همین رؤسابوده ولی‌زمان‌او بهیچوجه معلوم نیست و در هیچ یك از مدارك بدست‌آمده از دوره هخامنشیان شاهان هخامنشی‌اورا شاه نخوانده‌اند. وقتی داریوش در کتیبه خویش خود را نهمین شاه ازسلسله هخامنشی مینامد ، مسلم است که هخامنش را شاه نمیدانسته زیرا بدون احتساب هخامنش داریوش نهمین شاه هخامنشی میشود . چنین‌بنظر میرسد که این‌هخامنش در سلسله‌مزبور وضعی مثل ساسان برای‌ساسانیان داشته است‌ولی‌زمان او نسبت‌به‌زمان شاهان اولیه‌هخامنشی زیاد دورنبوده که‌اورا بیاد داشته‌اند و بعیدنیست این‌هخامنش پدریا جد«چیش‌پش» بوده باشد زیرا چیش‌پش اول‌است که در تشکیل این سلسله اقدام کرده است و بهترین دلیل این مدعااینست که شاهان هخامنشی نسب نامه سلطنتی خودرا بدو ختم میکنند.

باری زمان این چیش‌پش مسلماً پس از ۷۰۸ قبل ازمیلاد مسیح است. زیرا پارس‌ها قبل تشکیل سلسله ماد بجنوب رفته‌اند ودر این‌زمان باید کمی پس ازحمله‌ادادنیراری شاه آسور باشد ولی آنچه مسلم‌است پارس‌ها قبل از مادها نمیتوانسته‌اند سلسله‌ای تشکیل دهند زیراشرایط تشکیل یك حکومت مرکزی (صرف‌نظر از یك عامل که‌آنهم‌خصلت تسلط‌جوئی‌رؤسای قبایل‌است) برای تشکیل یك‌چنین حکومتی پارس دیرتر از ماد آماده شد زیرا پارس‌ها در محیط امن‌تری نسبت بماد میزیستند، عیلام که درسمت غرب سرزمین پارس واقع شده بود آنقدر گرفتاری داشت که نمیتوانست درامور همسایه شرقی‌خود دخالت کند از سمت شمال نیز قوم مادجلوی تهاجم به جنوب و سرزمین پارس‌ها را میگرفته ودر نتیجه عوامل خارجی برای اینکه پارس‌ها را مجبور کند گرد هم جمع شوندورؤسای قبایل‌را وادارد که ازاحساسات تسلط جوئی خود بنفع تشکیل یك اتحادیه در برابر تهاجم صرف نظر کنند وجود نداشته ودر نتیجه پارس‌هادیرتر بفکرتشکیل حکومت مرکزی افتادند و بناچار باید گفت که تشکیل حکومت ماد بوسیله دیوکس پارس‌ها را بفکر افکنده‌است وچیش‌پش اول رئیس قوم (پاسارگاد) توانسته تسلط خود را بسط دهد. بخصوص که سر زمین وسیع واقع بین اصفهان فعلی‌وخلیج پارس و کرمان برای قوم کوچك پارس کافی بوده و تضادی بین قبایل ایجاد نمیشده که در نتیجه تسلط قبیله‌ای را بر قبیله‌دیگرموجب گردد. محاسبه فرضی‌نیز نظرمارا‌تأیید میکنندزیرا

بموجب کتیبه‌های آسوری ازسنه ۸۱۰ق . م یعنی عصر(ادادنیراری) شاه‌آسور دیگر نامی از(پارسوا) ها در کتیبه‌های آسوری نمی بینیم وهمه جا صحبت از (آمادای) است و احتمال میرود که پارس‌ها قبل از (ادادنیراری)بسوی جنوب رفته باشند. بهرحال بموجب محاسبه قبلی باین نتیجه رسیدیم که دیو کس در حدود ۶۷۲ ق . م سلطنت ماد را تشکیل داده ومسلماً پارس‌ها پس‌ازاین زمان شروع بتشکیل حکومت مرکزی کرده‌اند و ما میدانیم که کورش کبیر در ۵۵۰ ق . م همدان را فتح کرده در این زمان کبوجیه پدر کورش زنده بوده استوهر گاه شخص کورش رابحساب نیاوریم همدان درعصرششمین شاه پارس‌سقوط کرده یعنی ازتشکیل حکومت پارس تا سقوط همدان ۱۲۲سال میشود و دوره سلطنت هریك از شاهان هخامنشی در حدود ۲۰سال میشود که که منطقی وصحیح بنظم میرسد.

بعضی از مورخین معتقدند که (پارسواش) هـا غیر از پارسیان بوده‌اند ودراین باره باید گفت که یك چنین تصوری بسیار بعید بنظر میرسد زیرا قوم (پارسواش) قوم بزرگی بوده چنانچه شلمانصر در کتیبه خودمینویسد که درحمله‌به‌غرب‌ایران به‌مساکن قوم(پارسواش) وارد شده و۲۸ امیر ورئیس طایفه ازاین قوم اسیر گرفته اسارت بردن ۲۸امیر میرساند که قوم(پارسواش) قوم کوچکی نبوده ونمیتوان قبول کرد که‌یك‌چنین‌قومی بدون هیچ دلیلی ناگهان‌ازعرصه‌تاریخ‌وزمان‌زدوده شود و دراین صورت این‌سؤال‌پیش میآید که‌این‌پارسواش‌هاچه‌شده‌اند، کجا رفته‌اند. بدست کدام قوم بالمره نابود شده‌اند. درثانی میدانیم

که همین آسوری‌ها قوم ماد رانیزدر کتیبه‌های‌خود(آمادای) نوشته‌اند وهیچ دلیلی نداریم که (پارسواش) هم آسوری شده (پارس) نباشد . اما نکته قابل توجه دیگر تحقیقات آقای دکتر گریشمن است . باستان شناس نامبرده چنانچه از کتاب ترجمه شده ایشان بوسیله آقای دکتر معین برمیآید آثاری ازقوم پارس در خوزستان بدست آورده است که بخوبی تأثیر تمدن قوم(اورارتو) که درشمال غربی ایران میزیسته‌اند درآثار مزبور مشاهده میشود بعبارت دیگر تأثیر تمدن قوم مزبور در آثار اولیه پارس‌ها بیشتراست تا تمدن همسایگان بعدی یعنی عیلامیها وبابلی‌ها وشکی نیست که قوم مزبورسالها درسرزمین آذربایجان فعلی میزیسته وتحت تأثیر تمدن‌قوم(اورارتو) قرار گرفته‌وچون بجنوب‌ایران رسیده هنوز این تأثیردرآنان باقی بوده است .

بعضی‌ازمحققین‌مانند کنت گوبی‌نودوقوم«دائی»و«دروپیك» را از سگاها میدانند ولی یك چنین فرضیه‌ای هنوزمسلم نشده است.

باری پارس‌ها قوم گمنامی‌بوده‌اند ودرزمانی که قوم ماددر راه هموارساختن جاده جهانگیری برای قوم پارس بود و اعمال درخشانی از خود نشان داد پارس هـا در جنوب ایران بکارهای کوچك محلی مشغول بودند . شکی نیست که درنبرد نینوا چه درزمان (فرورتیش) و چه درحملات (هووخشتره) قوم پارس شرکت داشته است زیرامیدانیم که قوم مزبور دست نشانده ماد بود ومیدانیم که مرسوم آنزمان این بود که اقوام دست نشانده‌بهمراه شاه آمردرجنگ‌ها شرکت میکردند ولی بهرحال این شرکت نامی بزرگ برای‌آنان ایجادنکرد. عظمت کار(مادها)یعنی سقوط (نینوا)بحدی بوده که نام این قوم درذهن مردم

متمدن آن عصر رخنه نمود وبطوری که هخامنشیان باآنهمه فتوحات درخشان بازنتوانستند سایه برنام ماد افکنند ومورخین غربی بارها در نوشته‌های خود نام (ماد) راآورده‌اند در حالی که منظورشان قوم پارس بوده است .

باری‌این قوم پس‌ازاینکه بجنوب ایران رسید خود رادرمحیطی امن یافت . زیرانه ازهجوم‌های آسورخبری بود ونه‌ازتاخت وتازهای اقوام بیابانگردی مثل کیمری‌ها وسگاها وهمین نکته موجب شد که قوم مزبور بیشتر بفکر توسعه اقتصادیات خود وبسط نفوذ خویش باشد و آنها دست نشانده ماد بودند وشکی نیست که فرورتیش دومین شاه ماد این دست نشاندگی را بآنها تحمیل کرده بود وما میدانیم که فرورتیش درسالهای بین ۶۵۵–۶۳۳ق.م سلطنت میکرده و گمان میرود که این واقعه باید در عصر چیش پش دوم روی داده باشد . یعنی بین سالهای ۶۵۵ و۶۳۳ ق . م

دراینجا باید نکته‌ای را متذکر گردم . آقای دکتر گریشمن درکتاب خود (ترجمه‌آقای دکترمعین صفحه۱۰۹) دراین باره‌آورده است که چیش پش (۶۷۵–۶۴۰ ق . م) پسر وجـانشین هخامنش در حدود(۶۷۰ ق . م) ناچارشد قیادت وبرتری فرورتیش شاه ماد راقبول کند ودر ۶۵۳ دراثرمرگ فرورتیش کشورخود را از زیر یوغ مادها بیرون آوردوقبل‌ازمرگ‌پادشاهی پارس‌را که عبارت بوداز (پارسوماش) (انشان) و (پارسه) بین دو پسر خود آریارمنا که در ناز و نعمت بدنیا آمده بود (۶۴۰–۵۹۰ ق . م) و کـورش اول (۶۴۰–۶۰۰ ق.م) تقسیم کرد .

در اینجا نکاتی هست که قابل توجه وبحث بنظر میرسد . اولا میدانیم که در ۶۰۷ شاه ماد فرورتیش نبود بلکه چنانچه درفصول قبل آمد دیوکس هنوز درمراحل اولیه ایجاد سلطنت ماد بود ونمیتوانسته به جهانگیری دست بزند . پس این سنه و سال نمیتوانسته سال آغاز دست نشاندگی پارس‌ها وچیش پش باشد . بلکه این واقعه در سالهای بین ۶۵۵-۶۳۴ ق.م روی داده است .

اما نکته دیگر اینکه آقای دکتر گیرشمن چیش پش را پسر هخامنش نوشته واورا پدر (آریارمنا) و(کورش اول) ذکر میکند در حالی که مامیدانیم پدر (آریارمنا) چیش پش دوم بوده وپسر دیگر او کورش دوم میشود وخود چیش پش هم پسر کورش اول است نه‌پدراو وکورش اول پسر کبوجیه اول و کبوجیه اول پسر چیش پش اول است که معلوم نیست آیا اوپسر هخامنش هست یا نه . بدین ترتیب نویسنده دانشمند ومترجم بزرگوار (چیش پش اول) (کبوجیه اول) (کورش اول) رانديده گرفته و چیش پش دوم را پسر هخامنش ذکر کرده دیگر آنکه باستانشناس نامبرده از سه ناحیه (پارسوماش) و (پارسه) و (انشان) نام میبرد که قلمرو شاهان هخامنشی بوده وبنده نتوانستم بفهمم که (پارسوماش) کجا بوده . گمان‌قریب‌بیقین‌اینست که استادومترجم عالیقدر(پارسوماش) را که‌اصطلاح‌ونام‌آسوری‌قوم(پارس) بوده قوم‌دیگر یاناحیه دیگری تصورفرموده اند درحالی که مامیدانیم این نام‌همان (پارس)است که‌تغییریافته،مثل(آمادای) که‌همان ماداست بهرحال استاد برای نمك مسأله کوشیده‌اند تا ناز و نعمتی هم برای (آریارمنای) بیچاره دست و پا کنند تا زیاد بی ذوقی نشان

ندهد و معلوم نیست چطور و از کجا بدین موضوع دست یافته وچطورشد که آریارمنادرناز ونعمت پرورش یافته بود ولی برادرش کورش نه. خدا میداند و نویسنده.

باری چنانچه آقای دکتر گیرشمن در کتاب خود مینویسد لوحه‌ای زرین ازآریارمنا بدست آمده واین لوحه در همدان یافته شده است ودرآنجاپسر (چیش پش دوم) خودراشاه پارس وپارسیان خوانده است. بهرحال این لوحه نشان میدهد که آریارمنا بوسیله فرورتیش دستگیر شده و به‌همدان برده شده است وخود لوحه یا جزو غنائم جنگی بدست مادها افتاده و یا میشود گفت که ممکن است لوحه مزبور بعدها یعنی درعصرهخامنشیان به‌همدان برده شده است. امادر بارهٔ این (آریارمنا) سخن در همین جا تمام نمیشود. ما میدانیم که هخامنشیان درجات اشرافیت راکاملارعایت میکرده‌اندوهمه‌جا درآثار باقی مانده ازآنان باین نکته برمیخوریم که به‌نسب خود بسیاراهمیت داده‌اند. ولی داریوش کبیر درهیچ یك از کتیبه هایش جد خود یعنی (آریارمنا) را شاه ننامیده. در حالی که اگر پارسیان (آریارمنا) یا (آرشام) را شاه میدانسته‌اند برای داریوش کبیر هیچ مانعی نداشت پدران خود را شاه بنامد ودرهیچ یك از کتیبه‌های شاهان هخامنشی سه نفرپدران داریوش یعنی (آریارمنا) و(آرشام) و(ویشتاسب) پسرونوه و نتیجه چیش پش دوم در ردیف شاهان هخامنشی ذکر نشده اند و در همه جا شاهان هخامنشی بترتیب از هخامنش آغاز شده و تا کبوجیه سوم پسر کورش وبعد ازاو داریوش کبیر پسر(ویشتاسب) و باصطلاح ندیده (آریارمنا) به بعد ادامه مییابد. وانگهی ما میدانیم شاهان

هخامنشی پس از (کبوجیه سوم) همه از نسل داریوش بزرگ یعنی از اعقاب (آریارمنا) بوده‌اند و هر گاه اوشاه بودبدون شك آنهادر کتیبه‌های خود اوراشاه میخواندند. چنانچه قبلا گفتیم خود داریوش در کتیبه‌اش خود را نهمین شاه هخامنشی میخواندواین‌شاهان آنطور که‌از کتیبه‌های هخامنشی برمیآید عبارت بودند از چیش پش اول - کبوجیه اول - کورش اول - چیش پش دوم - کورش دوم - کبوجیه دوم و کورش کبیر. کبوجیه سوم . داریوش کبیر. و هر گاه (آریارمنا) و (آرشام) بموجب فهرست رسمی سلطنتی شاه بوده‌اند داریوش خود را یازدهمین شاه باید بنامد نه‌نهمین .

بااستفاده‌ازنظریه استاد پیرنیادرزمان (چیش‌پش دوم)هخامنشیان بر انزان مسلط شدند . مورخ فقید در بارهٔ این نظریه توضیح میدهد که کورش کبیر دربیانیه که پس ازفتح بابل داده است اجداد خود را تا (چیش پش دوم) شاه وشاه بزرگ خوانده وهمچنین داریوش کبیرتا (چیش پش دوم)راشاه بزرگ نامیده‌است چنانچه میدانیم برای بابلیان که صاحب تاریخی‌پرافتخاربودند سلطنت سرزمین کوچکی مثل پارس دارای‌اهمیت‌نمیتوانسته باشدو کورش کبیر برای اینکه توجه بابلیان‌را نسبت به‌خود واجدادخودجلب کنداز (چیش پش) بالاترنرفته‌است‌ویعنی (چیش پش) (کورش دوم) (کبوجیه دوم) را شاه بزرگ وشاه انزان خوانده زیرا برای بابل انزان دارای اهمیت وارزش بوده زیرامیدانیم عیلام دارای تاریخی قدیم ودر نظر بابلیان قابل ملاحظه و توجه بوده است و کورش میتوانسته به سلطنت بر آن سرزمین تفاخر کند . ولی چرا از(چیش‌پش)بالاتر نرفته‌اند. گفتیم که کورش روی‌اینکه‌اجداداو

شاه انزان بوده اند تکیه کرده و از چیش پش بالاتر نرفته در این صورت میتوان گفت که باحتمال قوی تصرف عیلام درزمان چیش پش دوم بوده است.

تا اینجا ما از نظریه نویسنده ایران باستان استفاده کردیم و باید اضافه کنیم که عیلام در ٦٤٥ ق.م سقوط کرده است وتقریبا از سال ٦٣٥ آسور گرفتار جنگهای ماد شده وبنظر میرسد تصرف عیلام از طرف پارس ها بین ٦٤٥ و ٦٣٥ یعنی درفاصله این ده سال روی داده وبین سقوط آسور و سقوط هگمتانه ٩٤ سال میشود که در این مدت در پارس (چیش دوم) (کورش دوم) (کبوجیه دوم) سلطنت میکرده‌اند . هرگاه تصرف انزان درزمان هریك از این سه شاه بوده کورش کبیر سلطنت انزان را بنام اوختم میکرده است وشکی نیست که درزمان (چیش پش دوم) بوده که کورش کبیر تا اورا شاه انزان نامیده . بخصوص که میدانیم در عصر (کورش اول) پدر (چیش پش) دوم آسوری‌ها عیلام را ازپای در آوردند وتماسی هم بین سپاه آسور وپارس روی داده وبنابگفته مورخین آسوری‌ها پسر (کورش اول) را بگروگان گرفته‌اند . (و باید افزود که دکتر گیرشمن دراینجاهم کورش اول راپسرچیش پش ذکر کرده درحالی که اوپسر کبوجیه اول بوده) بهرحال پس از سقوط عیلام چون آسورسر گرم حملات دشمنانش بوده (چیش پش) عیلام رامتصرف شده است . واین واقعه همچنان که گفته شد بین سالهای ٦٤٥ و ٦٣٥ ق.م روی داده است .

پس از (چیش پش دوم) پسرش (کورش دوم) بسلطنت رسید . دراینجا اقوال متفاوت است ودکتر گیرشمن باعتبار لوحه‌ای که یافته معتقد است که قلمرو (چیش پش) بین دوفرزندش (آریارمنا) و (کورش

دوم) تقسیم شده است ولی همچنان که درصفحات قبل آمد این تقسیم بصورت تشکیل دودولت نبوده است.

بلکه میتوان گفت که (آریارمنا) بصورت یك حکمران ازطرف کورش‌دوم درپارس حکومت میکرده‌است ویااگربخواهیم بین دونظر را بگیریم باید بگوئیم که (آریارمنا) پسربزرگتر وشاه پارس بوده و کورش پسر کوچکتر وحکمران انشان یاانزان همانطور که کبوجیه دوم شاه‌پارس پسرش کورش کبیررابحکمرانی انزان مأمور کرده بوده وبعد درعصر (فرورتیش) که پارس‌ها تحت تسلط ماد رفتند آریارمنا اسیرشده وبه‌همدان برده شده است و کورش دوم که شاید بدون هیچ مخالفتی از ماد ها اطاعت کرده جانشین اوشده است ولی البته این یك حدس است که متکی بهیچ مدرکی نیست و همینقدر میدانیم که کبوجیه دوم پسر کورش دوم بدون هیچ معارضی در پارس حکومت میکرده وپسرش کورش کبیررا بحکومت انزان فرستاده است و بنظر میرسد که مرکز شاهان در پارس بوده و دیگران بصورت شاهان و حکمرانان دست نشانده درقسمت‌های دیگرحکومت میکرده‌اند. لذا ماتصور میکنیم (آریارمنا) بعنوان شاه در پارس بوده برادرش بصورت حکمران درانزان ولی البته این یك حدس است بخصوص که چنانچه آمد درفهرست رسمی (آریارمنا) را شاه نخوانده‌اند.

باری برای ما امروزهیچ دلیلی در دست نیست که جز فهرست مندرجه در کتیبه‌های هخامنشی کسان دیگری راشاه هخامنشی بدانیم ومیتوانیم بطوریقین‌بگوئیم که تصرف‌انزان درعصرچیش پش دوم بوده یعنی بموجب محاسبه صفحات قبل ۴۷ سال پس از تشکیل حکومت

مرکزی وعصر(چیش پش اول) وازنظر روانشناسی تاریخی یك چنین فرضی صحیح بنظرمیرسد . تجربه تاریخی بما ثابت کرده که ملت یا قومی پس ازاینکه حکومتی تشکیل داد برای دفاع ازخود ویا برای بسط نفوذ خویش بیکار نمی‌نشیند . تشکیل یك حکومت مرکزی از عده ای قبیله پراکنده ومستقل بدون جنگ وسپاه کشی ممکن نیست ودرنتیجه‌این نبردهایك نیروی نظامی ودسته‌ای سربازحرفه‌ای تشکیل میشوند و اینان نمیتوانند بیکار باشند و صاحب یك چنین ارتشی باید افراد خود رانگهدارد زندگی آنان را تأمین کند وبرای اینکه افراد مغلوب بفکر سرکشی نیفتند آنان‌رانیزسرگرم کند. چیش‌پش اول بر اقوام پارسی مسلط شد همچنان که دیوکس تسلط خـود را بر مادها محرز کرد . جانشینان (چیش پش) یعنی کورش و کبوجیه اول از نمیتوانستند بهمین تسلط اکتفا کنند و لازم بـود اقوامی راکه بزیر سلطه خود آورده‌اند سرگرم سازند . بسربازان خود جیره و مواجب برسانند . شکی نیست که کورش اول و کبوجیه اول دنبال اقدامات چیش پش راگرفتند ولی بین ۶۶۵ و۶۳۳ ق.م فرورتیش بآنها تاخته ومعلوم نیست این حمله درزمان کدام‌یك ازسه جانشین‌چیش پش اول روی داده است ولی میتوانیم بگوئیم این حمله در زمان سلطنت چیش پش دوم نبوده زیرا دراینصورت اووقت نمیکرده که بکار عیلام بپردازد وناچارباید تصور کرد که این جنگ در اوان سلطنت فرورتیش یعنی کمی بعد از ۶۵۵ روی داده است یعنی در زمان سلطنت کبوجیه یا کـورش اول . زیـرا شکی نیست کـه (فرورتیش) پس از رسیدن بسلطنت قبل ازاینکه بفکر تصرف ایران غربی بیفتد بسوی پارس ها

رفته است زیرا هم این قوم برای ماد ها آشنا بوده‌اند و هم نزدیکتر
بآنها وپس ازتسلط مادها برپارس‌ها تاسنه ٦٤٥ که عیلام سقوط کرده
چیش پش دوم وقت کافی برای بدست آوردن نیروی ازدست رفته داشته
است وچون فرورتیش سر گرم تجهیز سپاه ومبارزه با ایرانیان شرقی
بوده آسور بانیپال نیز بنا بررسم آسوری‌ها به‌عیش ونوش و جشن های
پس ازفتح مشغول بوده است چیش پش تسلط خود را بر عیلام محرز
کرده است و با درنظر گرفتن اینکه سقوط عیلام در عصر کورش اول
بوده باید بگوئیم که بعید نیست (چیش پش دوم) حتی درزمان حیات
پدرش کوروش اول وبنام اوسپاه کشی میکرده وعیلام را تصرف نموده
است همچنان که نوهٔ او کورش کبیر در زمان پدر خود کبوجیه دوم
دست بسپاه کشی زده . مدت سلطنت این شاه و پسرش کورش دوم ٦١
سال بوده است‌زیرامیدانیم که دراوایل سلطنت (آژی دهاك) کبوجیه
دوم شاه ماد بوده است و بدین ترتیب میتوانیم بگوئیم دورهٔ سلطنت
چیش‌پش دوم وپسرش کورش دوم کمی‌پس ازروی کارآمدن(فرورتیش)
وتسلط اوبرپارس یعنی درحدود ٦٥٠ ق.م تا٥٨٤ ق.م بوده است‌واین
مدت ٦٦ سال میشود .

٤

کورش بزرگ و تولد او

کبوجیه شاه پارس با دختر آژی دهاك که ماندان نام داشت ازدواج میکند . هردوت دربارهٔ این ازدواج و تولد کورش داستانی میگوید که با کم و بیش تفاوت شبیه داستان تولد کیخسرو شاه کیانی است . گزنفون مورخ دیگر یونانی نیز برای این ازدواج قصه‌ای زیبا ساخته که زیاد قابل اعتماد نیست. صرف نظر از این داستان پردازی‌ها ازدواج کبوجیه و ماندان در اثر عوامل سیاسی بوده نه خواب آژی‌دهاك و امثال آن وهیچ لزومی نداشته که آژی‌دهاك چنان خواب وحشتناکی به بیند تا دختر خود را به کبوجیه بدهد . بخصوص که دلایل هردوت بسیار غیر منطقی است زیرا اگر آژی‌دهاك میترسید که داماد ویا نوهٔ او علیه او برخیزد نمیبایست دختر خود را به (کبوجیه) شاه پارس بدهد . زیرا در آن زمان کبوجیه شاه پارس وانزان بود و بیم قیام و شورش او علیه ماد بیشتر میرفته تا یك امیر مادی و بعبارت دیگر اینکه مراقبت یك امیر مادی و تحت نظر قراردادن او برای آژی دهاك آسان‌تر بوده تا مراقب کبوجیه و هر گاه بگوئیم این احتیاط برای پس از مرگش بوده باز خطر یك شاه دست نشاندهٔ نیمه مستقل بیش از خطر یك امیر

مادی بوده است . باید این نکته را هم درنظر داشت که غیراز گزنفون هیچ یك از مورخین قدیم برای آژی‌دهاك پسری نشناخته‌اند . تنهااوست که پسری بنام (کیاکسار) که یونانی شده (هووخشتره) است بـرای آژی‌دهاك میشناسد . و احتمال قریب بیقین نیز میرود کـه آژی‌دهاك فاقد پسر بوده است وهردوت در جائی که ازسپردن آژی‌دهاك کورش را به‌هارپاك برای اینکه اورا بکشد سخن میگوید مینویسد :

هارپاك طفل را بخانه بردوبازنش درباره دستور شاه مشورت کرد وگفت - من‌چنین جنایتی نمیکنم زیرا این‌طفل با من منسوب است ، وانگهی شاه فرزند زیاد ندارد وممکن‌است ماندان جانشین او شود و در اینصورت تکلیف من باملکه‌ای که جگر گوشه او را کشته‌ام معلوم نیست چه خواهد شد.

دراینجا نکته‌ای قابل توجه هست‌وآن‌اینست که اگر آژی‌دهاك صاحب پسری یاپسرانی‌بوده ترس هارپاك بمقدار زیادی تقلیل‌می‌یافته زیرا اولا احتمال بسلطنت رسیدن ماندان منتفی میشده است و ثانیاً برای، پسران یا پسر آژی‌دهاك قتل کورش مفید بوده است زیرارقیبی احتمالی‌از میان برداشته میشده .

بهرحال با در نظر گرفتن این‌نکته‌واینکه جز گزنفون هیچیك از مورخین برای آژی‌دهاك پسری ذکرنکرده‌اند قابل قبول است که بگوئیم عقیده گزنفون بی پایه است .

باری باز گردیم به‌ازدواج ماندان و کبوجیه . اول باید دید که این ازدواج درچه تاریخی روی داده است زیرابدست‌آمدن یك تاریخ تقریبی برای حل مسأله بسیار ضروری است .

همدان درسنه ۵۵۰ ق . م سقوط کرده . این مأخذی است که تقریباً غیر قابل تردید است در این زمان کورش سی وسه ساله بوده یعنی در سنه ۵۸۳ ق . م متولد شده است پس میتوان گفت که ماندان و کبوجیه در ۵۸٤ ق . م ازدواج کرده‌اند یعنی بلافاصله پس ازاینکه آژی دهاك بسلطنت رسیده حال باید دید که چه عواملی موجب این ازدواج شده است وقبل ازاینکه بتوجیه وتشریح عوامل خارجی وسیاسی بپردازیم نکته‌ای راهم باید تذکر دهیم، برخلاف تصوربعضی ازمورخین (ماندان) دختر آژی‌دهاك نوهٔ دختری آلیات شاه لیدی نبوده زیرا ازدواج آژی‌دهاك با (آری‌یه‌نیس) دختر آلیات شاه لیدی در سنه ۵۸۵ ق . م بوده است یعنی دوسال قبل از تولد کورش وبدین ترتیب فرضیه کسانی که‌ماندان را نوهٔ آلیات میدانند بی پایه‌است .

باری میتوان گفت ملکه جدید بی‌میل نبوده (ماندان) دختر بزرگ آژی دهاك را که مسلماً مورد توجه نیز بوده است (زیرا شاه پسری نداشته و احتمال سلطنت او میرفته) از دربار دور کند . و شاید این ملکه برای اینکه خودیا فرزندش جانشین آژی‌دهاك بشوند دست و پا میکرده و وجود ماندان را مزاحم تشخیص میداده است و برای او که دختر (آلیات) شاه مقتدر لیدی بوده است ومیتوانسته در موقع لزوم از قدرت لیدی علیه مخالفین خود استفاده کند ، کبوجیه مردی خطرناك بشمار نمیرفته است بخصوص که دوری (ماندان) از دربار ماد به (آری‌یه‌نیس) اجازه میداده است توجه درباریان وزعمای مادرا بسوی خود جلب کند و درنبودن‌ماندان وقت کافی داشته که محبت خود را دردلها جای دهد ودر موقع لزوم

از حمایت اکثریت رجال مادی برخوردار شود و درچنین صورتی یعنی در صورت حمایت لیدی و اشراف ماد کبوجیه و ماندان قادر بکاری نبودند وشاید توطئه قتل کورش چنانچه هردوت آورده نیز در اثر تحریك همین زن بوده‌است .

اما عامل خارجی وسیاسی که آژی‌دهاك را بفکر ازدواج‌ماندان و کبوجیه افکند مهمتر بنظر میرسد. خواهر آژی‌دهاك یعنی (آمتیس) زن (نبو کدنزر)شاه موفق وپیروز بابل بودوبنابرسم آنزمان این وصلت به شاه بابل حق میداده که مقداری از قلمرو ماد را بعنوان جهیزیه زنش ادعا کند . ازسوی دیگرهیچ بعید بنظر نمیرسیده که پارس ها علیه ماد با بابل متحد شوند چنانچه روزگاری بابل باماد علیه آسور متحد شد در حالی که نزدیکی نژادی و فرهنگی بابل وآسور کمتر از نزدیکی پارس وماد بایکدیگر نبود. باری،پارس دراین‌میان تنها وزنه‌ای بود که میتوانسته موازنه قوا را ازبین ببرد زیرا لیدی بطور قطع‌ازماد حمایت میکرده،یهودنیز تحت تسلط بابل بودندفقط پارس بود که بهر طرف متمایل میشد توفق آنطرف را تثبیت میکرد. لذا (آژی‌دهاك) بفکر افتاده تابوسیله وصلت با کبوجیه موقعیت‌خود را مستحکم‌سازد. ما میدانیم که درهمین‌سالها (نبو کدنزر)سد مادی راساخت واین‌دیواری بوده که مانعی در برابر حمله احتمالی مادها بشمار میرفته وهمچنین سدی در جنوب میسازد تا احتمال حمله از سمت عیلام یادر حقیقت پارس‌ها که عیلام رادرتصرف داشتند نیز منتفی گردد. بایددرنظرداشت که این دوسد را شاه بابل درحدود سالهای ۵۸۶ ق . م ساخته است و با درنظر گرفتن وقایعی که از ۵۸۶ ق . م تا۵۸٤ روی داده وحشت

طرفین از یکدیگر بوجه قابل توجهی آشکار میشود . مادها بابزانو در
در آوردن تقریبی لیدی در دل‌شاهان اطـراف ایجاد وحشت می کنند
بطوری که (نبو کدنزر) ناچار بمداخله میشود تا صلح را برقرار سازد ولیدیه
را از سقوط حتمی نجات دهد و در نتیجه از توسعه قدرت ماد جلو گیری کند.
مصریان از شاه لیدی شکست میخورند، یهود کاملا از پای درمیآید. هووخشتره
میمیرد و در نتیجه لیدی و ماد در اثر جود (آریه‌نیس) بهم نزدیکتر میشوند.
نبو کدنزر از این نزدیکی درهم میشود و مسلماً در جستجوی متحدی برمیآید
این متحد جز پارس نمیتوانست باشد . آژی‌دهـاك میترسد شاه موفق
بابل ارثیه زنش را مطالبه کند او نیز متحدی میخواهد ایـن متحد باز
پارس است. آژی‌دهاك زودتر بمقصود میرسد و بادادن ماندان به کبوجیه
اتحاد او را میخرد . نبو کدنزر در وحشت میـافتد بسرعت سد سازی
میکند تا بمقدار زیادی به‌قدرت دفاعی خود بیفزاید همهٔ این وقایع در
مدتی کوتاه یعنی در عرض دو سال روی میدهد. وعامل ومحرك اصلی
جز وحشت دو سلطنت وسیع ومقتدر آن عصر ازیکدیگر چیز دیگری
نبوده ولی عوامل فرعی، نیز دخالت داشته‌است یکـی ازاین عـوامل
چنانکه در بالاآمد وجود ملکه (آری‌یه‌نیس) در دربار ماد و امیدهای
او بوده و دیگر امید (کبوجیه) باینکه ازدواج او (باماندان) ونبودن
پسری برای (آژی‌دهاك) وصول (کبوجیه) را به تخت سلطنت ماد و
در نتیجه یکی‌ساختن دوسلطنت را ممکن میساخته‌است.

اما آنچه که مورخین قدیم گفته‌اند. هردوت مینویسد. آژی‌دهاك
شاه‌ماد خوابی‌وحشت انگیز دید او درخواب دید که ازدخترش (ماندان)
آنقدر آب رفت که همه جا را غرقه ساخت واوازمغان تعبیر خواب را

خواست آنها شاه را ترساندند و گفتند از سوی ماندان خطری او را تهدید میکند. درنتیجه او ترسید دختر خود را بیکی از بزرگان ماد بدهد زیرا فکر کرد که خطری از سوی دامادش اورا تهدید خواهد کرد. پس دخترش را به (کبوجیه) شاه دست نشانده پارس داد. و بعد از چندی در خواب دید از شکم ماندان تاکی رست که شاخ و برگ‌های آن بر همه جا سایه افکند. مغان شاه را از فرزندی که ماندان در شکم داشت ترساندند و او دخترش را که در پارس بود احضار کرد و چون کورش بدنیا آمد اورا به هارپاك داد تا بکشد ولی هارپاك از ترس اینکه مبادا ماندان جانشین پدر شود و انتقام مرگ فرزندش را از او بستاند کورش را به چوپان خود (میتردات) داد تا اورا درجنگلی بیفکند که طعمه وحوش شود ولی (میتردات) بخواهش زنش (سپاکو) که تازه زائیده و طفلش مرده بود از افکندن کورش بجنگل و کشتن او صرف نظر کرد و کورش رابه زنش سپرد وجسد طفل خود را بگوشه‌ای افکند و آنرا به مامورین هارپاك که برای تفتیش آمده بودند نشان داد. مدتی گذشت کورش بزرگ شد و دریك بازی پسر یکی از رجال پارس را مضروب نمود و این وسیله شد که آژی‌دهاك نوهٔ خود رابشناسد وچون کودکان کورش را بشاهی برگزیده بودند بنظر مغان خطر منتفی شده بود ولی آژی‌دهاك از هارپاك انتقامی سخت ووحشیانه گرفت یعنی پسر اورا کشت و گوشتش را بخورد او داد و کورش را پیش پدر ومادرش فرستاد.

اما گزنفون در باره تولد کورش داستانی نداردجز اینکه مینویسد کورش نوهٔ آژی‌دهاك بود ودر پارس وماد بزرگ شد و بعد برای کمك به شاه ماد علیه دشمنان او لشگر کشید وفتوحاتی کرد درحالی که هم

آژی‌دهاك سلطنت میکرد هم‌دائی کورش کیاکسار و بعد کورش بادختر کیاکسار ازدواج میکند و جانشین او میشود . باری قسمتی از داستان هردوت بی‌شباهت به‌تولد کیخسرو و حمایت پیران ازاو و بالاخره رفتن کیخسرو و به‌ایران نیست(۱۳) داستان گزنفون نیز باز ماجرای کیخسرو را که درزمان حیات جدش لشگر کشی‌ها کرد و پیروزی‌هائی بدست آورد بیاد میآورد . و باید دانست که در زمان قدیم برای عموم شخصیت‌های تاریخی چنین افسانه‌هائی میساخته‌اند واغلب این افسانه‌ها دریکدیگر تأثیر کرده‌اند و گاه برای دوشخصیت دو افسانه مشابه آمده مثلا تولد موسی و بآب انداختن اودرست شبیه تولد (۱۴)... یکی از شاهان سومر است .تولد رمولوس بنا کننده رم و اینکه گرگ او را شیر داد(۱۵). تولد اسکندر که ژوپیتر بصورت ماری در بستر المپیا مادر او وارد شد و او را باردار کرد(۱۶) تولد دارا پسر هما که در شاهنامه آمده(۱۷) تولد شاپور پسر اردشیر ساسانی که باز در شاهنامه هست وامثال آن(۱۸) آنچه هردوت درباره تولد کورش نوشته بالمره افسانه‌است ولی نبرد کورش با آژی‌دهاك و شکست دادن او با موازین تاریخی و مدارکی که در دست است تطبیق میکند ازجمله لوحه‌ای که از نبونید شاه بابل بدست آمده ومینویسد که کورش شاه انشان بماد حمله کرد . و اما قسمت اول داستان گزنفون یعنی ازدواج کبوجیه و ماندان بدون اینکه خوابی در آن دخالت داشته باشد و یا قصه کشتن کورش در میان باشد بازبا مدارك ما تطبیق میکند ولی تسلط مسالمت آمیز کورش برماد و وجود پسری برای آژی‌دهاك صحیح بنظر نمیرسد بخصوص که مینویسد کیاکسار دختر خود را به کورش داده در حالی که میدانیم زن کورش و مادر دو فرزندش (کبوجیه و

بردی) (کاسان‌دان) نام داشته ودختر (فرنس‌پس) پارسی بوده .

اما مورخ دیگری که در باره کورش شمه‌ای نوشته کتزیاس طبیب یونانی داریوش واردشیردوم است ومعلوم نیست‌این مورخ تحت تأثیر چه‌انگیزه‌ای کورش را راهزنی ازقوم (مردها) میدانسته که بارها با آژی دهاك جنگیده وبالاخره با تقلب وحقه بازی بسلطنت میرسد. البته معلوم است که نوشته کتزیاس بدون مأخذ است زیرا چنانچه در بالاآمد دراینکه کورش از اعقاب شاهان هخامنشی بوده حرفی نیست و(نبونید) شاه معاصر او اورا شاه انشان نامیده ولی چرا و تحت تأثیر چه‌چیز کتزیاس چنین نوشته است معلوم نیست .

باری از طفولیت و جوانی کورش هیچ اطلاعی نمیتوانیم داشته باشیم جزاینکه کورش مثل همه جوانان پارسی و همانطور که رسم آن زمان بوده پرورش یافته ودر سن ۲۵ سالگی ازطرف پدربحکومت انزان منصوب شده است . باید دانست که (نبونید) شاه بابل مینویسد کورش در هشتمین سال سلطنت خود در انزان به ماد حمله کرده است وچون ما میدانیم قوانین پارسی‌ها یعنی اجرای شغل در۲۵ سالگی تغییر ناپذیر بوده و کورش قبل از رسیدن به‌سن مزبور نمیتوانسته شاه یا در حقیقت حکمران انزان باشد لذا باید گفت که برخلاف عقیده متداول کورش درسن۳۳سالگی به‌ماد حمله کرده است نه درسی سالگی .

درباره حمله کورش به‌ماد هردوت مینویسد :

هارپاك که کینه شاه‌رادردل داشت تصمیم میگیرد کورش راعلیه آژی‌دهاك برانگیزدپس باونامه‌ای مینویسدواوراعلیه شاه ماد تحریك

میکند ومینویسد که اغلب رجال ماد با آژی‌دهاك مخالف هستند و کورش بدون هیچ زحمتی میتواند مالك ماد شود.

کورش بمحض دیدن این نامه بفکر اقدام میافتد ونامه‌ای از قول شاه ماد بنام خود مینویسد که شاه ماد همهٔ پارسیان را باوسپرده است و آنگاه کورش نامه مزبور را برای رؤسا و بزرگان پارسی میخواند وبآنها دستور میدهد که فردا باهمهٔ افـراد خود گرد آیند وآنها نیز اطاعت میکنند و سپس کورش دستور میدهد زمین بزرگی را ازخاشاك وخار پاك کنند وروزدیگر بازآنها را میخواند و ضیافتی بزرگ برپا میکند وسپس برای آنان نطقی کرده ومیگوید دیروز شما از بندگی و رقیت شما دربرابر مادها حکایت میکرد وامروز شما ازروزهای خوبی که درپیش خواهید داشت اگر دستورات مرا اطاعت کنید وپارس هـا نیز تصمیم میگیرند ازاواطاعت کنند.

بی معنی بودن نوشته هردوت کاملا معلوم است زیرا میدانیم که کورش ازطرف پدرش شاه‌انزان بوده‌وبرای اینکه تبعه‌اوازوی اطاعت کنند هیچ احتیاجی به‌تهیه نامه دروغین نداشته وشکی نیست که تبعه اوازوی بیشتراطاعت میکرده‌اند تااز (آژی دهاك) وانگهی نوشتن نامه دروغین ازقول کسی باین اعتبار که بکمك نفوذ اومردم رابسوی خود جلب کند وآنگاه بلافاصله مردمی‌را که بدین ترتیب بسوی خودجلب کرده علیه صاحب نفوذ تحریك نماید خیلی مسخره بنظرمیرسد. اما اینکه هارپاك درتحریك کورش دست داشته زیاد دوراز منطق نمیتواند باشد، البته نه‌باین اعتبار که داستان کشتن کورش وبعد کشته شدن پسرهارپاك صحت دارد. بلکه عوامل دیگری وجود داشته که کمك

و همراهی هارپاك و شاید عده کثیری از رجال ماد را بنفع کورش برانگیخته است . قبل ازاینکه بتشریح این نکته بپردازیم لازم میآید درباره قتل کورش توضیحی بدهیم ، بعقیده نگارنده نوشته هردوت با وجود اینکه بی‌پایه‌است مقداری ازحقیقت رانیز دربردارد . هیچ بعید نیست که علیه جان کورش توطئه‌ای ترتیب داده باشند ولی نه‌ازطرف آژی دهاك بلکه ازطرف ملکه او(آری‌یه تیس) وهدف اوازاین توطئه این بوده که وارثی راکه میتوانسته مالك تحت سلطنت مادشود ازبین ببردوهمچنین شاید دسایس زن مزبور کورش رابرآن داشته که هرچه زودتر وقبل ازاینکه ملکه بتواند موفق شود اقدام کند . زیرا شکی نبود که اگر ملکه موفق میشد کورش که مادرش وارث بحق تحت سلطنت ماد بودمحروم‌میماند. عامل دیگری نیزمیتوانسته وجودداشته باشد وآن این بوده که بزرگان ورجال ماد ترجیح میدادند شاه‌آنان کورش نوهٔ آژی دهاك باشد تا (آری‌یه تیس) فرزند آلیات . بهرحال برتری پارس بماد گواراتر بوده است تا برتری لیدی . اماچرا این واقعه درزمان آژی دهاك روی داده‌وبعبارت دیگر کورش وحامیان او صبرنکردند تاپس ازمرگ شاه‌مادعلیه (آری‌یه‌تیس) برخیزند.

نخست چنانکه گفتیم بیم این که مبادا (آری‌یه‌تیس) به از بین بردن مخالفین‌خود موفق شود و راه رابرای رسیدن بمقصودهموارسازد نکته‌دوم نفرت‌مادی‌هاازآژی‌دهاك بوده است‌واین‌نفرت‌دلایل‌بسیارداشته است‌وازجمله‌اینکه‌مادهاتازه‌درراه‌جهانگیری‌پای‌نهاده‌ومزه‌فتح‌وپیروزی راچشیده بودندوتجربه ثابت کرده ملتی که درراه جهانگیری قدم نهاد هیچگاه بخودی خودازپای نخواهدنشست مگراینکه بمانعی برخورد

کند. مادها در زمان (هووخشتره) باوج قدرت خود رسیده بودند و مدتی درازصلح موجب شد که بنیه اقتصادی ماد تقویت شود و نیروئی قابل ملاحظه درون ماد ایجاد گردد، این نیرو نمیتوانست ساکن وراکد بماند، سرداران ورجال مادی در آرزوی تاخت وتازوجنگ میسوختند. بخصوص که بهانه‌ای در دست داشتند. (نبو کدنزر) مرده بود و (ایل مردوك) پسر اومدت کمی سلطنت کرد وبقولی مرد وبقولی کشته شد وپس از سه نفر، نبونید پسر کاهن معبد (سین) بسلطنت رسید در زمان (نبو کدنزر) و پسرش (ایل مردوك) هیچ نوع تصادفی بین بابل وماد روی نداد زیرا هردو کشور ازهم بیم داشتند و موقعیت هر دو حکومت تقریباً مستحکم بود ولی چون (نبونید) بسلطنت رسید ومادها باعتبار اینکه دختر (هووخشتره) زن (نبو کدنزر) وشاید مادر (ایل‌مردوك) بوده خودرا محق میدانستند که درامور بابل دخالت کنند بخصوص که موقعیت نبونید نیز متزلزل بود. زیرا چنانچه میدانیم شهرهای قدیم هریك معبودی داشتند وهر گاه شهری بر شهر دیگری مسلط میشد یا کشوری کشوری رافتح میکرد خدای آن شهر وآن کشور دست‌نشانده خدای شهرو کشور فاتح محسوب میشدوبارها دیده‌ایم که بت‌هاومجسمه های خدایان شهر مغلوب را به شهرفاتح برده‌اند و در معابد خدایان خود در جائی پست گذاشته‌اند. نبونید این‌احساس‌مردم بابل رادرنظر نگرفت و معابد دیگرخدایان را آباد کرد برای خدایان همه شهرها احترامی نظیر احترام (مردوك) خدای بابل قائل شد و همین عامل بود که بعدها نیزدر فتح بابل بوسیله کورش موثر افتاد و بعید نیست که بابلیان ازآژی‌دهاك توقع داشتند که شر نبونید از سر آنها کوتاه

کند، شاید یهودنیز همین آرزو راداشتند. زیرا عده کثیری از قوم یهود در ماد بسرمیبردند و بطور قطع از آزادی کامل استفاده میکردند (زیرا اگرغیرازاین بوددر کتب مذهبی آنان آثاری از این عدم آزادی و آزار دیده میشدچنانچه دربارهٔ بابل وآسورنوشته‌اند) وآرزوداشتند که برادران خود را نجات دهند. ازهمه مهمتر برای ماد موفقیت آماده بودورجال و سرداران مادی نمیتوانستند از این موقعیت بی‌نظیر صرف‌نظر کنند بابل آماده بود که سقوط کند و فقط همتی میخواست تابایك تكان، یك حرکت بتاریخ چندین هزار ساله بابل خاتمه دهد و جز (ماد) دولتی دیگری نبود که اینکار ازآن ساخته باشد. بزرگان ماد که موقعیت خود را بخوبی تشخیص میدادند، ثروت واهمیت بابل بآنهاچشمك میزد انتظار داشتند که آژی‌دهاك دنباله فتوحات پدر را بگیردولی‌این انتظار بیمورد بود، آژی دهاك مردی نبود که بتواند بیك چنین‌کار بزرگی دست‌بزند، اوترجیح میداد که‌درباغهای زیباوقصور رفیع خود به‌عیش‌ونوش‌مشغول‌باشدوزحمت سفروجنگ راتحمل‌نکندولی باوجود این‌خصلت وبدون‌شك دراثرفشارامرای مادی بیك سفرجنگی‌مختصری دست میزند وبسوی (حران) میرودآنجا را تصرف میکند وبه همدان باز میگردد. (نبونید) شاه بابل که‌پسر کاهن معبد (سین) واقع‌درحران بود ازاین عمل سخت‌ناراحت میشود زیرا اوتصمیم داشت‌معبد (سین) را تعمیر کند و این واقعه نیت او را بتأخیر میافکند. او الهه سین را درخواب دیده بود والهه ازوی خواسته بود که معبد وی راتعمیر کند ولی عمل مادها مانع اقدام اوشد ولی نبونیدجز اظهار تأسف کاری‌نکرد

وهمین موضوع میرساند که او تاچه حد ضعیف بوده ونمیتوانسته هیچ نوع اقدامی علیه مادها بکند. همین موضوع تأسف زعمای ماد را از سستی وبی‌حالی آژی‌دهاك افزود ونسبت بوی بی‌اعتنامیشوند وتصمیماتی علیه وی اتخاذ میکنند.

نکته دیگری که نفرت مردم را ازشاه ماد شدید میکرده خوی وخصلت او بوده و این خصلت از نام او معلوم است وبرای‌اینکه ذهن خوانندگان در بارهٔ این‌اسم کاملا روشن شودفصلی‌از جلد دوم(یشت‌ها) ترجمه استادپورداوودرابا اجازه ایشان عیناً دراینجامیاورم زیرا هرچه من بنویسم بدقت وسلاست واستحکام نوشته استاد نخواهد بودپس چه بهتر که عین نوشته ایشان را البته باحذف قسمت‌هائی که بکاربحث ما نمیآید بیاورم تا خالی ازهرگونه نقص وعیب باشد . استاد درذیل نام (ضحاك) مینویسد :

«ضحاك‌در اوستا (آژی‌دهاك) آمده‌است، این‌اسم مرکب است از دوجزءوجزء اول که (آژی)باشد خود جداگانه‌غالباً دراوستا استعمال شده است ازاین قبیل در فرگرد اول وندید ادو درفقره ۲ اهورامزدا میگوید نخستین کشوری که من بیافریدم «آریاویچ» میباشد واهریمن در آنجا (آژی) سرخ بیافرید هم چنین در فقرهٔ ۵ از فرگرد ۱۴ ودر فقره ۶۵ ازفرگرد ۱۸ درفقره ۹۰ ازآبان یشت(آژی) بمعنی مار آمده وبسا ازآژی یك‌جانور اهریمنی اراده شده است‌درست بهمان معنی که امروز ازکلمه اژدها یا اژدر فارسی برمیآید . امادهاك که‌نیز جداگانه استعمال شده یك مخلوق اهریمنی و دیوسیرت است چنانکه در یسنای ۱۱فقره ۶ آمده . غالباً آژی باکلمه دهاك یکجا آمده‌وازآن

نیز یك مخلوق اهریمن دیوسیرت اراده شده است و در زامیادیشت از فقره ۴۶ تا ۵۲ ازمنازعه آذر و (آژی‌دهاك) صحبت میدارد»

باری ما به بحث استاد درباره (آژی‌دهاك) واینکه چگونه ازاین نام در ادبیات واساطیر ما مردی بنام ضحاك ساخته شده کاری نداریم و همینقدر اشاره میکنیم که (آژی) ماری بوده سه پوزه وشش چشم و بعبارت دیگردارای سه سرو ۶ چشم وضحاك نیز بامارهای روی‌دوشش سه سرو شش چشم وسه‌پوزه داشته است‌واین‌مار افسانه‌ای بصورت‌ضحاك و آنهم عرب وتازی‌نژاد درآمده و درآبان یشت‌او را ازامرای‌مملکت (بوری) یعنی بابل آورده‌اند که برایران مسلط گشته واین‌نیزخاطره ایست ازستم شاهان سامی‌نژاد بابل وآسور.

منظور از آوردن این شاهدمثال نه اینست که بخواهم شاه مادرا با ضحاك یکی بدانم ، نه چنین‌منظوری ندارم زیرا ضحاك موجودی ساخته‌وپرداخته فکرمردمان اعصارقدیم ومخلوطی‌است‌از مارافسانه‌ای اوستا ویادبود ستمگری‌های شاهان تازی نژادبین‌النهرین. بلکه‌منظور از آوردن این شاهد چیزدیگری است. میخواهم سؤال کنم که‌آیا نام زشت وننگین (آژی‌دهاك) را (هووخشتره) به پسرخودداده، مسلمانه. هیچ پدری چنین نامی را برای فرزند خود انتخاب نمیکند ومسلماً نام‌پسر (هووخشتره) چیز دیگری بوده‌ولی‌بهرحال‌ما پسر(هووخشتره) را بنام زشت (آژی‌دهاك) میشناسیم وهمهٔ مورخین بدون اسثنا همین‌نام را برای اوآورده‌اند هردوت او را (آستیاکس) و مارآپاس‌مورخ‌ارمنی (آشداهاك) ولی نبونید شاه مادرا (ایخ تُوویگو) آورده . البته‌دونام اولی یعنی (آستیاکس) و(آشداهاك)بدون شك مصحف نام (آژی‌دهاك)

است ولی نام (ایخ‌توویگو) را نمیتوان تصحیف (آژی‌دهاک) دانست زیرا غیرازحرف (ژ) همه حروف اسم (آژی‌دهاک) در زبان بابلی‌وجود داشته ولازم نبوده که (آژی‌دهاک) بصورت (ایخ‌توویگو) درآید وبعید نیست که این نام واقعی آژی‌دهاک بوده‌است و (نبونید) که نمیتوانسته وصلاح او نبوده که نام‌زشت (آژی‌دهاک) را در بیانیه رسمی خودبیاورد او را بنام اصلی ذکر کرده‌است.

باری برای مامحرز ومسلم است که نـام آژی دهاک نام اصلی شاه ماد نبوده بلکه این نام را خصائل زشت وستمگری هـای بی‌حد و اندازه‌اش برای وی انتخاب کرده واو که مورد نفرت تبعه خـود بوده این لقب را دریافت داشته است و همین نام میزان محبوبیت شاه ماد را میرساند وستمگری اورا نسبت به‌اتباع خود نشان میدهد . استـاد پیرنیا درصفحه۲۰۳ کتاب خود (چاپ اول) مینویسد دربارهٔ نوشته‌های مورخین قدیم راجع به آژی دهاک نمیتوان قضاوت کـرد زیرا این نوشته‌ها متضاد است « هردوت اوراجبار وشدیدالعمل دانسته ، کتزیاس اورا پادشاهی مهربان معرفی کرده و نیکلائوس دمشقی اورا ستوده و پرفسور نلد که عقیده دارد که نوشته‌های هردوت تحت تأثیر گفته‌های خانوادهٔ هارپاك بوجودآمده زیرا این خانواده دشمن شاه ماد بوده‌اند ونتیجه این میشود که نمیتوان در بـارهٔ این شاه قضاوت کرد » دربارهٔ این اظهارعقیده باید گفت که درباره نیکلائوس چنانچه‌استاد پیرنیانیز ذکر کرده عموم مورخین گفته او را اغراق آمیز میدانند ۰ دربـاره کتزیاس باید گفت عقیده اودربارهٔ رئوف ومهربان بودن صاحب اسمی چون (آژی دهاک) همانقدر صحیح است که عقیده‌اش در باره راهزن

بودن کورش. میماند هردوت که عقیده اورا هم نام آژی دهاك ووضع تاریخی اوونزدیکی مورخ بزمان آژی دهاك تأیید میکند اما آنچه که پرفسورنلد که درباره عقیده‌هردوت ذکرمیکندتغییری درنحوهٔ قضاوت مانمیدهد . حتی اگرداستان کشته شدن پسرهارپاك بفرمان آژی دهاك صحت داشته باشد ، خود دلیلی برصحت مدعای ماست وثابت میکند آژی دهاك شاهی سفاك وستمگر بوده‌زیراهیچ انسان عادی فرزند کسی رانمیکشد و گوشتش‌رابخورد پدر نمیدهد . حتی اگر بد گوئی فامیل هارپاك دراثر کشتن طفل هارپاك نیز نباشد نتیجه عقیدهٔ عمومی مردم مادنسبت به‌آژی دهاك‌است.واین‌نحوهٔقضاوت منطقی‌تر بنظرمیرسد.زیرا میدانیم ماجرای کشته شدن پسر هارپاك لااقل باندازه کافی صحیح نیست و بهرحال عقیدهٔ مارا که ناشی از نام شاه ماد است رد نمیکنند . همه این عوامل یعنی سستی وبی عرضگی شاه ماد دربرابربابل ضعیف وقابل‌تصرف واینکه اوبر خلاف تمایل‌سردارانش فقط بیك لشگر کشی کوچك دست زد وسفاکی ودرنده‌خوئی اوبزرگان ماد را بستوه‌آورد و کنکاشی علیه شاه خود ترتیب میدهند وشکی نیست (هارپاك) که دردستگاه سلطنتی و کشورمادصاحب نفوذ بود دراین کنکاش نقش اول رابعهده داشت وشاید هم اعمال‌ونظریات ملکه (آری یه‌نیس) درایجاد دسته‌بندی مؤثربوده‌است ومادها که میدیدند ممکن است‌بزودی تحت تسلط لیدی‌ها قرار گیرند شتاب داشتند که فکری بحال خود بکنند . همانطور که قبلا گفتیم (آژی دهاك) پسری نداشت ویالااقل پسری که قابل باشد جانشین او شود درمیـــان نبوده وشاید هم اگربوده مادهـــا نمیتوانستند بدواعتماد کنند یا ازنظراینکه ممکن بودآنها را لوبدهد

ویا اینکه دست کمی از پدرش نداشته‌است وهر گاه خصائل کیا کسار پسر فرضی آژی‌دهاك را که گزنفون در کتابش آورده درنظر بگیریم میبینیم که اومردی حسود وتنگ نظر وسست عنصر بوده است وبعید نیست که این پسر بعد ، یعنی پس از تولد کورش، از دختر آلیات بدنیـا آمده باشد. ولی این یك حدس است که قریب بیقین نیز نمیتواند باشد.

اما اینکه چرا هارپاك ودیگران بنفع گورش توطئه نمودند واضح است زیرا او ازهمه کس برای نظریاتی که مادی‌ها داشتند مناسب‌تر بنظر میرسیده. شکی نیست کورش در سن ۴۳ سالگی خود را آنطور که بوده نشان داده واهمیت وارزشی برای خود کسب کرده بوده است و شکی نیست که برای ماد ها کورش دلیر و نجیب و مهربان بر آژی دهاك سست وستمگر وپسر فرضی او که بدون شبهه فاقد رشادت بوده برتری داشته است وبهر حال اگر یك چنین پسری هم وجود داشته عقل ومنطق اجازه نمیداده که اورا جانشین پدر کنند زیرا هر آن بیم آن میرفته که او علیه دشمنان پدرش اقداماتی کند واین سوء ظن در وجود اوریشه دوانده که بزرگان ماد بااو همان خواهند کرد که با پدرش کردند . و اینکه هردوت مینویسد آژی دهاك پس از اسارت به هارپاك میگـوید (احمقی برای اینکه اینکار را میتوانستی برای خودت بکنی . . .) میرساند که امکان این بوده که هارپاك توطئه را بنفع خود انجام دهد ولی او کورش راترجیح داده . ولی بنظرمیرسد که یك چنین سخنی یا تصوری صحیح بنظر نمیرسد . زیرا درمیان بزرگان ماد کسانی بوده‌اند که خودرا کمتر ازهارپاك نمیدانستند وهر گاه او میخواسته بنفع خود

کاری بکند کارجنبه شخصی وخصوصی بخود میگرفته وممکن بود که
این تصمیم منجر به شکست توطئه وآگاه شدن شاه از ماجرا گردد.
وانگهی بدون شکست یك چنین تصمیمی موجب میشد که درماد دو
دستگی ایجادشود ومبارزه بطول انجامد وشاید لیدی‌ها بنفع آژی دهاك
وارد مبارزه میشدند (حملـه بلا فاصله کـرزوس به کـورش موید
این حدس است) و بعید نبود کورش نیز که تا اندازه‌ای وارث تاج و
تخت ماد بودنیز بمیدان قدم نهد ومسئله بشکل بغرنجی درآید وبدین
ترتیب عاقلانه‌ترین راه همان بوده که هارپاك و دسته او کردند یعنی
خود راآماده برای تسلیم بکورش نشان دادند.

ولی آیا کورش صرفاً دراثراین آمادگی به‌ماد حمله کرد. بدون
شك این آمادگی بمقدار زیادی درتصمیم کورش موثر بوده است ولی.
تجربه وروانشناسی ملل نشان داده که هیچ قدرتی نمیتواند ملتی‌را که
آمادگی ندارد بجنگ سوق دهد و پیروزی آنان را تأمین کند.
پارس دروضعی قرارداشت که برای جنب‌وجوش ولشگر کشی آماده‌بود.
آنهااززمان (چیش پش) دوم دراین راه گام نهادند ولی عوامل خارجی
یعنی موفقیت‌های مادهابدانهااجازه نمیداد که به‌بلند پروازیهای خود
ادامه دهند. سکوت چندین ساله مادووضع داخلی آن به‌پارس‌هافهماند
که موقع استفاده است و کورش که ازهمه جهت آمادگی داشت آماده
شد که ازموقعیت استفاده کند وشاید بیم اینکه‌لیدی ببهانه وجود(آری
یه‌نیس)دست باقدام بزند اورابر آن داشت که کاررایکسره کند ومنتظر
پایان کارطبیعی کارآژی دهاك ننشیند.

عقیده‌ای اخیراً ابرازشده که (نبونید)شاه بابل درتحریك کورش

بجنگ باماد دخالت داشته است زیرا میخواسته حران را آزاد سازد تا بتواند معبد (سین) را تعمیر کند. دکتر گیرشمن از معتقدین این اتحاد است بدون اینکه مدرکی ارائه دهد. بهرصورت یك چنین اتحادی متکی برسند نیست و ما میدانیم که کورش در وضعی بوده که بهیچوجه احتیاجی به اتحاد با سلطنت نیم بند بابل نداشته زیرا او میدانسته که یك جنگ جدی در پیش ندارد. بهر حال چه عقیده اتحاد (نبونید) و کورش را قبول داشته باشیم چه قبول نکنیم. کورش تهیه نبرد را دید واین خبر باطلاع آژی دهاك رسید واو کورش را بهماد احضار کرد ولی کورش دعوت او را نپذیرفت و به کار تجهیز سپاه مشغول شد. آژی دهاك اهمیت خطر را احساس کرد و بسرعت برای درهم شکستن کورش سپاه خود را آماده ساخت وفرماندهی سپاه را به هارپاك واگذار کرد و همین واگذاری فرماندهی سپاه به هارپاك میرساند که موضوع کشتن فرزند او صحت ندارد زیرا آژی دهاك هرچقدر ابله ونادای بود باز این را درك میکرد که به هارپاك چه ضربتی زده است واین ضربت درراه زندگی کورش به هارپاك وارد آمده و نباید به او اعتماد کند ولی شکی نیست که نمیتوانست از توطئه پنهانی خبری داشته باشد لذا فرماندهی سپاه را به هارپاك داد. بهرحال هارپاك که رهبر توطئه بود عازم نبرد شد. کورش باخیال راحت بمقابله شتافت، هارپاك وقسمت اعظم سپاه ورؤساوفرماندهان به کورش پیوستند وبقیه سپاه گریختند وآژی دهاك با سپاه دیگری بسوی نوهٔ خود شتافت وخیلی آسان شکست خورد واسیر شد.

این واقعه که برخلاف گفته بعضی ازمورخین خیلی زود وآنی گذشت و بدون خونریزی شدید نتیجه خود را بخشید یعنی کورش

توانست براریکه سلطنت دو قوم ماد و پارس تکیه زند وماد وپارس را متحد کند وشکی نیست که کورش باجد خود بخوبی رفتار کرد وجلوی کینه‌توزی رجال مادرا گرفت. هردوت مینویسد ماد ها در اثرشقاوت های آژی دهاك از او باز گشتند واورا تسلیم کورش کردند ولی بعد پشیمان شدند ومعلوم نیست اواین نکته را یعنی پشیمان شدن ماد ها رابراساس چه مأخذی در کتاب خودآورده است .

کتزیاس در بارهٔ فتح همدان داستانسرائی میکند . اومینویسد کورش‌هیچ‌قرابتی باخانواده‌سلطنتی مادنداشت وبحیله وتزویر بسلطنت رسید و دامادآژی‌دهاك راکشت و با دختراو (آمتیس) ازدواج کرد و آژی‌دهاك را به گرگان فرستاد و چون پس از چندی ملکه خـواست پدرش‌را به‌ببیند کورش خواجه‌ای را برای‌آوردن اوفرستاد ولی‌خواجه بدستور (ابارس) معتمد کورش آژی‌دهاك را میکشدوجسد اورا دربیابان میافکند ولی‌آمتیس درخواب ازماجرا مطلع‌میشود پس‌ازشاه‌میخواهد تا خواجه قاتل را مجازات کند شاه‌خواجه را به‌زنش میسپارد وآمتیس اورا با زجر میکشد و (اوبارس) که محرك اصلی بود از ترس انتحار میکند وبعد عده‌ای رابجستجوی جسدشاه میفرستند وجویندگان‌جسد را در کویرمییابند که شیری آنرا محافظت میکرده.

اینست داستانی که کتزیاس آورده واو در داستان خود مینویسد که کورش درجوانی بکارهای پست میپرداخته و بارها تازیانه خـورده و مردی حیله گر ودغل باز بوده است ولازم بتوضیح نیست که‌داستان کتزیاس کاملا بی معنی وبی‌ارزش است ولی من‌هنوز نتوانسته‌ام بفهمم که این طبیب یونانی که در دربار شاهان هخامنشی میزیسته برای‌چه

ماجرای کورش را این چنین نوشته وچرا نوشته‌های او سراپا افسانه است درحالی که او بهتر از هرمورخی میتوانسته تاریخ خود را بنویسد زیرا برای اواستفاده از اسناد ومدارك سلطنتی ممکن بوده است درحالی که مورخین هم‌عصر اومثل هردوت‌یا کزنفون چنین امکانی نداشته‌اند. باری‌مورخ‌دیگر (دیودور) آنچه را که‌مادراینجا تأیید کردیم‌مینویسد. او کورش‌را نوه آژی‌دهاك میداند که تربیتی‌نیکو داشته ومردی دلیرو درعین‌حال باگذشت بوده وبرعکس آژی‌دهاك را شاهی شقاوت پیشه و ستمگر معرفی میکند. نوشته‌های ژوستن نیز برهمین‌اساس است‌بااین تفاوت که شکل دیگری داستان‌سرائی کرده وآن شکست کورش‌است درمرحله دوم‌جنگ‌وبغیرت‌در آوردن زنان سپاهیان کورش‌را. لوحه‌ای ازنبونید بدست‌آمده که‌مینویسدآژی‌دهاك بجنگ کورش رفته‌وشکست میخورد و کورش همدان را تسخیر کرده وخزاین‌آن شهر را به پارس میبرد وآژی دهاك را دست بسته به پارس میفرستد. نبونید در لوحه دیگری که‌خواب خودرا تشریح‌میکند مینویسد که مردوك خدابزرگ بخواب اوآمد و اورابرآن داشت که معبد (سین) راتعمیر کند ولی‌او میگوید که (حران) محل معبدسین در تصرف مادها است . مردوك جواب میدهد خادم‌جوان من کورش پادشاه انشان‌مادها رامغلوب‌ساخته و تو میتوانی بحران بروی‌ومعبد (اخول‌خول) را بسازی تا (سین) در آنجا مقام کند

و در اینجا برای اولین بار کورش فرستاده وخادم مردوك خدای بزرگ معرفی‌میشود تابرای باردوم پس‌درهم‌شکستن (نبونید)نویسنده لوحه بالا بازخادم وخدمتکاروفرستاده مردوك شود.

باری نوشته نبونیددربارهٔ غارت همدان وباسارت بردن آژی‌دهاك با نوشته هردوت مغایراست . هر چند که نبونید معاصر کورش است و از این نظر باید قول او را قبول کرد ولی ازآنجائی که ما با خصلت کورش آشنا هستیم و میدانیم اوحتی نسبت به شاهان بیگانه وشهرهای دیگر مثل سارد وبابل نیزچنین رفتاری نکرده بعید بنظرمیرسد که با جد خود و همدان شهری که با اوآنقدر همکاری کرده رفتاری دوراز شرافت کرده باشد . بلکه نبونید بنا به خصلت و عقیده بابلیان ورفتار شاهان بابل وآسور چنین نوشته است وقول هردوت باشواهدومدارکی که‌دردست‌داریم‌بیشتر تطبیق‌میکندتا نوشته‌نبونید، بادرنظر گرفتن‌اینکه هردوت نیززیاد از زمان کورش دور نبوده بخصوص که بر خلاف‌عقیده شایع هردوت نخستین مورخ نیز نبوده واغلب نوشته‌های‌خود رااز آثار مورخین قبل از خود مثل (هکاته) که در دربار لیدی میزیسته اخذ کرده است .

یکی دیگر ازمورخین که در باره کورش کتابی نوشته گزنفون یونانی است او کتابی بنام (سیروپدی)دارد ودراین کتاب مورخ‌یونانی دربارهٔ‌نحوهٔ‌تربیت‌جوانان‌درپارس وشخص کورش‌دادسخن داده‌است‌ولی کتاب او ازنظر تاریخی ارزش زیادی ندارد زیرا با مدارك مسلمی که در دست است تطبیق نمیکند . استاد پیرنیا دربارهٔ این کتاب مینویسد « اگرهم نوشته‌های گزنفون را یك رمان تاریخی بدانیم بازسیروپدی یا تربیت کورش ازحیث‌کلیات منظرهٔ ماد وپارس را قبل ازبزرگ‌شدن مینمایاند» ولی‌برخی از مورخین به یکباره قلم نفی بر کتاب گزنفون میکشندومعتقدند که نوشته گزنفون کاملا تخیلی‌است‌ومحتوی آرزوهای

نویسنده است برای تشکیل یك جامعه فاضله وهیچ ارتباطی باپارس‌ها و نحوهٔ زندگی آنان ندارد. و من اضافه میکنم که باید در نظرداشت (گزنفون) شاگرد سقراط حکیم بود. هما‌نطور که سقراط وآرزوهای او برای تشکیل یك جامعه منزه در افلاطون مؤثر واقع شد وحکیم اخیرالذکر تحت همین تأثیر(اتوپی) را نوشت. گزنفون نیز کتاب (سیروپدی) را نگاشت و هدف اواین بوده که رمزترقی و پیشرفت‌را نشان دهد وبنمایاند که تربیت عالی چه نتایجی در بر دارد وچطور در پیشرفت وترقی ملتی موثراست. البته وضع یونان در آن زمان که با وجود نبردهای سرسختانه‌ای که با ایران میکردند در فساد دست و پا میزدند در نوشته شدن این کتاب و کتاب افلاطون موثر بوده است. ما میدانیم که در میان اشراف وبزرگان یونانی فساد و رشوه خواری رایج‌بوده‌تابجائی که‌مردی‌مانند(تمیستوکل) که رهبر‌یونانیان‌درنبردبا خشایارشاه بود به اتهام رشوه‌خواری از یونان رانده شد و بعدها نیز همیشه پول ایران در یونان‌کار میکرد وبین افراد وشهرها منازعه ودو دستگی ایجاد میکرد. بهر حال در یونان زمان گزنفون، دزدی، رشوه‌خواری، فحشا بحداعلی رسیده بودودر یك‌چنین محیطی‌سقراط جان خود را ازدست داد وافلاطون فیلسوف خشك یونانی مدینه‌فاضله را نوشت ولی گزنفون که مردی‌جنگی بود بهتر دانست‌آرزوهای‌خود را در قالب یك سمبل تاریخی و در ضمن یك ماجرا به یونانیان تقدیم کند. او کورش را بر گزید زیرا باوجود همه دشمنی‌و مخالفت هائی که بین ایران هخامنشی و یونان وجود داشت کورش در همه‌جا دارای احترام بود ومیشد که قهرمان یك رمان تاریخی باشد. گزنفون

که نویسنده چیره دستی بود بخوبی بمنظور خود رسید و در کمال چیره‌دستی کتاب خودرا نوشت . ولی همهٔ این‌ها موجب نمیشود که ما همهٔ نوشته گزنفون را ندیده بگیریم زیرا شکی نیست که گفته‌های گزنفون در باره روش تربیت جوانان زیاد بی مأخذ و بی پایه نیست زیرا نتیجه یعنی موفقیت‌های کورش ، نحوهٔ رفتار اوبا ملل مغلوب و موفقیت‌هائی که پارسیان بدست‌آوردند میرساند که نحوهٔ تربیتی مثل آنچه که گزنفون در سیروپدی آورده درکار بوده است . این‌نویسندهٔ کاری نداشته که روایت تاریخی که او در کتابش میآورد صحیح است یا نه بلکه منظور اواین بوده که نحوهٔ تربیت جوانان را درپارس و روش پارسیان را درادارهٔ خانواده و کشور بشناساند وموفق هم‌شده‌است وانگهی او یکی ازسرداران کورش کوچك درجنگ با برادرش بشمار میرفته‌و ازنزدیك بنحوهٔ زندگی‌وخصلت‌ایرانیان آشنا بوده‌است.

خلاصه نوشته گزنفون اینست که چون آژی‌دهاك مورد تعرض ارامنه وآسوریان (بابل) واقع شد از کبوجیه کمك خواست واوسپاهی بفرماندهی پسرش برای حمایت ازآژی‌دهاك میفرستد. کورش بکمك جدوائی خود (کیاکسار) میرود و پیروزی‌هائی بدست میآوردبابل ولیدی را فتح میکند و پس‌ازپنجسال جنگ همهٔ دشمنان رابجای‌خود می‌نشاند وسپس (کیاکسار) باو پیشنهاد میکند که با دختروی‌ازدواج کند وسلطنت‌مادرا بعنوان جهیزیه قبول کند و کورش با اجازه پدرو مادر با دختردائی خود ازدواج میکند وصاحب تاج وتخت ماد وپارس میشود. البته لازم بتوضیح نیست که نوشته گزنفون باموازین تاریخی تطبیق نمیکند ولی یك چنین کورشی برای نوشتن سیروپدی لازم

میآمده . او کمال مطلوب خود را درشخص کورش یافته‌بود ، موفقیت های کورش ، رفتار اوبا ملل مغلوب ، مردانگی ودلیری پارسیان همه اینها به گزنفون اجازه میداد که کورش را نمونه مرد موفق وشریف و بزرگوار بداند ونحوهٔ تربیت اوو ملت او را به ملت خود توصیه کند

گزنفون که درباز گشت ده هزارنفری (۱۳) نتوانسته بود یك مورخ وقایع نگار بیطرف باشد در سیروپدی‌دین خودرا نسبت بملتی که در آن عصر نام و آوازه ای بس درخشان داشت ادا نمود .

گزنفون با کمال استادی افسانه وتاریخ ونظریات تربیتی خود را درهم آمیخت و کتاب معروف خودرا نگاشت کتابی کـه در ردیف کتب تربیتی وتاریخی وداستان میتواند قرار گیرد. ومیتوان آنرا نخستین رمان تاریخی دانست .

باری سقوط هگمتانه یکی ازوقایع مهم بود، بدون شك خبر پیروزی پارس ها وسقوط حکومت ماد درپایتخت‌ها وشهرهای مختلف تأثیرات متفاوتی داشته است. نبونید شاه بابل ازخوشحالی درپوست نمیگنجیده البته نه‌برای اینکه دشمنی ازپیش برداشته شد بلکه شکست مادهابوی فرصت میداده که معبد (اخول خول) رابرای الهه (سین) تعمیر کند و اونمیدانست که بزودی شمشیربران پارسیان راپشت گردن خوداحساس خواهد کرد وشادی اوخیلی زود به غم مبدل خواهد شد. ولی در آسیای صغیر وضع بشکل دیگری بود کرزوس نمیتوانست بسادگی سقـوط حکومت ماد راتحمل کند ، بدون شك وجود خواهرش درکاخ آژی - دهاك آرزوهای دور ودرازی را درمغز آن شاه پرورانیده بود وبهرحال اوحتی اگرنظری هم نسبت بمادومتصرفات آن‌دولت نداشت بازبرایش

قابل تحمل نبود که شوهر خواهرش از تخت سلطنت بر کنار شود. ما نمیدانیم مصریان درباره سقوط ماد چه فکر میکرده‌اند ولی بدون شك برای آنها سقوط ماد و روی کار آمدن يك قوم گمنام بی تفاوت نبوده. اما یونانیان، این قوم با کرزوس دوستی و الفت داشتند و روابط همهٔ شهرهای یونان باشاه لیدی خوب ودوستانه بود ولذا آنان وقایع شرق را از دریچه‌چشم کرزوس میدیدند و با وزنه منافع لیدی میسنجیدند و پس آنها نمیتوانستند نسبت به کورش و پارس خوش بین باشند. بخصوص که لیدی دارای يك تمدن نیمه‌یونانی بود و یونانیان لیدی‌ها را برتر از دیگر اقوام ونزدیکتر بخود میدانستند. ماد در آنروزگار معروفیت بسزائی داشت بخصوص یونان ماد رامیشناخت وهمین آشنائی وارتباط بود که موجب شد سالیان درازمورخین ورجال یونانی بارها درنوشته‌های خود پارس را ماد بنویسند.

باری بموجب نوشته (نبونید) همدان درسال سوم سلطنت او یعنی در ۵۵۳ ق.م سقوط کرده ولی هردوت این واقعه را بسال ۵۵۰ ق.م مینویسد. دیودورمعتقداست که درسال ۵۴۷ ق.م بوده ولی تاریخی که هردوت ذکرمیکند بنظرصحیح‌تر میباشد زیرا میدانیم که درسنه ۵۸٤ ق.م آژی دهاك بسلطنت رسید و دختر خود را به کبوجیه میدهد. و بنا به‌محاسبه‌ای که سابقاً کردیم کورش در۳۳ سالگی به همدان حمله کرد وبلافاصله فتح برای اومسیر شده است لذا اگر بگوئیم کورش بلافاصله یعنی سال بعدازدواج پدرومادرش بدنیاآمده باشد درسال ۵۸۳ ق.م متولد شده است ودر۳۳ سالگی نیزهمدان را فتح کرده پس فتح همدان در ۵۵۰ ق.م بوده است هردوت نیزاین سال را گفته ولی چرا

نبونید سال واقعه را درسال سوم سلطنت خودنوشته است موضوعی است که بامدارك موجود نمیتوان آنرا تشریح کرد. ما میدانیم که نبونید معاصر کورش بوده وازهمین نظر بارها قول اورا برقول مورخین بعدی ترجیح داده‌ایم لذا باید به‌بینیم این عقیده سومین سال از کجا پیداشده است نبونید درلوحه‌ای که ازاوبدست آمده‌ودرباره خواب خودودستور مردوك که معبد سین را تعمیر کند مینویسد (درسال سوم آنها بجنگ اورفتند و کورش پادشاه جوان .....)آیامنظور ازسال سوم ، سال سوم سلطنت اوست. بچه دلیل، شاید سال سوم تصرف (حران) ازطرف مادها باشد و ما میدانیم پس از(ایل مردوك) پسر (نبوکدنزر) دوشاه دیگر سلطنت کردند وسپس سلطنت بابل به (نبونید) رسید .آیانمیشود تصور کرد که بلافاصله پس‌ازمرگ یا کشته‌شدن (ایل مردوك) که باحتمال قریب بیقین خواهرزاده آژی دهاك بوده است مادها برای حفظ ظاهر هم که شده است بسوی (حران) رفته وآنجا راتصرف کرده‌اند وسه‌سال بعد نبونید این خواب را دیده است واین سه‌سال ناظر بر مدت تصرف حران بوسیله مادها است نه سه‌سال سلطنت نبونید.

باری نوشته نبونید که متکی بمدرکی نیست نمیتواند مدارك مثبتی را که دردست داریم نفی کند. اگر کمی درخواب (نبونید) دقت شود اینطورمستفاد میشود، قبل ازاینکه واقعه‌سقوط همدان روی دهد مردوك بخواب نبونیدآمده واورا ازسقوط همدان وآزاد شدن حران ومعبد (اخول خول) آگاه کرده‌است وامروزنمیتوان بکشف و کرامات وخواب نبونید وحضرت مردوك زیاداعتمادداشت‌وآنرااساس فرضیه‌ای قرارداد.

درست به‌نوشته نبونید دقت کنیم اومینویسد « درابتدای سلطنت خود خوابی دیدم . مردوك ارباب و خداوند بزرگ و (سین) خداوند روشنائی بخش رو بروی من ایستاده بودند مردوك گفت ای نبونید ، ای پادشاه بابل ، معبد (اخول خول) را آباد کن تا خداوند روشنائی (سین) درآنجا مقام کند . من گفتم ای خدای خدایان ، این‌معبدی که تو امر به تعمیر آن میدهی دردست مادها است . او گفت مادها دیگر وجود ندارند ، درپایان سوم کورش پادشاه ایران ظاهرشد و...)

کمی دقت در این لوحه این مفهوم را برای ما آشکار میکند که نبونید خوابی می‌بیند و بعداز سه سال خواب اوتعبیرمیشود . درواقع قول مردوك عملی میشود. وما امروز نمیتوانیم مثل بابلی‌های دوهزار وپانصدسال پیش این را قبول کنیم وناچار باید بگوئیم موضوعی که‌در انشاء این بیانیه دخالت داشته است نخست اینکه بابلیان از اینکه نبونید ، بخدایان دیگر توجه داشته است ازاو متنفر بوده اند و او میخواسته توجه خود رابخدایان دیگرتوجیه کند وبگوید من بدستور مردوك خدای بزرگ بابل، بخدایان دیگر شهرها توجه دارم و ثالثاً خود را صاحب کشف و کرامات و مورد توجه مردوك معرفی کند وبه بابلیان بفهماند مردوك وقایعی را که روی داده قبلا بوی اطلاع داده است واو مورد توجه مردوك میباشد و اعمال او در حمایت از دیگر خدایان بدستورمردوك‌است،ولی‌بدبختانه‌مردوك نامردی میکندوسقوط بابل را به بنده وفادارخود قبلا خبر نمیدهد.

باری دربارهٔ سقوط همدان آلبرشاندور در کتابی بنام کورش که آقای دکترهدایتی آنرا ترجمه کرده‌اند مینویسد « کورش بارهاصفات

فرماندهی و استعداد زمامداری خود را بثبوت رسانده بود و پدرش که در آن زمان حاکم ایالت انزان بود میتوانست بآسانی طرفداران باوفائی ازافراد قبیله هخامنشی گردآورد که آمادهٔ هر گونه فداکاری باشند.» و نطق کورش را که گزنفون در کتاب خود ذکر میکند آورده وسپس میافزاید « عشایر پارس برای آزادی خود از یوغ خارجی متحد شدند و کورش را که مظهر امید و آرزوهای آنها بود وبسرداری سپاه واحدی بر گزیدند که برای جنگ بامادها آماده نبرد کرده بودند»

دربارهٔ اظهارعقیده آقای آلبرشاندور باید کمی دقت کرد. اولا باید گفت که نویسنده کتاب مزبور روایات گزنفون وهردوت را مخلوط کرده زیرا امیدانیم که گزنفون معتقدبه جنگ کورش بامادها نبوده و سخنرانی کورش که در صفحه ٤٥ کتاب مزبور آمده مربوط بههردوت است و مترجم درحاشیه اشتباهاآنرا به گزنفون نسبت میدهد. امااصل موضوع . اولا پدر کورش کبوجیه حکمران انشان نبوده بلکه شاه پارس بوده و انشان نیز جزو حکومت پارس بشمار میرفته و کورش شاه انشان بوده است . شاهی که زیر نظر پدر سلطنت میکرده . ثالثاً ذکر قبیله هخامنش بی معنی است زیرا قبیلهای باین اسم نبوده کورش و اجدادش از قوم پارس وشاخه (پاسار گاد) بودند وبعبارت دیگر قبیله آنان (پاسار گاد) نام داشته وچنانچه از مدارك مسلم بدست میآید ودر صفحات پیش بتفصیل ذکر کردیم هخامنشیان سالها بر همهٔ قوم پارس حکومت و سلطنت میکردهاند و قبل از کورش باستثنای هخامنش، شش نفر از این خانواده شهریار همه پارس بودهاند وقبل از کورش کسانی مثل (چیش پش دوم) لشگر کشیها کردهاند و بعبارت دیگر

حکومت و فرمانروائی هخامنشیان بر قوم پارسی مسلم بوده ودر این صورت اینکه مینویسد عشایر پارسی برای نجات خود ازیوغ خارجی متحد شدند و کورش را بفرماندهی بر گزیدند. بسیار بیمورد است و اینطور میفهماند که کورش مثل یك فردعادی یا کمی بالاتر مثل یك نجیب زاده از طرف مردم برای فرماندهی انتخاب شده در حالی که کورش پسرسلطان، نوه ونبیره ونتیجه شهریاران هخامنشی بوده ولزومی نداشت که عشایرپارس او را بفرماندهی بر گزینند.

باری نویسنده ومترجم درصفحه ٤٦ ازنیکولائوس دمشقی شرحی میآورند که او از کتزیاس اخذ کرده و مینویسد (شرحی که نیکولا دوداماس باقتباس از کتزیاس نقل میکند بیان کاملتری ازاین جنگهاست) و این کاملتری را بموجب آنچه که در پیش آمد بهیچوجه نمیتوانیم قبول کنیم. زیرا میدانیم کورش راهزن نبوده ونوه آژی‌دهاك بوده، میدانیم جنگ اول کورش و ماد یك جنگ صوری بوده وبلافاصله پس برخورد دوسپاه هارپاك و عموم بزرگان ماد که درلشگر ماد بودند و اکثریت سپاه ماد تسلیم شدند وجنگ دوم نیز درحدود همدان رخ داده وآژی‌دهاك در اثراینکه سپاه کافی نداشت مغلوب ودستگیر شده. قابل توجه اینست که خودآقای آلبرشاندور در صفحه بعد بدون اینکه بیاد داشته باشد که نوشته کتزیاس ونیکلائوس دمشقی را بیان کاملتری ازین جنگها دانسته ذکر میکند (نوشته هردوت با اسنادبابل بهترتطبیق میکند و...) در باره نوشته‌های نبونیدنیز که بسیار از (سیت) که‌همان سگا باشد نام برده است نویسنده‌ومترجم هیچ توضیحی اضافه نکردند

که (نبونید) بنابه عادت سیتها را شریك مادها در این حمله نوشته چنانچه بعدها مورخین یونانی بنا بعادت وتأثیر قدمت پارسها را مادو بابلیان راآسوری نوشته‌اند.

همین نویسنده درباره اتحاد بابل و کورش درحمله به‌ماد ذکری میکند و چنانچه در صفحات قبل گفتیم این اتحاد واقعی نبوده بلکه (نبونید) خواسته است اظهار وجودی کند و سپاهیان او بهیچوجه در جنگ شرکت نداشته‌اند. باری مثل اینکه مادیگر دربارهٔ سقوط سلطنت ماد سخنی نداریم وباید به جنگهای کورش ولیدی بپردازیم. ولی قبل از اینکار بهتراست نکته دیگری را مورد توجه قراردهیم.

همدان در ۵۵۰ ق.م سقوط کرد وسارد در ۵٤٦ ق.م یا بقولی ۵٤۷ ق.م بهرحال فاصله سقوط دو پایتخت ۳ یا ٤ سال میشود. بعضی ازمورخین بخصوص هردوت معتقدند که کورش پس‌ازاینکه کار(مادها) تمام شد بامور ایران شرقی پرداخت و آنگاه متوجه نبرد با کرزوس شد وبرخی‌میگویند چون کرزوس بود که خیال حمله به کورش راداشت واوبود که تهیه جنگ رامیدید و پیش قدم شد لذا کورش نمیتوانست بامورشرقی بپردازد زیرا دشمن رادرحال حمله به‌خود میدید. درباره اینکه کدام یك مقدم به‌جنگ بودند درصفحات بعدسخن خواهیم گفت اما پرداختن یا نه‌پرداختن کورش بکار شرق نکته‌ای است که جای بحث درباره‌آن همین جا است.

درصفحات قبل‌ودرقسمت‌اول این کتاب گفتیم که‌آرین‌های‌شرقی باحتمال قریب به‌یقین درزمان (فرورتیش) مطیع سلطنت مادها شدندو درعصر (هووخشتره) وآژی دهاك آنهامطیع سلاطین‌مادبوده‌اند واینها نه

از بحران عصر (هووخشتر) و نه از سستی و بی حالی آژی دهاك استفاده نکرده‌اند و در اطاعت خود باقی بودند و بدون شك پس از فتح همدان تقریباً صورت ظاهر قضیه این شد که شاه ماد و شاه پارس هردو بنفع نوه و پسر خود کنار رفته‌اند لذا دلیلی ندارد که فکر کنیم شرقی ها علیه کورش قیام کرده باشند. زیرا اگر یك چنین واقعه‌ای روی داده بود مسلماً کورش نمیتوانست با کرزوس روبرو شود و از مردی مانند او بعید بنظر میرسد که تا از پشت سر خود مطمئن نشده بجنگ دشمنی مثل کرزوس برود، و بطور قطع با دادن امتیازات باو موقة غائله را ختم میکرد و بشرق میپرداخت. نظر هردوت که نزدیکترین مورخ بعصر کورش است اینست که کورش پس از تسخیر همدان بسوی شرق رفت ولی شرقیان که دانستند او نوهٔ آژی دهاك است باوی از در اطاعت در آمدند فقط سگاها از اطاعت سرپیچی کردند که بالاخره پس از جنگی بصلح گرائیدند و رئیس سگاها که (آمرکس) نام داشت از دوستان صمیمی کورش شد. بهر حال اگر کورش پس از فتح همدان متوجه شرق شده باشد چون فاصله فتح همدان وسقوط سارد حد اقل ۳ سال و حداکثر ٤ سال بوده با در نظر گرفتن مدت جنگ و تجهیز سپاه برای جنگ با لیدی ورفت آمد بشرق باید گفت که کورش مدت اندکی در شرق بوده است و جنگی با شرقیان نکرده و میتوان تصور کرد که (آژی دهاك) مغلوب که مردی تن پرور و عیاش بوده چون دیگر امیدی نداشته که سلطنت خود را تجدید کند در به اطاعت آوردن شرقیان دخالت کرده و آنها را واداشته که از کورش اطاعت کنند. ولی باید دانست همهٔ آرین های شرقی مطیع ماد نبودند و ماد در زمان فرورتیش صاحب سرزمین های

خراسان و گرگان و خوارزم و هرات وسیستان شد و بعد باشندگان سرزمین های شرقی در عصر کورش مطیع پارس شدند ولی پس از سقوط بابل.

زیرا میدانیم سارد در ۵٤٦ ق.م وبابل در ۵۳۹ ق.م سقوط کرده فاصله این دوتاریخ ۷سال میشود. بازاگرزمانی راکه برای بازگشت ازسارد وتجدیدقوا برای رفتن بشرق ومراجعت ازمشرق وتجدید قوا برای حمله ببابل را و مدت جنگ بابل را روی هم حساب کنیم که حداقل ۳ سال میشود وازهفت سال کم کنیم میماند ٤ سال واگر شرق باآنهمه شهرمستحکم خود باکورش سرجنگ و مخالفت داشت چهار سال برای تصرف همه شهرهاوآن چنان باطاعت آوردن، که‌درتمام مدت سلطنت کورش و پسرش کبوجیه فکرخود سری نکنند، کافی نیست زیرا باختر یك شهر ودوشهر نبوده ، وسعت آن چندین برابرماد وپارس بوده است و قبایل آرین شرقی هیچکدام کوچکتر از ماد یا پارس نبوده‌اند ، بخصوص در آن زمان یك‌حکومت درشرق وجود نداشته که بگوئیم شکست آن حکومت شالوده کار را بهم ریخته وباختریان دراثر شکست حکومت مرکزی ناچار باطاعت شده باشند و حتی اگر بگوئیم با وجود نبودن حکومت مرکزی همه جمع میشدند و سپاهی هم تهیه میکردند باز در اثر نبودن نظم و ورزیدگی و تمرکز فرماندهی خیلی زود از بین میرفتند و کورش مجبور میشد شهرهای باختر را که معروف است هزار شهر داشته یکی‌یکی فتح کند واین کاری بوده که در چهارو پنج سال ممکن نبوده است. چنانکه میدانیم

اسکندر هم توانست باختر را بالمره مطیع خود کند و چندین قیام پی در پی علیه او روی داد و بالاخره هم باختر خیلی زود از اطاعت یونانیان غربی سرپیچید و خیلی زود یونانیان محلی را هم از پای درآورد.

۵

فتح سارد

لیدیه سرزمینی بوده که بین رود قزل ایرماق کنونی (هالیس عهد قدیم) و بحر الجزایر واقع شده بود، شمال سرزمین مزبور دریای سیاه‌ودریای مرمره وجنوب آن دنباله مدیترانه ومتصرفات‌شمالی بابل واقع شده بود. ولی‌شهرهای‌یونانی‌ساحل آسیای صغیر تحت تسلط حکومت‌لیدی نبودندوفقط یك اطاعت‌صوری‌وظاهری‌ازدربارلیدی‌داشتند. روابط شاهان لیدی باشهرهای یونان همیشه خوب بود و سارد پایتخت لیدی مرکز تجارت شرق وغرب محسوب میشد. نژاد لیدی‌ها معلوم نیست، تورات آنهارا ازبنی‌حام میداندودرسفر تکوین فصل‌دهم آیه سیزدهم آمده «مصریم، لودیان وعنامیان ولهابیان ونفتوحیان راتولید نمود» باید دانست که بعقیده تورات «مصریم» پسرحام‌بن نوح است. بعقیده تورات مردم لیدی بامصریان پسرعمو هستند.

ولی باید گفت که بطورقطع نژاد مردم لیدی معلوم نیست زیرا اقوام مختلفی‌ازسرزمین مزبور گذشتندوازاختلاط آنان‌قوم لیدی‌بوجود آمدبهر صورت لیدی ها از اولادحام یا درحقیقت‌ازنژادسامیت نبودند.

بعقیده برخی از مورخین در قرون بعد شاخه ای از فریکی ها به لیدیه آمدند وسلسله سلاطین لیدی راتشکیل دادند که بعدها باسلطنت های همجوار بمنازعه برخاستند وخودرادر برابر هجوم کشور گشایان و اقوام مهاجم حفظ کردند ورفته‌رفته برتوسعه خاك ونفوذ خودافزودند ولی مردم لیدی تحت تأثیرتمدن یونـان قرار داشتند و ارتباط وسیع تجاری بین لیدی ها وشهرهای یونانی این نفوذ راهردم بیشترمیکرد .

وقتی فریکی‌ها برلیدیه مسلط شدندسلسله سلاطینی تشکیل‌دادند که درتاریخ به سلسله(هراکلید ها)معروف‌شده وپس‌از آنان مردی‌بنام (ژیك) باکشتن آخرین سلطان سلسله(هراکلید) سلسله (مرمناد) را تشکیل‌میدهد. مردم‌لیدی‌همچنان که‌آمد.تجارت‌پیشه‌بودندوازموقعیت ممتاز خود بین شرق و غرب حد اعلای استفاده را میبردند. شهر سارد چنان ثروتمند بود که بسارد زرین مشهورشده بود .

لیدی هرچند ازحیث نیروی نظامی دارای ارزش و اهمیت‌بود و سوار نظامش در میان سپاهیان آن زمان شهرت بسزائی داشت ولی بیشتر ازنظر ثروت درجهان آن‌روز نام آوربود و شاهان لیدی درموقع مقتضی میتوانستند از نیروی جنگجویان یونانی کـه بآسانی اجیر میشدند استفاده کنند . در طول تـاریخ لیدی فقط یکبار علیه عناصر یونانی وارد نبرد شد و آنهم برای نجات تجارت خود بودزیرااشهر میلت که در کنار خلیجی بهمین نام در نزدیکی هالیکارناس واقع‌شده بود میخواست مرکزیت تجاری سارد را از بین ببرد لذا کرزوس شاه لیدی ناچار علیه میلت لشکر کشید و موفق نیزشد و معلوم است که این‌لشکر کشی، با مخالفت دیگر شهرهای یونانی ساحل آسیای صغیر

و یونانیان اروپا روبرو نشد ولطمه‌ای بحیثیت لیدی در این شهرهاوارد نیاورد و بدون شك این خونسردی یونانیان برای این بوده که تجار یونانی در سارد مراکزی داشته وبرای آنها ارتباط تجاری باسارد بهتر وسودمندتر بود تامیلت.

باری لیدی ثروتمند که جز طلا چیزی نمیدانست ازنظراخلاق در درجه‌ای بسیار پائین تر از اقوام مجاور خود قرار داشت. آنان الهه‌ای بنام (سی بل) را میپرستیدند و دختران و زنان ناموس خود را فدای این الهه میکردند. و دختران لیدی جهیز خود را ازراه‌خود فروشی بدست میآوردند و فحشا درلیدی بصورت رسمی و علنی وجود داشت و این زنان بدون اینکه ازکار خود شرم داشته‌باشند صنفی رادر سارد تشکیل میدادند که ازهمه‌حیث قابل ملاحظه بود.

لیدی‌ها ثروتمند که فروشندگان معروف برده اعم اززن ومرد بودند در بازارهای خود بهترین مردان و زیباترین زنان را برای‌تجار برده که‌ازهرطرف‌به سارد روی‌میاوردند تهیه میکردندومأمورین‌دولت از همه طرف مالیات هائی را که میگرفتند بخزانه کرزوس سرازیر میکردند و در نتیجه روز بروز بر ثروت شاه لیدی افزوده میشد واو بجای اینکه سربازانش را برای تصرف سرزمین‌ها بفرستد مشت مشت زرو جواهر نثار کسانی میکرد که حاضربودند وطن خود را در عوض پول به بیگانه بسپارند و بدین ترتیب کرزوس توانست تسلط خود را بر همه سر زمین های آنسوی رودهالیس‌مستحکم سازد و در یونان دوستداران زیادی بدست آورد. معروف است که این شاه برای اولین بارسکه ضرب زد، سکه او مخلوطی از طلاو نقره‌بود ولی این‌شهرت

بهیچوجه مقرون بصحت نیست زیرا قبل از او سناخریب شاه آسور که در حدود ۷۰۰ ق . م میزیست سکه‌هائی ضرب زده بود و بطوری که آقای ویل دورانت در کتاب خود ذکر میکند و با نشان دادن مدارك غیرقابل انکار ثابت میکند خیلی پیش از کرزوس و سناخریب سکه ضرب زده شده است و نمونه این سکه‌ها در هندوستان در ناحیه (موهنجودارو) کشف شده که متعلق به ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح است .

باری پس ازسقوط (نینوا) و جنگهای (هووخشتره) و (آلیات) شاه لیدی که بالاخره بصلح انجامید . و ازدواج خواهر (کرزوس) با (آژی‌دهاك). لیدی خود رادر محیط امن تری یافت. و مردم تجارت پیشه لیدی به بسط و توسعه نفوذ مالی و تجارتی خود در سراسرشرق پرداختند و شکی نیست کـه تجـارلیدی بآسانی و راحتی در قلمرو دولت ماد بکار تجارت مشغول بودند واز جانب ملکه(آیری‌یه‌نیس) زن آژی‌دهاك حمایت میشدند . ما میدانیم که آرین های ایرانی زیاد با تجارت میانه خوبی نداشتند وتجار را مردمانی دغل پیشه و گزافه گو میدانستند وبارهاشاهان هخامنشی مردم یونان را بداشتن صفت تجارت پیشه گی متصف وآنان راذم کرده‌اند واین طرزفکر بتجار لیدی اجازه میداد که دامنه تجارت خود را درهمه قلمروماد بسط دهند.

بـاری وقتی ماد سقوط کرد. کرزوس و مردم لیدی بخصوص تجار که با شرق ارتباط داشتند خود را با مسأله جدیدی روبرودیدند وعموم مورخین متفق القول هستند که کرزوس بلافاصله بفکر حملـه بکورش افتاد وپیش قدم اضمحلال سلطنت خود شد. چرا؟ این سئوالی است که مورخین جواب آنرا چنین میدهند:

زیرا خواهر او ملکه ماد بود و کرزوس نمیتوانست تحمل کند که تاج و تخت شوهر خواهرش از دست او برود و دیگر اینکه بیم داشت که مورد حملهٔ کورش واقع شود، لذا ترجیح داد که پیش‌دستی کند.

بنظر نگارنده این دو دلیل زیاد منطقی نیست، کرزوس مردی نبود که برای حمایت از شوهر خواهرش دست بجنك و لشکر کشی بزند آن‌هم با آن‌همه شتاب و عجله و بی‌فکری و بدون مطالعه قبلی حتی اگر بگوئیم که (آبری یه نیس) هم بوسایلی از برادرش خواسته باشد که برای نجات سلطنت آنان بشتابد. وحشت از حمله احتمالی کورش نیز زیاد مورد نداشت و یا حد اقل یك مسأله آنی و فوری نبود که کرزوس بدون تجهیز کافی و فرا رسیدن کمك اعم از افراد اجیر و لشگریان شاهان متحدش دست بسفر جنگی بزند و از رودهالیس بگذرد. زیرا اصولا این امکان میرفت که کورش بسوی لیدی ننگرد و هیچ دلیلی در کار نبوده که کرزوس فکر کند مورد هجوم پارس‌ها واقع خواهد شد ولی مسأله مسلم بود که دیگر دورهٔ حکومت ماد سپری شده و مالك الرقاب ایران آن‌روز شوهر خواهر کرزوس نیست بلکه فرزند دختری است که شاید و باحتمال قریب بیقین با خواهر کرزوس میانه‌ای ندارد

باری این فکر صحت داشت و حقیقتی بود که حتی اگر کورش به لیدی حمله نکند باززیان بزرگی متوجه لیدی شده بود، یعنی دیگر تجار لیدی نمیتوانستند آزادانه در سرزمین‌هائی که دیگر از آن آژدی دهاك نبود تجارت کنند و این مسأله‌ای بود که نه تجار لیدی و نه کرزوس نمیتوانستند از آن صرف نظر کنند.

باید دید آیا واقعاً تجارت باشرق اینقدر برای لیدیه دارای اهمیت بود ، بلی خیلی مهم وحیاتی بود زیرا . تجارت غرب و مصر و سواحل دریای مدیترانه در دست دول وشهرهای یونانی و فنیقی بود . سارد نه صاحب نیروی دریائی تجارتی بود نه میتوانست چنین نیروئی داشته باشد همه بنادر مهم آسیای صغیر در دست کوچ نشینان یونان بود و آنها بودند که مال التجاره غرب را به آسیای صغیر وارد میکردند ویا از آنجا به غرب میبردند. پس تجارت لیدی منحصر به شرق بود یقین میبایست امتعه غرب را بشرق ببرد وازشرق متاع مورد احتیاج غرب را به سارد حمل کند تا بوسیله تجار یونانی در بازارهای غرب بفروش رسد. دلیل اینکه از نظر تجارت تضادی بین یونانیان و مردم لیدی پیش نمیآمد همین تقسیم بود وبس. بخصوص که مردم فنیقیه از نظر تجارت با غرب رقیب یونانیان بودند و آنها تجارت با بابل را دردست داشتند زیرا فنیقیه جزو متصرفات بابل بود و درنتیجه تجارت بابل باغرب ومصر بوسیله دریانوردان فنیقی انجام میشد. ولی یونانیان که بوسیله تجار لیدی باشرق ارتباط تجاری داشتند از رقبای فنیقی خود پیشتر بودند زیرا همچنان که گفتیم وجود خواهر کرزوس در دربار ماد وروابط بسیار نزدیك دو دربار کمك بزرگی به توسعه تجارت تجار لیدی با شرق میکرد که یونانیان بحداعلی از آن برخوردار میشدند. وشاید همین موضوع موجب شد که بعدها فنیقی ها بطیب خاطر تسلط کورش وپارس ها راقبول کردند زیرا بوسیله کورش و پارس توانستند تجارت بین شرق وغرب را بخود اختصاص دهند و بدون شك همین موضوع موجب آن همه کینه ورزی یونانیان با ایرانیان شد .

باید توجه داشت که همه مورخین عهد قدیم از ثروت وتمول کرزوس سخن میگویند وهردوت معتقداست که تجارلیدی خیلی زود بشهرت و تمول رسیدند . و درهیچ جا صحبت ازثروت لیدی درعصر آلیات پدر کرزوس نیست واین زود به تمول وشهرت رسیدن نیز مؤید اینست که لیدی‌ها در عصر کرزوس صاحب قدرت تجارتی قابل‌ملاحظه شده اند .

همهٔ متون تاریخی قدیم وجدید مؤید این نظریه است و ثروت لیدی و کرزوس را تأیید میکنند وتنها عاملی که درعصر کرزوس وجود داشت ولی قبل ازاو نبود همین ارتباط باماد بوده‌است وبس که به‌تجار لیدی امکان میداد تا قلب آسیا تجارت خود را توسعه دهند و ازثروت بیکران و دست نخورده شرقیان استفاده برندوروی کار آمدن کورش شریان حیاتی لیدی را قطع کرد و کرزوس خودرا ناچاردید که دست بکار بزندحتی‌اگر کورش‌قصد اورانکند ولی بایدوجود (آیری‌یه‌نیس) را نیزنادیده نگرفت (آلبرشاندور در کتاب خود مینویسد کرزوس از طربق زنش باآژی‌دهاك نسبت داشت‌واین میرساند که زن کرزوس از بستگان آژی‌دهاك بوده‌در حالی که میدانیم قضیه‌برعکس است) وبعید نیست که‌ملکه‌مز بوردرطول ۳۵ سال‌اقامت‌خوددردربارمادوباوجوددرقبائی که‌درپیش‌داشته‌برای‌خود دوستانی‌دست‌وپا کرده‌بوده‌ووجوداین‌دوستان به کرزوس‌امیدمیداده که بتواند هرچه زودتر کار کورش را بسازد. باید این‌نکته را نیز در نظر داشت که‌یونانیان‌آسیای صغیر وهمچنین پسر عموهای اروپائی آنها با وجود روابط بسیار نزدیکی که با کرزوس داشتند در این جنك بهیچوجه او را کمك نکردند . هر چند که اینها

پیشنهاد کورش را که از آنها خواست متحد او باشند قبول نکردندولی
به کرزوس نیز همراهی ننمودند و بعد بلافاصله پس از سقوط سارد
هیأت هائی به پیش کورش فرستادند و به او پیشنهاد دوستی کردند .
در حالی که برای آنان کمك به ساردآسان بودو برخلاف گفته‌مورخین
پیروزی یا شکست کرزوس برای آنان بی تفاوت نبود . بلکه اگر
کرزوس پیروز میشد عدم همکاری او کمك آنان را نادیده نمیگرفت
ولی اگر کورش پیروز میشد ، اینجاست که ما امروز میتوانیم طرز
فکر زعمای شهر هائی مثل هالیکار ناس - افس - ابدوس - اریتره -
فوسه - کل دفن - پری ین - که از سه قوم ینیان - دریان - اوالیان
تشکیل شده بودند درك کنیم . اینها فکر میکردند پس‌از سقوط لیدیه
دیگر تجار لیدی واسطه بین شرق و غرب نخواهند بود و چون پارسها
ملتی تازه بدوران رسیده و باصول تجارت ناوارد هستند آنها خواهند
توانست که تجارت شرق رابدون واسطه دردست بگیرند. وبرای همین
نیز بلافاصله پس ازسقوط لیدی با کورش وارد مذاکره شدند . وشاید
همین طرزفکر بود که زعمای شهرهای مذکورراواداشت تامانع شوند
اسپارتی‌ها به کرزوس کمك کنند. زیرا مامیدانیم‌مردم‌اسپارت فقیرودر
عین حال‌جنگاورانی ورزیده ومخوف‌بودند وبارها درتاریخ‌دیده‌ایم که
سربازان اجیراسپارتی‌درخدمت‌امرا وشاهانی که‌سربازاجیرمیکرده‌اند
واردشده‌اند وقبول‌نکردن پیشنهاد کرزوس‌وحمایت نکردن‌ازاوفقط در
اثر تحریك تجار یونانی میتوانسته باشد وبس

باری شکی نیست کـه بعضی از رجال لیدی کـه هنوز هوای
جهانگیری در سرداشتند وآرزوی نفود بشرق را درسر میپرورانیدند

در تحریك کرزوس بجنگ با کورش دست داشته‌اند و موقع را برای اجرای نقشه‌های قدیمی خود که اززمان جد کرزوس آرزوی اجرای آنرا داشتند مناسب میدیدند . زیرا ماد شکست خورده بود و موقعیت کورش نیز هنوز تثبیت نشده بود.

باری عوامل گفته شده بالا کرزوس را وادار کرد تا برای نبرد آماده شود. اوامید داشت که ازشاهان مصر و بابل کمك بگیرد وهمچنین امیدوار بود، یونانیان که همیشه‌مرهون بخشش‌های شاهانه او بودندی وی‌را کمك کنند مورخین قدیم وجدید همه‌متفق‌القول هستند که کرزوس برای جنگ با کورش طرح یك اتحادیه سه جانبه را ریخت و ازمصر و بابل کمك خواست و دودولت مزبور باو وعده کمك دادند ولی ما نمیدانیم (نبونید) که حتی قادر نبود تاج وتخت خود را حفظ کند چگونه‌میخواست به کرزوس کمك کند و گمان میکنیم که قول نبونید بیشتر جنبه حفظ نزاکت سیاسی را داشته نه یك‌قول قطعی قابل‌اجرا ولی‌آمازیس فرعون مصر قادربهمه گونه کمك‌به کرزوس بوده‌بخصوص که ممکن بود از این راه کمك و همراهی کرزوس را برای اجرای نقشه‌ای که قرنها مصر درآرزوی تحقق بخشیدن بدان بود یعنی‌تسلط بر فلسطین و سوریه جلب کند. ولی جز گزنفون هیچ مورخی‌دربارهٔ اینکه مصر عملا توانسته باشد به‌کرزوس کمك کند سخن نگفته‌اند و اوضاع واحوال‌نیز نشان میدهد. که مصر نتوانسته‌است بموقع بکمك کرزوس بشتابد و اشتباهات عدیدهٔ گزنفون مارا محق میدارد که این قول اورا نیز قبول نکنیم. وآقای دکتر گریشمن در کتاب سراپااشتباه

خود (البته از نظر وقایع تاریخی، از نظر باستان شناسی بنده عرضی ندارم) مینویسد :

(کورش پس از آنکه بطریق صلح کیلیکیا را - که به مساعدت اتفاقی متحدان مصری و بابای لودیا راه پیشرفت را قطع کرد ، مطیع نمود. . . .)

(کورش سپاهیان خود را در آشور متمرکز ساخت ، از دجله عبور کرد و جاده شاهی را تعقیب نمود به کاپادوکیه رفت و در حین عبورحران را که مرکز تجارتی زمان نبونیدبود تصرف کرد ، ومتحد قدیم خودرا به لودیا که پیشتر بامصرواسپارت اتحاد کرده بودراند...)

قبل از هرچیز میخواهم از خوانندگان عزیز استدعا کنم از ترجمه سلیس بالا اگر چیزی فهمیدند بنده را مطلع سازند که بسیار ممنون میشوم واما ازجملات بالااینطور میفهمم (البته با هزاران شك و تردید) که نویسنده معتقداست کورش کیلیکیه را مطیع کرد وبعدسپاه خود را درآشور متمرکزنمود وآنگاه از دجله عبور کرد وجاده‌شاهی را پیموده وحران را که مرکزتجارت نبونید بود تصرف نمودومتحد قدیم‌خودرا که منظور گویا نبونید است به لودیا راند .

اما اشتباهات نویسنده ، اولا کیلیکیه در جنوب آسیای صغیر و روبروی جزیره‌قبرس واقع‌شده ، ثانیاً جاده‌شاهی از(حران)نمیگذشته و چطور ممکن بوده کورش کیلیکه را که در جنوب سارد و درساحل دریای مدیترانه‌وروبروی قبرس‌واقع بود تصرف کند و آنوقت به‌بین‌النهرین باز گردد وسپاه‌خود رادرآسور متمرکز سازد . آنوقت‌دوباره مراجعت کند از حران که درست بین‌آسورو کیلیکیه واقع شده است و

از جاده شاهی نیز که هیچوقت ازحران عبور نمیکرده بگذرد و به (کاپادوکیه) که‌درشمال کیلیکیه واقع شده بود برود و آنوقت متحد سابق‌خود رانیزبه (لودیا) براند. آن‌هم از حران که‌مرکز تجارت بابل بوده. مامیدانیم که حران‌تا سقوط ماددردست مادبوده است واگرپس ازسقوط‌مادهم‌جزومتصرفات‌بابل درآمده‌باشددراین‌مدت کم نمیتوانسته مرکزتجارتی‌برای‌بابل شود. واما چنانچه میدانیم دخالت(نبونید) در جنگ کورش و کرزوس از حدودیك قول تجاوز نکرده بود و اگر گفته‌آقای دکتر گیرشمن صحیح باشد ونبونید عملا درجنك واردشده باشد و آن‌هم بصورتیکه کورش اورا مجبور کند به‌لیدی پناه بردا گر این عقیده صحیح باشد لاجرم باید گفت که این آقای نبونید غیر نبونید شاه بابل است واگراو بوده‌معلوم نیست چطور شده که کورش اورا بحال خود گذاشته که به‌بابل بر گردد وچندسالی هم سلطنت کند وبعد مورد حمله کورش واقع شود.

خوب مابا این اطلاعات دقیق که‌آقای دکتر و مترجم‌دانشمند آن میدهد حق داریم که بهیچوجه به‌آن اعتقادنداشته‌باشیم.

در باره گزنفون هم باید گفت که او تنها کسیست که معتقد است مصریان درجنگ‌لیدی و کورش دخالت کرده‌اند وماهیچ‌مدرکی در دست نداریم که این اعتقاد را قبول داشته باشیم بخصوص که‌هردوت قبل ازگزنفون بوده (بگذریم از اینکه آقای آلبر شاندور و مترجم دانشمند کتاب ایشان در صفحه ٦٧ ترجمه کتاب ک. ورش مینویسند: «گزنفون که قبل ازهردوت میزیسته» در حالی که درسنه ٤٢٥ که هردوت عمرش را به آقای آلبرشاندور میدهد تازه جناب گزنفون ٥

ساله بود) و بخصوص که هردوت از مردم هالیکارنـاس یعنی یکی از
شهرهای یونانی آسیای صغیر بوده است و ٦٢ سال پس ازسقوط سارد
بدنیا آمده وظن غالب اینست که او در نوشته‌های خود ازآثار مورخی
بنام(هکاته) که‌معاصر کرزوس‌بوده‌است‌استفاده کرده‌است. بدین‌ترتیب
اونزدیکترین کسی چه از حیث زمان وچه ازحیث محل و چه از نظر
مدارك به واقعه بوده‌است و اورا با گزنفون که درباره آسور ونینوا
مینویسد (آنجا خرابه‌های شهربزرگی بودکه آنرا لاریسا مینامیدند
و سابقاً مساکن مادها بود ایران‌باستان ص۱۹۰)نمیتوان مقایسه کرد.

بهرحال کرزوس آماده نبرد شد و قبل از این که دست بحمله
بزند بنا برسم آنروز بمشورت ازخدایان پرداخت. در این باره‌هردوت
شرح مفصلی میدهد و دیگر مورخین نیز کم وبیش گفته‌های او راتأیید
میکنند. این یك رسم بسیار قدیمی است و عموم سرداران و شاهـان
قدیم قبل ازشروع جنگ و یا آغاز تجهیز تفأل میزدند ، ما نمیدانیم
که آیا ایرانیان نیز چنین رسمی داشته‌اند یا خیر ولی احتمال قریب
بیقین اینست که شاهان و سرداران ایران قدیم نیز بنحوی که امروز
برای ما نامعلوم است اینکار را میکرده‌اند. زیرا آداب و رسوم ملل
کم وبیش بهم‌شباهت داشته . بخصوص اقوام و ملل اولیه ولی‌یونانیان
و اقوامی که تحت تأثیر تمدن یونان بودند در اینکار اصرار عجیبی
داشتند و مثلا اسکندر همیشه عده‌ای پیشگو و جادو گرهمراه داشت.

باری کرزوس رسولانی به معابد (دلف) (فوسید) (ددن) ومعبد
آمون‌درافریقا فرستاد تااز خدایان‌آن معابد مشورت کنند. البته در
اینجا هردوت نکته‌ای را ذکر میکند که بنظر بعید میرسد . مثـلا

مینویسد که کرزوس دستور داد رسولانی که به‌معبد دلف میروندطوری حرکت کنند که روز معینی‌در معبد باشند و در همان روز بنا بدستور کرزوس در سارد لاك پشتی را با گوشت بره در ظـرفی مسین کباب کردند و رسولان از غیب گوی معبد سؤال کردند کرزوس در چه‌کار است و دختر غیبگوی گفت (بوی لاك پشتی بمشامم میرسد که بـا گوشت بره کباب میکنند) و سپس رسولان سؤال اصلی را یعنی اینکه آیا صلاح‌است کرزوس باشاه پارس بجنگد یانه؟ مطرح کردندو غیب‌گو گفت « اگر پادشاه لیدیه با کورش جنگ کند دولت بزرگـی را منهدم خواهد کرد . پادشاه باید تشخیص دهد قویترین یونانی کـدام است با او متحد شود»

در اینکه کرزوس بنا بعادت و رسم آن زمان از غیبگوی معبد سؤال کرده است شکی نیست ولی نوشته هردوت بسیار سست بنظر میرسد . زیرا میدانیم که کرزوس مثل دیگر مردم آن‌زمان به ارباب انواع اعتقادکاملی داشت چنانچه زمانی در حدود نود من طلا (ایران باستان) برای ساختن مجسمه (آپولن) میبخشدو در اینصورت آزمایش کباب گوشت لاك پشت و بره بی معنی است بخصوص که بنده و شما میدانیم بوی این کباب درصدها فرسنگ فاصله بدماغ دخترك غیبگو نمیرسد و این داستان ساخته کاهنان یونانی است و اما جواب‌غیبگو حقه بازی آنان را بخوبی نشان میدهد جواب بـاندازه کافی دو پهلو هست چنانچه بعداً که کرزوس به کاهنان معبد اعتراض میکند آن‌ها جواب میدهند غیبگو گفت امپراطـوری بزرگی منهدم خواهد شد و منظور غیبگو امپراطوری کرزوس بود . اتحاد با یك یونانی قوی و

نیرومندهم معلوم است برای چه گفته شده یونانی قوی یا در حقیقت شهر قوی در آن‌زمان اسپارت بود که میتوانست با کرزوس کمک کند و این شهر (آپولن) خدای معبد دلف را حامی خود میدانست و همیشه هدایای گرانبهائی از سوی مردم این شهر و برای معبد دلف فرستاده میشد و در این موقع کاهنان خواستند باصطلاح یونجه‌ای جلوی گاو شیرده خودشان بریزند و کرزوس را وادارند تاازاسپارت کمك بخواهد و پولی برای اسپارتیهای جنگجوی، و فقیر بفرستد. چنانچه بمقصود نیز رسیدند و بلافاصله کرزوس رسولانی با هدایای گرانبها برای اسپارت فرستاد و از آنها خواست که اورا در جنك با کورش کمك کنند ولی اسپارتیها که نمیدانستند حریف آنان چه کسی است و کمتر چشم‌بسته وارد اینگونه مخمصه‌ها میشدند یك جواب دوپهلو به سفیر کرزوس میدهند واورا روانه میکنند.

در بالا گفتیم که شاه لیدی از مصریان و بابل کمك خواست و آنان نیز باو وعده دادند که وی را درجنك با کورش کمك کنند همان طور که گفتیم بطور قطع هم مصر و بابل نیز ازتوسعه قدرت کورش وحشت داشتند مصریان با وجود اینکه‌یك کشور افریقائی بودندبارها مورد تهاجم کشور کشایان‌آسیائی واقع شده بودند وبخصوص ازناحیه آسور لطمات بسیازی به آن‌ها وارد آمده بود و مدت‌ها مصر جزو متصرفات آن کشور بشمار میرفته ولی لیدی ها که هیچگاه جهان گشائی آنان ازحدود محوطهٔ کوچك آسیای صغیر تجاوز نکرده‌بود و خصلت تجاری و بازرگانی آنان برخصائل دیگرشان میچربید برای مصرخطرناك نبودند ویا لااقل خطر آنان آنی و فوری بشمار نمیرفت

و همچنان که گفته شد مصر همیشه به فلسطین و سوریه چشم داشت و امیدوار بود با کمك به‌لیدی به آرزوی خود برسد. بابل نیز از توسعه قدرت کورش بیم داشت ولی (نبونید) نه قدرت داشت و نه مردم بابل حاضر بودند درجنگ لیدی و کورش شرکت کنند وقول نبونید یك قول بدون تضمین بشمار میرفت. درواقع باید گفت تجار بابل در آن موقع همان‌طور فکر میکردند که باشندگان شهرهای یونانی آسیای صغیر میاندیشیدند. لیدی رقیب تجارتی بابل بشمار میرفت و تجار بابل از خدا میخواستند این رقیب از بین برود. البته نباید در اینجا فکر کرد که چطور بابلیان خطر کورش را احساس نمیکردند در حقیقت آن‌ها هیچ دراین فکر نبودند زیرا اولا به دیوارهای‌عظیم خود مغرور بودند و ثانیاً تجربه تاریخی بمانشان داده که دولت وملل کمتر در این موقع واقع بین هستند بلکه نتایج آنی و فوری بیشتر توجه آنان را جلب میکند. وقتی رم پیش میرفت و در همین غرب آسیا دولت‌ها را یکی پس از دیگری ساقط میکرد و ملل را برده‌وار به رم میبرد تا زنانشان بزم بزرگان وسناتورهای رمی را مزین کنند و مردانشان در مزارع جان بکنند و یا در نمایشگاهها طعمه جانوران شوند. دیگر ملل نه اینکه کمکی نمیکردند بلکه در مواردی به رم یاری‌میکردند. وقتی‌مهرداد ششم‌شاه شجاع‌پنت بارمیها میجنگید دیگر شاهان آسیای صغیر برم چشمك میزد. یونانیان که در زیر یوغ رمیها بسر میبردند و بقول خود در آرزوی استقلال می‌سوختند بظاهر با مهرداد اظهار دوستی میکردند ولی‌درباطن مترصد بودند که با گرفتن مبلغی‌قابل‌توجه میدان را بنفع‌رم خالی کنند. سلوکی‌ها نیز بهمچنین،

حتی پارت ها که داعیه جانشینی هخامنشیان را داشتند خطر رم را احساس نمیکردند بالاتر از این درهمان عصر هخامنشیان دیدیم که شاهان هخامنشی با دادن رشوه شهر های یونانی را علیه یکدیگر بر میانگیختند، وقتی فیلیپ پدر اسکندر مثل مرغ شهرهای یونانی را دانه وار یکی یکی می بلعید دیگر شهرها تماشاچی بودند، زمانیکه اسکندر تب را محاصره کرده بود آتنی ها با تمام مخالفتی که با اسکندر داشتند تماشاچی بودند و اسپارتیها سپاه خود را قدم بقدم جلو میبردند تاهم بقولی که به‌تب داده بودند عمل کرده باشند و هم عملا با اسکندر درگیر نشده باشند. بابلیان نیز مانند دیگران بهتر میدانستند که سارد ازبین برود تا تجارت شرق مختص آنها شود و قول(نبونید) بیشتر جنبه نزاکت سیاسی داشت‌ویك‌قول بدون تضمین بود،

ولی کرزوس بیکار ننشست او ازشهرهای یونان عده‌ای سرباز اجیر کرد. سوار نظام معروف خود راآماده نبرد نمود، ولی‌بدون‌شك او در انتظار رسیدن سربازان مصری بود، مصریان درآنزمان بهترین پیاده نظام را داشتند که در شمشیر زنـی واستقامت در جنگ معروف بودند. گزنفون معتقداست که سربازان مصری بموقع رسیدند و در جنگ شرکت کردند ولی مورخین دیگر بخصوص هرودت که گفتیم از نظر نزدیکی به عصر کورش و کرزوس وهمچنین ازنظر اینکه‌ازمردم هالیکارناس بود گفته اوبیشتر مورد قبول است معتقد نیست که‌مصریان در نبرد شرکت کرده باشند. اوضاع واحوال بعدی نیزنشان میدهد که حق بااوست.زیرا درهیچ یك‌ازآثار مصری دربارهٔ اینکه(آمازیس) بکمك(کرزوس) شتافته اثری نمی‌بینیم وبعدیعنی درزمان (کبوجیه)

که مصر بتصرف هخامنشیان در آمد . بهیچوجه سخنی از این سابقه جنگی دو کشور نرفت . درحالی که میدانیم عموم مورخین انواع بهانه جوئی‌ها را برای حمله بمصر به (کبوجیه) نسبت میدهند و هر گاه یك چنین سابقه‌ای در کار بود (کبوجیه) بهترین بهانه را دردست داشت زیرا او پسر کورش بود وحق داشت که ازمصریان بنا برسم آنزمان ترضیه بخواهد وباصطلاح امروز خسارت جنگ وحمایت آنان را از کرزوس طلب کند .

بهر حال در خواست کرزوس از مصریان و قول کمك آمازیس فرعون مصر مورد قبول همه مورخین است ولی او نتوانست بکمك بشتابد . زیرا اقدامات کرزوس از نظر تیز بین کورش دورنماند. شکی نیست که فردای سقوط ماد کورش خطر جدید را احساس کرده بود. روابط دو خانواده سلطنتی ، روابط تجاری دو کشور چیزی نبود که‌از نظر تیزبین مردی مثل کورش دور بماند وانگهی در اطراف او مردان برجسته ماد مثل هارپاك بودند وآنها که سالیان درازبا لیدی تماس و ارتباط داشتند بدون شك میدانستند که سقوط ماد تأثیر ناروائی در لیدیه کرده و چه انعکاسی درمحافل آن کشور نموده است. و کرزوس چه عکس العملی از خود نشان خواهد داد .

هردوت مینویسد که کرزوس مردی را با پولی گزاف بیونان فرستاد که برای‌اوسرباز اجیر کند ولی‌آن مرد گریخت وپیش کورش رفت واورا ازقصد کرزوس آگاه کرد.

بهرحال یا مردفراری کورش را مطلع نموده یا او از اوضاع و احوال خطر لیدی را احساس کرده باشد او کاری کرد که از مردی

چون او توقع میرفت. او بهیچوجه وقت خود را تلف نکرد و بسرعت برای درهم شکستن دشمن آماده شد. ولی ما میدانیم که (کرزوس) نیز منتظر رسیدن کمك نشد و بدون اینکه سربازان متحد برسند بسوی ایران حرکت کرد و از رودهالیس گذشت و وارد کاپادوکیه شد در اینجا هردوت نکته‌ای را متذکر میشود که از احساسات ملی و نژادی او سرچشمه میگیرد او مینویسد عبور از رودهالیس برای لیدی مشکل بود ولی طالس یونانی کمکی بزرگ بپادشاه لیدی کرد و بدستور او مجرائی کندند و آب رود را در آن وارد کردند و در نتیجه سطح آب دردوشاخه رود پائین آمد و عبور برای سپاهیان لیدی ممکن شد. شکی نیست که اگر طالس هم نبود مردم لیدی عقلشان میرسید که چه باید بکنند زیرا برگردانیدن رودها برای عبور سپاه و یا برای خراب کردن راه‌ها ودژها کاری نبود که درآنزمان بی‌سابقه باشد.

باری عمل کرزوس درکاپادوکیه میرساند که نقشه و منظور شاه لیدی از این حمله چه بوده‌است. ما میدانیم که درآنزمان ارتش‌ها قادر نبودند آذوقه مورد احتیاج خویش را با خود حمل کنند و بناچار مواد غذائی مورد احتیاج را ازشهرها و دهات بین راه بدست میآورند و هرگاه میدان جنگ و اطراف آن از آذوقه تهی میشد برای سپاهی که دیرتر میرسد وضع مشکلی پیش میآمد که اغلب به‌شکست منتهی میگشت. حرکت کرزوس وعبور او ازرودهالیس که مرز دو کشور بود وغارت سراسر کاپادوکیه نشان میدهد که کرزوس میخواسته اقدامات احتیاطی را برای جلوگیری از نفوذ دشمن بآنسوی رود هالیس و سرزمین لیدی بعمل آورد و به‌بهترین روش جنگی که عبارت باشداز بردن

جنگ بسرزمین دشمن دست بزند. وانگهی زمستان سخت لیدی نزدیک بود وتنها شهر قابل سکونت ودفاع در کاپادوکیه شهر (پتریوم) در نزدیکی بندر سینوپ بشمار میرفت و در نتیجه اگر سپاه دشمن وارد کاپادوکیه میشدنه آذوقه میبافت ونه محلی برای اینکه ازسرمای سخت در امان باشد. کرزوس فکرنمیکرد کورش در چنین شرایطی سپاهش را بخطر بیفکند و بسرزمین غارت‌شده‌وارد شود تا علیه دشمنی مستعد بجنگد وهمچنین اطمینان داشت که بابودن او درشهر (پتریوم) محال است کورش از راه دیگری بسوی سارد برود چون دشمن در خانه او بود وزودتر میتوانست خودرا به همدان وقلب متصرفات کورش برساند و البته قول آقای دکتر گریشمن هم که کورش و سپاهش ازهوا پرواز کنند و به کیلیکیه بروند و دوباره باز گردند وحران را تسخیر کنند و بعد آشور را مرکز سپاه قرار دهند امکان پذیر نبود «به صفحه ۱۷۷ همین کتاب مراجعه شود». احتمال قریب بیقین اینست که کرزوس میخواست زمستان را در پتریوم بگذارند و با متحدین هم قرار گذاشته بود که در آنجا بوی ملحق شوند و او فکر میکرد زمستان وقت کافی باو میدهد تا قوای خود را برای حمله آماده سازد و متحدین وی باو برسند و برای این افراد بخصوص اگر از یونان میآمدند راه دریائی شمال دریای اژه ودریای مرمره وجنوب دریای‌سیاه نزدیکتر از راه خشگی بودو کشتی‌های بزرگ یونانی ومصری ازراه مزبور زودتر به (پتریوم) میرسیدند تا ازراه‌خشگی.

آقای آلبرشاندور نویسنده کتاب کورش کبیر از قول هردوت مینویسد که کورش در اثر خیانت مردی از اهل (افز) از قصدشاه‌لیدی

آگاه شد وهمچنان که خیانت هارپاك اوراصاحب تاج وتخت ماد کرد خیانت مردمزبور فتحسارد را برای اوممکن ساخت وچنانچه خیانت یك بابلی شهر بابل راتسلیم کورش کرد وبعد مینویسد ثروت بیکران آسیای صغیر وسرزمین زرخیز آن **بیش ازهرچیز طمع کورش را برانگیخت.**

من همیشه این اعتقـاد را دارم که مورخین خارجی تعصب یونانیت خود را هیچگاه ازدست نخواهند داد، نه نسبت بیونان بلکه بهمه مللی که کم وبیش بایونان نزدیك بوده‌اند. شواهد بسیاری برای این مدعا دردست هست ویکی ازآن شواهدهمین نوشته آقای آلبرشاندور ومترجم ایرانی آنست. تنهادرمیان این مستشرقین نلدکه مرد شریفی است که صراحتاً گفته علاقه‌من بیونان مانع این میشود که حسیات مناسبی برای ایران داشته باشم.

باری بهتراست کمی درباره همین چند سطر که ازصفحات ۷۷ و ۷۸ کتاب کورش آلبرشاندورنقل شده است دقت کنیم. مینویسد کورش دراثرسه مرحله خیانت موفق شد. بسیار خوب و معتقد است که اگر خیانت مردی از«افز» نبود کورش متوجه نمیشد که (اتحادیه عظیمی علیه اودرشرف تکوین است) همین مختصر اقرار وهمه آنچه که قبلا گفتیم میرساند که کـورش قصد حمله بسارد را نداشته هرچند که میدانسته مورد تهدید است وعجله کرزوس درحمله، جمع وجورودست وپا کردن متحد، تفأل زدن واز غیب گویان سؤال کردن همه اینها قصد قبلی کرزوس را میرساند وچه مرد مزبور خیانت میکرده و چه نمیکرده کورش ازواقعه مطلع میشده.

باری تااینجا مسأله زیاد عیبی ندارد خوب عقیده‌ایست که بیان شده‌امادوجمله (ثروت سارد بیش ازهمه چیزطمع کورش‌رابرانگیخت) و(ازثروت کرزوس که هنوزجلب‌طمع میکردبهره‌مند شود) اینهادیگر باصطلاح موش کشی است. یعنی از همان تمایل رنگ دیگر دادن بوقایعی که یك طرف آن یونان‌یا کشورهای نیمه‌یونانی‌است سرچشمه میگیرد وشرافت مورخ در گرو حسیات غلط خود میرود ومترجم هم که چون مترجم است وجز کار ترجمه کور کورانه کاری ازاو ساخته نیست ازاظهارعقیده خودداری میکند زیراعادت کرده دربرابراروپائی مطیع باشد مطیع محض . . . باری بعقیده آقای آلبرشاندور کورش اطلاعی نداشته که کرزوس علیه او توطئه میکند وخیانت موجب این شد که اطلاع پیدا کند، آنوقت شاهی که فهمیده علیه‌او وملت اوتوطئه میکنند باید ساکت بنشیند وتماشاچی باشد تاتوطئه میوه شوم خود را بدهد زیرااورا به‌طمع ورزی متهم میکنند. آیا کرزوس باآنهمه ثروت بیکران خود طمع داشته تا راه تجارت شرق را دردست داشته باشد و وباحتمال قوی سرزمین‌های دیگری را تصاحب کند یا کورش . کدام یك مقدم بجنگ بودند، کدام یك بدنبال ودرجستجوی متحد بودند، کدام یك اول حمله کردند . باید این را ازآقای آلبرشاندور ومترجم بسیار دانشمند کتاب اوسؤال کرد . من مثال دیگری ازاین طرز فکر مورخین خارجی‌میاورم، درصورتی که جای آن اینجا نیست ولی چه باید کردمناسبتی پیش آمده. آقای (ویل دورانت) امریکائی در کتاب خود بنام تاریخ تمدن ترجمه‌آقای احمد آرام درباره کورش درصفحه ۵۲۰ ترجمه مینویسد «نقص بزرگی که برخلق وخوی کورش لکه‌ای

باقی گذاشته آن بود که گاهی بی‌حساب قساوت وبیرحمی داشت واین بیرحمی به پسرنیم دیوانه او کبوجیه نیز بارث رسید » عجیب اینست که‌همین آقای ویل‌دورانت دردو صفحه قبل یعنی صفحه ۵۱۸ مینویسد « با شکست خورد گان به بزرگواری رفتار میکرد ، نسبت بدشمنان سابق خود مهربانی میکرد » و مینویسد « کـورش از کشور گشایانی بوده که بیش از هر کشور گشای دیگر اورا دوست میداشتند » کسی نیست ازآقای ویل دورانت سؤال کند کدام را باور کنیم قسم حضرت عباس را یا دم خروس را . مگراینکه بگوئیم این آقا مثل همان گاو نه من شیرده معروف نتوانسته حقیقت را نگوید ولی درآخرکار نیش مرسوم مورخین خارجی رانیز زده.

باری کرزوس بـا خیال راحت در (پتریوم) روز میگذرانید و چنـانکه گفته شد بهیچوجه فکر نمیکرد که دراواسط پائیز کورش بسوی اوبیاید. زیرا اویامیبایست‌از کوه‌های واقع دربین آذربایجان و آسیای صغیربگذرد ویا تقریباً دوهزار کیلومتر راه به پیماید و از راه قدیمی که نینوا را به (پتریوم) و سارد متصل میکرد خود را بدشمن برساند . یك چنین راه پیمائی برای کورش که عمدهٔ سپاهیان اوپیاده بودند کاری محال بنظرمیرسید ولی کورش مثل همه سرداران بزرگ این‌کار محال را ممکن کرد . درست مثل ناپلئون درجدال (ینا) چنان خود را بسرعت و فوری به دشمن رساند که خصم با دهان بازمتحیر و حیران باقی ماند . درنبرد (ینا) نیزقیصر پروس فکرمیکرد. سپاهیان اطریش وروس خواهند رسید واووقت کافی خواهد داشت تا جنگ را بسرزمین فرانسه یا حداقل متصرفات فرانسه درآن سوی رن بکشاند

ولی وقتی چشمش را باز کرد ناپلئون را روبروی خود دید . کرزوس نیز قرن‌ها قبل از قیصر پروس بهمان حال افتاد . یك سپیده دم پیش قراولان سپاه کورش را درحوالی پتریوم دید و هنوز خود را ازوحشت این واقعه عجیب نرهانیده بود که عمده سپاه کورش رسید .

دراینجاباز نکته‌ای قابل بحث پیش‌میآید هردوت ودیگرمورخین (غیراز گزنفون) سپاه کورش راچند برابرسپاه کرزوس قلمداد میکنند وآقای آلبرشاندور در کتاب خود مینویسد «ولی باید اعتراف کرد که قوای مسلح لیدی هر گز با نیروی مسلح پارس قابل مقایسه نبود . صرف نظرازیك هسته سوار نظام ملی قسمت اعظم نیروهای لیدی را عناصرخارجی و مزدوران یونانی وغیریونانی تشکیل میداد که . . . . بعضی‌ها باجبار وبعضی‌ها بزورسیم وزرتسلیم شده بودند ونه جیره کافی داشتند ونه‌سوگند آنها میتوانست آنها را وفادارنگهدارد . یك شکست مختصر یایك ضربۀ نسبتۀ سخت ممکن بودآنهارا بپرا کند ...)

باید دید واقعاً چنین بود . اگر چنین بوده کرزوس که اینهمه مورد توجه ومداحی آقایان مورخین غربی‌است که یك دیوانه بدبختی بیش نبوده که با چنین‌ارتشی مقدم بجنگ شده است . ولی در حقیقت چنین نبودونمیتوانست باشد . مامیدانیم که سپاهیان اجیرآنروزی اگر بوفاداری سپاهیان ملی نبودند از آنها کم نمیآمدند . بارها در تاریخ، در همان عصر دیده‌ایم که سپاهیان اجیرحتی دلیرانه‌تر ازسپاهیان ملی جنگیده‌اند ، درجنگ ایران ومصر ودر چند شورشی که مصریان علیه ایرانیان کردند، یونانیانی که در سپاه مصربودند مردانه کوشیدند . بارها اتفاق افتاد که باشرایط مناسبی پس‌ازشکست عمدۀ قوا با طرف

پیروز وارد مذاکره شده و میدان جنگ را ترك کرده‌اند در جنگ (کوناکسا) که گزنفون نیز حضور داشته پافشاری یونانیان اجیر تا حد جنون رسیده بود و گذشته ازاین روابط یونان ولیدی در وضعی بود که سپاهیان اجیر یونانی نمیتوانستند او را ترك کنند و مورد شماتت هموطنان خودقرار گیرند وانگهی چه کسی بهتر از کرزوس ثروتمند بآنها جیره و مواجب میداد، چطورمیتوان باور کرد که کرزوس گشاده‌است که من من طلا میبخشیده جیره وحقوق درستی به سربازانی که بایداز هستی اودفاع کنند ندهد. بهرحال مقدم شدن کرزوس درجنگ وعبوراو از رودهالیس میرساند که او تجهیز کافی برای جنگ داشته است و اقدامات بعدی او بیشتر جنبه احتیاطی داشته نه اینکه واقعاً ضعیف بود وانگهی مامیدانیم وعموم مورخین معتقدند که (پتریوم) شهر کوچکی نبود و کرزوس همهٔ اهالی آنجا را برده وار فروخت ، وهمه کاپادوکیه را ازآذوقه و علیق تهی کرد ومسلماً چون او خیال داشته در (پتریوم) بماند انبارهای شهررا ازآذوقه وعلیق غارتی انباشته کرده . پس اگر سپاه او کمتر وضعیف‌تر از سپاه کورش بود لزومی نداشت که از شهر خارج شود ، او میتوانست همان کاری را بکند که در سارد کرد و در (پتریوم) بماند کورش را در بیابان سرد و بی آذوقه بگذارد . تا سپاه کمکی برسد . ازدوحال خارج نیست یاواقعاً کرزوس ابله بود که با نیروی کم وغیر قابل اعتماد ازحصار خارج‌شده و یا نیروی کافی برای مقابله داشته ولی ازحیث فرماندهی واداره جنگ ضعیف بوده است و نحوهٔ نبردنشان میدهد شق دوم صحیح است (بگذریم ازاینکه بازآقای آلبرشاندو‌ردر اینجا هم از طلاهای لیدی و طمع پارس ها و کورش داد

سخن داده وسم‌پاشی کرده است)

باری بقول هردوت فردای رسیدن سپاه کورش بدشت (پتریوم) کرزوس خود را برای نبرد آماده کرد . او به سوار نظام معروف خود که در کشورهای اطراف بقدرت وصلابت معروف بود اعتماد داشت ، یونانیان وشاید تراکی‌های اجیر نیز ازبهترین پیاده‌ها بشمارمیرفتند و صاحب بهترین سلاح هـای جنگی زمان خود بودند و دشت وسیع (پتریوم) برای تاخت و تاز و مانور سریع سوار نظام نـامی کرزوس بهترین محل بود وشاه لیدی بـا اینهمه امکانات رو بروی کورش صف جنگ آراست . تعداد سپاه کورش دراین نبرد معلوم نیست ولی مـا میدانیم کورش درنبرد باجد خود آژی دهاك سی هزار سرباز داشته و دراین نبرد باسرعتی که خود را برای جنگ آماده کرد نمیتوانسته بیش ازدو برابر آن سرباز داشته باشد . بخصوص که سالها رخوت و بیکاری سربازان مادی را فاقد ارزش جنگی کرده بود و کورش مسلماً برای یك سفرجنگی که میبایست بسرعت حرکت کند تعداد زیادی افراد بیکاره همراه خود نمیبرده . ازحیث سوارنظام میتوان گفت که کورش دربرابر کرزوس بسیار ضعیف و سوارانش تقریباً بمنزله هیچ بود ، زیرا پارس‌ها اصولا فاقد سوار نظام بودند وسوار نظام مادی هم بهمان دلیل که گفتیم قابل اهمیت نبود و مورخین قدیم بدون استثنا به‌این نقطه ضعف سپاه کورش اعتقاد دارند و بدین ترتیب پیاده های کورش ناچاربودند ضربات خورد کننده و کمر شکن سرداران لیدی‌را تحمل کنند درحالی که برای لیدی‌هایك چنین وضع دشواری وجودنداشت. نکته قابل توجه اینست که مورخین وپیشوای آنان هردوت میگوید،

کورش کسانی راپیش (یونانی‌ها) میفرستد واز آنها میخواهد که علیه کرزوس بااومتحد شوند ویا حداقل درنبرد بیطرف بمانند. اگراین خبرصحیح باشد ووقایع بعدی صحت آن راتأیید میکنند. مؤید عقیده ماست که سپاه کورش کمتروضعیف‌ترازسپاه کرزوس بوده وبهمین جهت کورش درآخرین مرحله سعی کرده تا متحدینی برای خود دست وپا کند. اگرغیرازاین میبود بعید بنظرمیرسید که کورش از (یونی‌ها) درخواست کمك کند.

باری جنگ شروع شد، ماهیچ اطلاعی از جنگ مزبورنداریم ولی بدون هیچ دغدغه میتوانیم وضع نبرد را مجسم کنیم. کرزوس پیاده‌های خود را در قلب وسوارانش رادرجناحین میگذارد زیرا امید دارد که در ساعات اولیه نبرد با سواران ممتاز خودکار سواران ناچیز وضعیف کورش را بسازدو از عقب به پیاده‌های اوحمله کند. بر عکس کورش که امید ندارد سوارانش پیروز شوند میخواهد پیاده‌های خود را هرچه زودتر بروی پیاده‌های خصم بریزد و کار آنـان را بسازد و آنگاه بکمك تیراندازان ممتاز ونیزه‌داران خود سدی دربرابرحملات سواران خصم دست کند. من فکر میکنم که جـای آن نقشه جنگی مربع که گزنفون آنرا به‌جنگ دوم ونبردتمبره مربوط میداند، اینجا بوده وجز اجرای آن نقشه کورش بطریق دیگر نمیتوانسته در برابر کرزوس وسواران مهیبش مقاومت کند وتنها آن نقشه میتوانست اورا نجات دهد. اوناچار بود طرح نبردرا طوری بریزد که سرعت سواران لیدی با سرعت پیاده‌های اوبرابرشود، یعنی سواران لیدی مجبورشوند برای درگیر شدن باسواران پارسی راهی طویل به پیمایند تا سپاه او

بتواند کار پیاده‌های لیدی را بسازند وسپس به سواران بپردازند. برای اینکار پیاده‌ها را در قلب مینهد وسوارانش رادرجناحین ولی‌عمود به‌قلب صف بندی میکند و مربعی درست میکند که ضلع روبروی بدشمن را پیاده‌ها و دوضلع طرفین راسواران تشکیل میدهند و بدون شک یـک نیروی احتیاط که عبارت ازتیراندازان و جماز سواران باشند در وسط این مربع میگذارد . دوسپاه بهم نزدیك میشوند ، فـاصله‌آنها تا شهر (پتریوم) اندك بودشهری که روزگاری پایتخت دولت هیت بود و در زیر خاك‌های آن الواح وخشت‌هائی که‌روی آن بنام خدایان آریائی (مهر) و(ایندر) و(ورثرغنه) سوگندها نوشته بودند پنهان بود، این‌شهر پس ازقرن‌ها بار دگرشاهد مبارزه آرین‌هابا اقوام نیمه آسیائی‌وآرین شده بود.

بدون شك‌نبردبلافاصله قبل از دمیدن‌آفتاب شروع شد زیراهر دوطرف میلداشتند از هوای نیمه تاریك‌قبل‌ازطلوع آفتاب برای‌پنهان کردن نقشه جنگی خـود استفاده کنند و این تنها موردی است کـه سرداران و شاهان قدیم بایکدیگر توافق داشتند . تنظیم آرایش‌جنگی قبل از دمیدن سپیده و حرکت بسوی خصم قبل از دمیدن آفتاب . وقتی‌دوسپاه‌بهم‌رسیدنددیگر برای کرزوس امکان‌نداشت که‌آرایش‌جنگی خود را تغیر دهد . زیرا پیاده‌های پارسی که ورزیده‌ترین راه پیمایان عصرخود بودند در حالی که سپرهای کوچك و نیزه‌های بلندخود را بدستی گرفته بودند و دردست دیگر زوبین را دور سر میچرخانیدنـد مانند آذرخش ، شتابان و نعره زنان بطرف پیاده‌هـای کرزوس حمله کردند، درعقب‌آنان تیراندازان مادی وپارت میآمدند ، ناگهان‌ابری

از تیروزوبین فضا را گرفت و آن حربه‌های پران روی سروسینه پیاده های لیدی ریخت و هنوز آنها از این ضربات خلاص نشده بودند که پارس‌ها نیزه‌های خود رابدست راست‌دادند وخودرا روی پیاده‌های خصم افکندند. جنگ مهیب در گرفت در پشت صف پیاده‌های پارسی، تیراندازان رگبارتیرها را بسرخصم میریختند و نمیگذاشتند افراد صف عقب به صفت جلو کمك کنند. سواران لیدی هنوزدر تاخت و تاز بودند ولی کورش که به‌اهمیت آنان و ارزش جنگی آنها واقف بود هیچگاه اجازه نمیداد که سواران ناچیزش باآنها در گیرشوند ومن مسلم میدانم که‌در نبرد(پتریوم) سواران کورش باسوار نظام لیدی در گیر نشده اند زیرا اگر شده بودند باحتمال قریب بیقین وضع جنگ تغییر میافت وحتی اگر به پیروزی کرزوس منتهی نمیشد باز کورش نمیتوانست سوارانی تجهیز کند و زیر دیوار های ساردوارد جنگ سازد. بدون شك کورش در اینجا یك حیله جنگی دیگری بکارزده است یعنی عده‌ای قابل ملاحظه از تیراندازان خود راپوشش سواران قرارداده وسواران لیدی دربرابر رگبار تیرنتوانسته‌اند به پیشروی خودادامه دهندوآنها که‌میتوانستند خود را بسواران کورش برسانند آنقدر اندك بودند که زود ازپای در میآمدند و بدین ترتیب جنگ تا غروب ادامه یافت.

هم هردوت وهم مورخین معاصر معتقدند که غروب دوسپاه دست ازجنگ کشیدند و نتیجه جنگ نامعلوم بود. حتی آقای آلبرشاندور که روی ضعف ارتش لیدی بسیار تکیه میکند در صفحه ۸۰ کتابش آورره (وقتی شب فرارسید هنوزهیچیك ازدو حریف پیروز نبودندو هردو دست از جنگ کشیدند) و میدانیم به قسمت اصلی سپاه

لیدی یعنی سوارانش لطمه چندانی وارد نیامد زیرا کرزوس بلافاصله در یکی دوماه بعد توانست آنها را بمیدان نبرد سوق دهد و مقاومت دلیرانه پیاده‌های لیدی میرساند که برخلاف عقیده آقای (شاندور) آنها کسانی نبودند که (یك شکست مختصر و یا ضربت نسبتاً سخت آنها را از هم بپراکند) زیرا حداقل هشت ساعت جنگیدند و فشار خصم را تحمل کردند، عقب هم ننشستند وسستی ازخودنشان ندادند زیرا ما میدانیم در جنگهای قدیم کمی سستی، قدمی عقب نشینی، کار را تمام میکند فقط درصورتی جنگ بقول مورخین بالا بحالت (هیچیك ازدو حریف پیروزنبودند) درمیآید که طرفین باهمه قدرت خود پی‌درپی بیکدیگر حمله کنند وچنانکه مورخین نقل‌میکنند(تلفات زیادبدهند)، بهرحال شب فرارسید ودوسپاه‌دست از جنگ کشیدند. ولی (کرزوس) شبانه گریخت، چرا .... واقعاً چرا کرزوس گریخت.

نتیجه جنگ نامعلوم بود. او هنوز سواران ممتاز خود را در اختیارداشت پیاده هایش بهیچوجه سستی از خود نشان نداده بودند، دژ (پتریوم) وانبارهای مملو ازعلیق وآذوقه‌اش را دراختیار داشت ودر برابر همهٔ این امتیازات کورش چه داشت، یك سپاه که بقدر سپاه کرزوس وشاید بیشترخسته بود زیرا مدتی دراز راه پیموده بودند نه جان پناهی داشتند، نه‌انبارهای مملو ازآذوقه، هیچ ... هیچ نداشتند جزشهامت. بعقیده من جزترس عامل دیگری موجب فرار کرزوس نشد. همچنانکه سالهابعد جبن وبزدلی‌داریوش سوم موجب پیروزی اسکندرشد. طلاهای لیدی وثروت بیکرانش کرزوس را شکست داد زیرااو که بقدرکافی سست عنصربود باخود اندیشید که باداشتن ثروتی

بیکران چرا باید خود را درسختی افکند آیا بهتر نیست به‌سارد مستحکم وغیرقابل تسخیر پناه برد وباطلاهای خود شمشیر و نیزه تهیه کند و بازوان نیرومند استخدام کند تا حربه ها را علیه مهاجمین بکار برند. پس او نخواست بماند وشبانه باپیاده‌های خود حرکت کرد وسوارانش را مامور نمود تاعقب نشینی آنان راتأمین کنند ونگذارند کورش عقب نشینی آنان را بهزیمت مبدل سازد. وقتی صبح شد کورش دشمن را گریخته دید ولی‌سواران لیدی را آماده یافت که مانع پیشرفت سریع اوبشوند.

مورخین معتقدند که دراینموقع کورش به کرزوس پیشنهادصلح کرد ولی کرزوس این پیشنهاد راقبول نکرد و نخواست که تحت ـ الحمایه ودست نشانده شاه پارس باشد.

اگر این پیشنهاد صحیح باشد مؤید عقیده ما است که کورش باندازه‌کافی درجنگ (پتریوم) لطمه دیده بود زیرا میدانیم که کورش مردی نبود که بدون دلیل وصرفاًروی هواوهوس یاترس تن باینگونه مصالحه‌ها بدهد. بلکه باید گفت کورش درجنگ (پتریوم) باندازه کافی لطمه دیده بود و دوراه درپیش داشته یا اززمستان ونبودن آذوقه نترسد ودست بکارخطرناك تعاقب دشمن بزند یا بادشمن صلح کند. او میدانست که اگر با کرزوس صلح کند و تحت‌الحمایگی را بوی تحمیل کند باحتمال قوی کرزوس بفکر تجهیز سپاه نمیافتد و صلح برقرارمیماند ویاحداقل کورش هم وقت خواهد داشت که بسیج سپاه کند ولی اونمیتوانست وصلاح دولت جوان او نبود که بدون نتیجه باز گردد زیرا نه دشمن بالمره‌مغلوب شده‌ونه دست نشاندگی را قبول

کرده ، این حالت برای او که تازه میخواست برخیزد واهمیت و اعتباری برای خود وسرزمینش کسب کند صحیح نبود . ولی کرزوس پیشنهاد او را قبول نکرد ، چرا چه انگیزه‌ای اورا بر آن داشت که دست نشاند گی راقبول نکند . زیرا اولا امید داشت متحدینش بموقع برسند واو بتواند کورش را درهم شکند ، البته امروز میشود گفت که بهتر بود صلح ودست نشاند گی راقبول میکرد و چون خود رانیرومند میساخت دوباره علیه کورش برمیخاست . ولی آنروزها اینطور نبود قبول برتری دیگری و یاد کردن سوگندوفاداری ودادن گروگان بطرف فاتح بمقدار زیادی ازاهمیت واعتبارشاه دست نشانده میکاست وملل ودول دیگرباوبانظر دیگری نگاه میگردند وامکان تجهیز قوای مجددبرای اوسخت ترمیشد . ثانیاً شکستن سوگند وقیام علیه کسی است که دیگر ولینعمت قیام کننده شناخته‌میشد بسیارزشت وشرم آوربود. برای همین کورش میخواست اوراتحت‌الحمایه خود کند وبهمین دلیل هم کرزوس قبول نکرد . با در نظر گرفتن اینکه بنظراو وهمه مردم اقدامی که بعداً کورش کرد غیرممکن بنظرمیرسد . درآن سرمای سخت عبوراز گردنه ها و راه های صعب‌العبور کوهستان کارآسانی نبود و باحتمال قریب بیقین کورش درآن راه نیمی ازافراد خود را از دست میداد و چون به‌سارد میرسید ناچارمیشد که دردشت باز اردو بزند و بمحاصره مشغول شود ، و این خود کار کوچکی نبود . این عوامل کرزوس را واداشت که صلح ودست نشاند گی راقبول نکند و باید انصاف داد که دراینمورد اوبرترو عالیقدرتراز داریوش سوم بنظرمیرسد . زیرا اوهمه امکانات خودراازدست داده وجزسوارنظامش و گنجینه‌های گرانبهایش

چیزی نداشت وهمه سرزمینش باندازه یك ایالت ایران زمان داریوش سوم نمیشد و دشمنش نیز دست کمی از اسکندر نداشت، با وجود این بی‌همتی وپستی را برخود هموارنکرد وجواب رد داد. امادادریوش سوم پس از شکست (ایسوس) باوجود اینکه هزاران برابر کرزوس امکان داشت هنوز کشور پهناوری از سوریه تا سیحون چشم‌بدهان‌اوداشتند، خزاین شوش، همدان، وتخت جمشید دست نخورده بود مردانی مثل آری‌برزن در خدمتش بودند باز به‌اسکندر پیشنهاد صلح میکند وهمه سرزمین‌های متصرفی‌اورابوی میبخشید ومتعهد میشد که سالانه خرج سفره‌ای باو بدهد.

وقتی کرزوس پیشنهاد کورش را رد کرد شاه جوان هخامنشی به‌یك قماربزرگ دست زد قماری که آتیه اوو کشور وسرزمینش بدان بستگی داشت. همانطور که گفتم اگر بازمیگشت سفرجنگی بی‌نتیجه او در اذهان نتیجه بدی میبخشید و دشمن وقت کافی برای تجهز قوا پیدا میکرد وبعید نبود باآنهمه ثروت ارتشی تجهیز کند که مقابله با آن خارج ازقدرت کورش باشد وگذشته ازاین کورش هنوزپایه های قدرت خود رامستحکم‌نساخته‌بود، درست‌است که‌مادوشهرها و مردمان دست‌نشانده‌ماد از اواطاعت‌میکردندولی‌معلوم نبود که‌اگر اوشکست میخورد یاحداقل ازسفرجنگی بی‌نتیجه بازمیگشت بازآنهاازاواطاعت میکردند واین استنباط او بسیار صحیح بود زیرا درهمه دوران تاریخ دیده‌ایم که پیروزی‌های خارجی موقعیت داخلی‌متزلزل شاهان رابرای مدتی مستحکم میسازد. وسرکشان داخلی ازشاهانی که در خارج از کشورخود موفقیت هـائی بدست آورده‌اند حساب میبرند و برعکس

شکست خارجی سرکشان داخلی را جری و باحتمال قوی موفق میسازد. لذا کورش چاره‌ای نداشت که به‌ادست‌پر باز گردد. در غیر این صورت میبایست با سرکشان داخلی و دشمن زخم خورده‌ای مثل لیدی مقابله کند و در این شرایط جز بمردم پارس بدیگران نمیتوانست اعتماد کند و میدانیم که پارس به تنهائی فاقد نیروی کافی برای مقابله با چنین خطراتی بود. بهرحال کورش تصمیم خودرا گرفت چه درزیر دیوارهای سارد شکست میخورد وچه بازمیگشت برای او تفاوتی نداشت ولی درزیر دیوارهای سارد امید موفقیت وجود داشت.

مورخین میگویند دراینموقع کورش به‌نبونید که ظاهراً جزو متحدین لیدی بشمارمیرفت پیشنهاد صلح کرد و(نبونید) این پیشنهاد را پذیرفت. منتقدین میگویند قبول پیشنهاد صلح از طرف نبونید اشتباه بزرگی بوده که بالاخره منجر به سقوط بابل شد. ولی بعقیده من این انتقاد وارد نیست زیرا اگر نبونید صلح کورش‌راقبول نمیکرد چه میکرد. در صفحات قبل گفتیم اودربابل دوستانی نداشت، شاهی نبود که بتواند سپاه کافی تجهیز کند ودرآن وضعیت باقی‌ماندن وادامه حالت جنگ با کورش جزیك لجاجت بی‌معنی چیزدیگری نبود وباز قبول صلح این امید را بوی میداد که مورد تعرض واقع نشود. ولی آیا کورش واقعاً به‌نبونید پیشنهاد صلح کرده بود بعقیده من نه.

زیرا باحتمال قریب بیقین کورش که سالها همسایه بابل بوده و درسرزمینی حکومت میکرده که قرن‌ها بابابل روابط سیاسی داشته از وضع داخلی بابل آگاه بوده ونمیتوان گفت او یعنی کورش دوربین و دوراندیش بابل رانمیشناخته واز موقعیت متزلزل نبونید آگاه نبوده

است. بخصوص که اگر واقعاً (نبونید) میتوانست کاری انجام دهد برای وی مانعی نداشت که باسپاه‌خودبقلب کشور کورش یعنی (انزان) وپارس حمله کند. ونگذارد کورش به کرزوس حمله‌ورشود و سارد را محاصره کند.

ولی‌شکی نیست که نه(نبونید) قادربودعلیه کورش وارد عملیات جنگی شود ونه‌مردم بابل این‌آماد گی را داشتند زیرا از نظر سیاسی مخالف نبونید بودند و نمیخواستند بکاری دست بزنند که احتمال استحکام موقعیت او برود، وهمچنین و از نظر اقتصادی میل نداشتند که لیدی باقی بماندوبموقعیت ممتازتجاری خود علیه‌بابل ادامه دهد. لذا کورش که بوضع سیاسی نبونید آگاه بود لزومی نمیدید که باو پیشنهاد صلح کند بخصوص که این پیشنهاد بمقدار قابل ملاحظه‌ای در نقشه‌های بعدی اوموثر واقع میشده.

کرزوس وقتی بسارد رسید با خود اندیشید که کورش بسوی اونخواهد آمد. زیرا سفر جنگی درآن زمستان بنظر کرزوس کاری محال بود. لذا بهتر دانست که‌سربازان اجیر را مرخص کند زیرا نگهداری آنان هم مستلزم مخارج زیاد بود وهم اینگونه سربازان در مواقع بیکاری برای اربابان خود ایجاد درد سر میکردند بخصوص در شهرثروتمندی مثل سارد وشکی نیست که سربازان اجیرنیز بهتر دوست داشتند که پولی بگیرند وبشهرهای خود باز گردند وزمستان راباخیال راحت سر کنند.

کرزوس پس ازمرخص کردن سربازان خویش نامه‌هائی برای متحدین خود به‌مصر واسپارت مینویسد و ازآنها میخواهد که دراوان

بهار باو بپیوندند تا جنگ را از سر گیرد. غافل از اینکه خصم مصمم بدون در نظر گرفتن مشکلات و سختی ها و خطرات بسوی او میآید. بدون شك کرزوس حتی اقدام احتیاطی هم نکرده بود یعنی چنانچه مرسوم آنزمان بود راه بین (پتریوم) وسارد را از علیق و آذوقه تهی نکرد هرچند که عملا تا اندازه اینکار شده بود یعنی سربازان او که بسرعت عقب نشسته بودند و نتوانستند آذوقه موجود در (پتریوم) را همراه ببرند درراه سارد چیزی باقی نگذاشتند ولی کورش نیزانبار آذوقه (پتریوم) راتصرف نمودوباخیال راحت بسوی سارد رفت. شکی نیست که این سفرجنگی باسرعت وعجلهوبمنزلهتعقیب فراریان نبوده زیرا اگرچنین بود (کرزوس) سربازان اجیر را مرخص نمیکرد و گذشته ازاین سواران لیدی که سمت عقبداری سپاه کرزوس راداشتند مانع میشدند که کورش بتواند بسرعت حرکت کند. و همچنین کورش نیزاحتیاج داشت کمی وضع خود را ترمیم کند وسپاهیانش را استراحت بدهد، وسایل حمل آذوقه تهیه کند وشاید کسری سپاهش را از ارامنه وخالیب ها ومردم متواری کاپادوکیه تأمین نماید بخصوص سرعتعمل بهیچوجه برای او مفید نبود بلکه بزیان او تمام میشد و نمیتوانست دشمن راغافل کند.

شکی نیست که کورش عدهای از سواران خود را بهمراه رهنمایان (کاپادوکی) پیش فرستاد تامطمئن شود که دامنهٔ عقب داران دشمن برچیده شده ومزاحمتی ازسوی آنان متوجه اووسپاهش نخواهد شدوآنگاه فرمان حرکت صادرشده است. ما اکنون بدون هیچ دغدغه خاطر میتوانیم منظره این سپاه کشی را دربرابر خود مجسم کنیم.

قبلا باید این نکته را یادآور شوم که دوست قدیم ما آقای (شاندور) مینویسد کورش بلافاصله بتعقیب کرزوس پرداخت ولی ایشان فراموش کرده‌اند تعقیب بلافاصله باعقیده ایشان که قبل از حرکت به‌نبونید پیشنهاد صلح کرده مباینت دارد زیرا شکی نیست که نبونید دراردوی کورش نبوده بلکه دربابل میزیسته واین پیشنهادورسیدن جواب مدتی وقت لازم داشته. ومهمتر اینکه اگر کورش بلافاصله به تعقیب دشمن میپرداخته مسلماً کرزوس بوسیله عقب‌داران خودازنیت او آگاه میشد وشکی نیست که دراینصورت سپاه خود رامرخص نمیکرده مگراینکه حداقل باندازه بعضی ازآقایان مورخین ازجنون بهره‌ای داشته بوده.

باری بدون هیچ شك وتردیدی باید گفت کورش باخیال راحت پس ازبرچیده شدن دامنه عقب داران خصم سفرجنگی خود را آغاز کرده پیش قراولان اوبا دقت راه رامراقبت میکردند وجلوتر ازهمه پیاده‌های ورزیده مادی که در کوه‌نوردی ورزیده بودند میرفتند وشکی نیست که سردار مورد اعتماد کورش (کئوبرو) که در هوشیاری ودقت چیزی کمتر از فرمانده عالیقدرش نداشت بهمراه عده‌ای سوار که وظیفه اصلی آنان مراقبت جناحین پیاده ها و خبر رسانی به فرماندهی کل بود پیشاپیش پیاده‌ها میرفت و فرماندهی دسته اول یا ستون اول را بعهده داشت . پس از این ستون قسمت عمده بسپاه بفرماندهی خود کورش حرکت میکرده وبعدآذوقه‌وبنه سپاه وآنگاه عقب داران که عمدهٔ آنان سواران بود میرفتند و بدون شك (مازارس) سردار ورزیده ودقیق کورش این قسمت رارهبری میکرده و باز شکی نیست که هارپاك همراه خود کورش بوده وبرای اینکه سپاهیان بیش

ازاندازه خسته نشوند ودر راه های پرپیچ وخم و گردنه های خطرناك سلسله جبال تورس ازپای درنیایند این راه پیمائی آهسته وملایم بوده وبسربازان وقت کافی برای استراحت داده میشده . دراین سپاه کشی وظیفه اصلی بعهدهٔ پیش قراولان بود که میبایست هم راه رابشناسند و هم ازامنیت آن مطمئن بشوند وهم نگذارند خبرسپاه کشی جلوتر از سپاه به سارد برسد . بدین ترتیب کـورش بدون زحمت از کوهسار خطرناك گذشت وبجلگه سارد وارد شد . بعضی‌ها معتقدند که کورش سپاه خود را بدودسته تقسیم کرده ویك دسته را از کوهسار همراه برده ودسته دیگررا از راه معمولی کاروان رو فرستاده است ولی من گمان نمیکنم یك چنین عقیده‌ای زیاد صحیح باشد زیرا معلوم نبود که آیـا کورش بـا مقاومتی برخورد میکند یـا نه و معلوم نبود که وضع راه کاروان رو ازچه قراراست وآیا درآنجا اقدامات احتیاطی شده است یا نه.زیرا اگر (کرزوس) احتمال میداد که کورش او را تعقیب خواهد کرد بطـورقطع راه کاروان رو را که در زمستان هم قابل مسافرت بود مراقبت میکردودلیل اینکه کورش باوجودنداشتن عجله‌راه کوهستان را انتخاب کرد برای همین بود که دشمن را غافل گیر کند واز راهی برود ودرجائی جلوی خصم ظاهرشود که او احتمال آنرا نمیداده . در اینصورت تقسیم سپاه ناچیز خود بدوقسمت کارعاقلانه‌ای‌نبود، بخصوص که دراینگونه راه پیمائی‌ها سوار نظام نقش بزرگی را بازی میکرده وسواران بودند که باقدرت تحرك خود میتوانستند محیط امنیت قابل ملاحظه‌ای برای عمده سپاه وپیاده‌ها فراهم کنند و کورش آنقدر سوار نداشت که این وظیفه رابرای دودسته سپاه انجام دهند. از طرف دیگر

درراه کوهستان خیال کورش ازحمله احتمالی سواران لیدی راحت بود زیرا در کوهسار ازسواران کاری ساخته نبود ودلیل نداشت که کورش قسمتی ازسپاه خود را ازراه کاروان روبفرستد تا بآسانی مورد حمله وتجاوزسواران خصم قرار گیرند. برای ما که امروزآخرونتیجه کار رامیدانیم یك چنین تصوری ممکن است زیرا تصور ما خطری رو بروی خود ندارد ولی آیا کورش درآن روزنیز اینطور فکرمیکرده ؟ مسلمانه ودوراندیشی اواجازه چنین کاری رانمیداده بخصوص که برای پیاده های او راه‌پیمائی در کوهستان سخت ترازراه کاروانرونبوده است واوعجله‌ای هم نداشته زیرا زمان بنفع او کار میکرده و دشمن بیشتر اغفال میشده است .

باری کورش بدین ترتیب از کوهسار گذشت و وارد جلگه‌هموار سارد شد . دراینجا دیگر نمیتوانست خـود را از دشمن پنهان سازد و کرزوس از وجود خصم در حوالی پایتخت خودآگاه شد.

در اینجا ناچار باید به‌عقیده کزنفون که محل این نبردرا در جلگه (تمبره) معلوم کرده اشاره‌ای کرد و به جانشین آن مورخ یونانی یعنی آقای (شاندور) نیز توجه نمود . مامیدانیم که (پتریوم) در شمال شرقی آسیای صغیر و در(کاپادوکیه) واقع شده بود و نزدیك ترین راه از (پتریوم) به سارد عبور از کوهستانهای واقع درایالات (پافلاکونیه) و(بی‌تی‌نی) بوده و ازاین راه درجائی که‌رود (هرموس) خم کوهستان شمالی‌سارد را می‌پیماید سپاه کورش‌وارد دشت ساردشده. بعبارت دیگر سپاه کورش از سمت‌شمال وارد دشت سارد شده است، و واقعیت ومنطق نیزاین‌عقیده راتأییدمیکندزیرا هدف کورش‌شهرسارد بوده‌ونزدیکترین

راه همان راهی بوده که ذکر شد. هیچ دلیلی ندارد که پس از فتح پتریوم کورش راه خود را کج و بسوی جنوب متمایل شده باشد. حالا فرض میکنیم که کورش اینکار را کرده باشد. آخر برای چه، مگر نه اینست که پس از نبرد پتریوم کرزوس به سارد رفت وسپاه خود را مرخص کرد. پس در اینصورت او که نمیتوانسته در تمبره باشد او در آنجا کاری نداشته مگر بگوئیم منتظر کورش بوده ومن نمیفهمم او که بقول همهٔ مورخین حتی بقول (آقای شاندور) از پتریوم گریخت چرا چند کیلومتر آنطرفتر در تمبره منتظر ماند. پس رفتن بسارد و مرخص کردن سپاهیان اجیر چه وقت روی داده. خوب اگر او در تمبره بوده و نبرد دوم در تمبره اتفاق افتاده چطور شد بقول (آقای شاندور) (ورود پارس‌ها بزیر دروازه‌های سارد کرزوس را دچار هراس کرد.) مگر تمبره در زیر دیوار سارد بود. چطور شد کورش در محل التقای رود هرموس و کوهسار یعنی زیر دیوارهای سارد سر در میآورد و آنوقت در تمبره با کرزوس جنگ میکند؟ مگر اینکه بگوئیم باز دیوانگی دوشاه گل کرده بوده (البته بزعم آقایان مورخین) و در زیر دیوارهای سارد صلاح ندیدند با هم بجنگنند و قرار گذاشتند به تمبره بروند و در آنجا حساب خود را تسویه کنند.

بهرحال اوضاع و احوال نشان میدهد که کورش در آنجا که رود (هرموس) به کوهسار نزدیك میشود وارد جلگه سارد شده است یعنی در دوسه فرسنگی شهر سارد. عبارتی که هردوت و دیگر مورخین به (بی‌تی) غیبگوی معبد دلف نسبت میدهند در موقعی که به رسولان کرزوس پاسخ میداده مؤید این عقیده است. رسولان از بی‌تی میپرسند که آیا

سلطنت کرزوس پایداراست . غیبگو جواب میدهد « وقتی که قاطری پادشاه لیدی‌ها گردد ، تو ای‌لیدی سست پا بطرف هرموس سنگی، درنگ مکن وخجل مباش از اینکه‌ترسو قلمداد گردی » میدانیم کـه این‌غیب گوئی‌هائی که با واقعه‌بعدی مطابقت میکند ساخته وپرداخته مورخین و یا معتقدین به آن غیب گوبا معبد والهه آنست ولی برای ما امروز مدرکی است‌زیرا نشان میدهد که نبرد درساحل سنگی رود (هرموس) روی داده درآنجا که رود به کوه نزدیك میشود وساحل آن سنگی است و میدانیم که رود (هرموس) تا (تمبره) فرسنگ‌ها فاصله دارد . (بدبختی در این است که بعضی ازمورخین ومترجمین از اینکه یك نقشه ساده تاریخی جلوی خودبگذارند خودداری میکنند)

باری واقعیت اینست که نبرد (تمبره) زائیده فکرخیال پردازو افسانه نویس گزنفون است و قابل‌ملاحظه و دقت نیست بعبارت‌دیگر نبردی در تمبره روی نداده بلکه جنگ اول در پتریوم بوده وجنگ دوم در زیر دیوارهای سارد . حالت کرزوس وقتی سپاه کورش را دردو فرسنگی پایتخت خود دید قابل‌شرح نیست. اوجزسوار نظام‌خودسپاه دیگری نداشت وشکی نیست که اوباین سپاه زیاد متکی بود که‌تصمیم گرفت با آنها بمقابله کورش برود . اگر امیدی نداشت‌کافی بود که آنان را در پشت دیوارهای شهرنگهدارد و از وجود آنان برای حفظ شهر استفاده کند ، حتی گوشت اسبها کمك بزرگی بآذوقه شهرمیکرد ولی او اینکار را نکرد زیرا امید داشت که آن سواران نامی ومعروف کار سپاه خسته کورش را بسازند . شکی نیست کـه واقعاً آن سواران

ارزش مقابله باسپاه کورش‌را داشتند و کورش نیزاین احتمال‌را میداده که مجبور شود باسواران لیدی بجنگ درآید. اگر او چنین احتمالی را نمیداده حیله جنگی معروف خود را بکار نمیبرده و بعبارت دیگر میدانسته که باچه سپاه مخوفی روبروخواهد که خود را برای مقابله با آنان آماده کرده بود. همین آماده شدن برای مقابله با سواران میرساند که سواران مزبور نیروی قابل‌ملاحظه‌ای بوده‌اند که کورش احتمال میداده آنها را کرزوس بجنگ وی بفرستد. لذا نمیتوان گفت این عمل کرزوس ناشی از نا امیدی بوده و سواران او ارزش و توان مقابله با سپاه کورش را نداشتند. زیرا چنانچه گفتم اگر چنین بود کرزوس اکتفا میکرد که از آنان برای دفاع از شهر استفاده کند و کورش نیز اهمیتی بوجود آنها نمیداده. همه این‌احوال نشان‌میدهد که سواران لیدی هنوز نیروی قابل ملاحظه ای بوده اند و اینکه نوشته‌اند نیروی کرزوس‌در (پتریوم) کم بوده‌بهمین دلیل وارد نیست.

باری کرزوس سواران‌خود را برای‌درهم شکستن کورش فرستاد معروف است که کورش که میدید مقابله با سواران مهیب لیدی کار آسانی نیست او که فرسنگها از تکیه گاه خود دور بود و بسربازان خویش برای محاصرهٔ سارد احتیاج داشت حیله ای اندیشید. اوشنیده بود اسبانی که باشتر مأنوس نبوده اند از قیافهٔ آن حیوان و شاید از بوی او رم میکنند پس هرچه شتر در سپاه خود داشت جمع کرد و تیراندازانش را بر آنها نشاند و در صف جلو نهاد اسبان لیدی‌ها از دیدن شتران رم کردند ونخواستند از سواران اطاعت کنند و در نتیجه آرایش جنگی سواران بهم ریخت، سواران که بتاخت پیش میآمدند

رویهم ریختند، اسبان رم کردند. درنتیجه جمازسواران به آسانی باتیرهای جانسوزخود آنها را ازپای درآوردند وپیاده‌ها و سواران کورش نیزاز جناحین به‌سپاه درهم ریخته حمله کردند وخیلی زود نتیجه این حیله جنگی معلوم شد. سواران معروف ونامور در هم شکسته شدند وآنها که توانستند خود را به سارد رساندند و بقیه درمیان انبوه سواران و پیاده‌های کورش گرفتارواسیرشدند وبدین ترتیب آخرین امید کرزوس مبدل به‌یأس شد. اودیگرچاره‌ای نداشت جزاینکه پشت دیوارهای سارد زرین بنشیند وانتظار کمك رابکشد و کورش نیز بلافاصله تصمیم خود را گرفت، اومصمم شد که سارد رامحاصره کند تامجبوربتسلیم شوند. زیرا بدون شك کورش فاقد ابزار ووسائل قلعه گیری بود زیرا تاآن زمان نه‌پارس‌ها ونه‌مادها به‌آن گونه آلات احتیاج پیدا نکرده بودند ووانگهی اگرهم چنین آلاتی داشتند کورش نمیتوانست همراه بیاورد وازراه‌های خطرناك کوهستان بگذارند. اوسارد رامحاصره میکرد تا مردم تن پرورشهر از گرسنگی بجان آیند و تسلیم شوند. شکی نیست که او امید زیادی بموفقیت خود داشت زیرا اوضاع و احوال نشان میداد که سارد برای یك محاصره طولانی آذوقه ندارد. زیرا کرزوس هیچگاه فکر نمیکرد که کورش پایتخت او را محاصره کند واگرچنین اندیشه‌ای بمغزاوراه مییافت سپاهیان اجیررامرخص نمیکرد. دراینجا مورخین از یك تصادف سخن میگویند. میگویند یکی از افراد سپاه کورش متوجه شد که کلاه‌خود یکی ازنگهبانان شهرازسراوافتادو کمی بعد نگهبان را دید که ازکوهی که بدیوار چسبیده بود پائین آمد و کلاه خود را برداشت وبازگشت. آن مرد فوراً ماجرارا باطلاع کورش

میرساند و کورش عده‌ای را مأمورمیکند که بهمراه او ازآن کوه بالا بروند وبدین ترتیب آن عده بشهرراه پیدامیکنند ودروازه‌رامیگشایند وسپاه کورش بشهر وارد میشود . من نمیدانم که این تصادف عجیب و افسانه وارتا چه اندازه میتواند صحت داشته باشد ولی قدر مسلم اینست که عموم مورخین معتقدند پس از ۱٤ روزمحاصره سارد تسخیر شده واین مدت برای اینکه شهری مثل سارد ازپای درآید بسیاراندك است . ولی این نکته راهم باید توجه داشت که سالیان درازسارد مورد حمله واقع نشده بود وپس ازجنگ آلیات و هووخشتره اصولا دیگر کشورلیدی بادولتی بجنگ نپرداخت و فقط درعصر کرزوس یك سپاه کشی کوچك علیه اهالی میلت اتفاق افتادوپس ازسالهای دراز کورش دربرابر لیدی ظاهرشد ولیدی مجبورشد که دست بعملیات جنگی بزند واین عملیات هم بنظرمیرسید که درخارج ازسرزمین لیدی روی خواهد دادورفتن کرزوس به کاپادوکیه که جزوقلمرومادویادرحقیقت پارس بود مؤید این طرزفکراست . پس دراین مدت درازامنیت و صلح موردی پیش نیامد که کسی بفکر باروهـا و دیوارهای شهر باشد ورفته رفته فرسودگی در دیوارها راه یافت واز طرف دیگر مسلم اینست که سارد شهربزرگی بوده وحفظ باروهای این شهربزرگ کار کوچکی نبوده و عدهٔ کثیری سربـاز لازم داشته تابتوانند ازشهردفاع کنند . همه این عوامل دست بدست هم داده و کورش توانسته از گوشه‌ای که ضعیف تر ازجاهای دیگر بوده بشهرواردشود. بعقیده نگارنده این تحلیل منطقی تر ازداستان کلاه خود است ولی درهرحال دراصل مسأله‌زیاد موثرنیست: ولی باید گفت که این افتادن کلاه وغیرآن راهردوت نمیگوید

وعقیده وهردوت اینست که قسمتی ازشهر بکوه چسبیده بودو کوه بسیار صعب العبور بوده ولیدی‌ها متحمل آن قسمت نشدند زیرا فکر نمیکردند کسی بتواند از آنجا بالا رود ولذا نگهبان کمتری برای آن قسمت در نظر گرفته بودند و کورش ازهمان جاحمله میکند. این گفته هردوت مؤید حدس ماست و کورش نیز مانند همهٔ مردان نامی کارهائی میکرده که دیگران انجام آن را ممکن نمیدانستند ودر مواقعی و در جاهائی ظاهر میشده که کسی فکر نمیکرده است. باری دربارهٔ سقوط سارد مورخین عقاید مختلفی دارند ولی بطورکلی این عقاید که عموماً از مورخین قرون بعد است در خطوط اصلی با اظهارات هردوت تفاوتی ندارد. مثلا پولین مینویسد کورش زیر دیوارهای سارد درخواست متار که سه ماهه کرده وآنهم برای این بود که کرزوس سربازان چوبین ساخت و بدانها لباس یونانی پوشانید ولی همان شب بازگشت و شهر را فتح کرد وفقط ارك شهر باقی ماند که کرزوس بدانجا پناه برده بود و کورش دستور داد تا اسیران لیدی را زنجیر کنند و زیردیوار ارك نگهدارند و جاربزنند که اگرمدافعین ارك تسلیم نشوند اسرا را گردن خواهدزد.

ساختگی بودن این روایت معلوم است اولا کورش که همه قوای لیدی را در هم شکسته بود ومیدانست شهر آماده برای دفاع نیست زیرا نه آذوقه کافی در شهرهست و نه سرباز دارند، لازم نبود درخواست متار که کند و پوشاندن لباس یونانی برسربازان چوبی هم یك مسخرگی است. کورش هیچگاه گول این مسخرگی نمیخورد زیرا کورش متوجه میشد اگر کرزوس سرباز یونانی داشت درجنگ وارد میکرد شهر هم که بلا فاصله در محاصره در آمده بود پس سربازان یونانی از کجا

میتوانستند وارد شهرشوند . اما درباره زنجیر کشیدن اسرا باید گفت که (پولین) مورخ رمی رفتار سرداران و امپراطوران رم را در نظر داشته و شکی نیست که برای کورش که صاحب سارد شده بود دیگر لزومی نداشت برای تصرف ارك شهردست بچنین تهدیدی بزند. زیرا دیر یا زود ارك سقوط میکرد و کورش نیز عجله‌ای نداشت .

اما کتزیاس افسانه سرا مینویسد کـه کورش پسر کرزوس را گردن میزند بعد کرزوس را زنجیر میکند ولی زنجیر را نیروی مرموزی میکشاید و دفعه دیگر رعد وبرقی روی میدهد وزنجیرها باز میشود. آقای کتزیاس این معجزات را میخواهد به (آپولن) نسبت دهد و من تعجب میکنم چرا (آپولن) رعد وبرق و قدرت خود را در (پتریوم) و یا در زیر دیوارهای سارد بکمك بنده مورد علاقه خود نفرستاده. بهر حال عقاید این دسته ازمورخین زائیده احساسات مساعد آن قسمت از یونانیان است که از نعمت بیکران و دهش های بی‌اندازه کرزوس بر خوردار شده بودند. پول کرزوس اگر نتوانست تخت وتاج اوراحفظ کند برایش مقام الوهیت و مقرب درگاهی (زؤس) خدای خدایان را دست وپا کرد.

مورخین دیگر مثلا (دیودور) تقریباً روایت هردوت را تأیید میکنند ونبونید در لوحه ای که از او بدست آمد مینویسد (کورش شاه لیدی را کشت و کشور را غارت کرد) ولی ژوستین مینویسد کـه کورش بجنگ شاه بابل که (نبونید) نام داشت میرود. کرزوس برای کمك نبونید میآید وشکست میخوردو بکشور خود بازمیگرددو کورش پس ازاتمام کار بابل عازم لیدی میشود و کرزوس را مغلوب میکندولی

پس از غلبه باوی خوش رفتاری میکند و شکی نیست که روایت ژوستن مجموعه‌ایست از روایت گزنفون‌و هردوت.

در باره سارد پس از ورود سپاهیان کرزوس مورخین اقوال متفاوتی‌دارند که به ترتیب در اینجا ذکر میکنم. هردوت و دسته‌ای دیگر مینویسند پس از سقوط سارد کورش امر کرد آتشی بزرگ افروختند تا کرزوس وعده‌ای از نجبای سارد را در آتش بسوزانند. مورخین اخیر نیز از این خبر قطعات ادبی ساخته‌اند که برای روی صحنهٔ تآتر زیبنده و مناسب است نه‌صفحات تاریخ بعقیده اینان‌وقتی که میخواستند کرزوس را بآتش افکنند اوبیاد آورد که روزگاری‌باسلن قانون گذار یونان در باره‌خوشبختی مذاکره‌ای‌داشته واوتصورمیکرده سلن اورا خوشبخت‌ترین مردم روی زمین خواهد نامیدولی‌قانونگذار یونانی اشخاص دیگری را یعنی دو برادر را که مادر مریضشان را در گردونه نشانده و به معبد بردند وچون مادر برای آنان سعادت ابدی خواست درآن معبد مردند و مرد دیگری رابنام (تل) که دریك‌جنگ بارشادت مرد ، بروی ترجیح داده بود. وچون‌آن مذاکرات را بیاد آورد سه‌بار نام سلن راتکرار کرد و کورش که شاهد منظره سوزاندن بود ازشنیدن نام سلن تعجب میکندوماجرارا ازاو میپرسد و اوماجرا را شرح میدهد و کورش اورا میبخشد. دسته دیگر میگویند که وقتی خواستند کرزوس را به‌آش افکنند ناگهان رعهد و برقی ظاهرشد و باران سیل‌آسا باریدن گرفت وآتش خاموش شد. البته در اثر لطف (آپولن).

ساختگی‌بودن این‌روایت کاملا واضح‌است ما میدانیم که‌ایرانیان

اعم از زردشتی وغیر زردشتی آتش را مقدس میدانستندوسوزانیدن پلیدی‌ها را در آتش گناهی غیرقابل عفو فرض میکردند و محال بود که کورش چنین تصمیمی علیه کرزوس بگیرد . اگر مینوشتند کـورش بنحو دیگری مثلا دارزدن ، گردن زدن ، خفه کردن قصدجان کرزوس را کرده بود میشد باور کرد ولی آتش زدن این چیزی است که بهیچوجه قابل قبول نیست ومحال است کورش قصد کرده باشد کـه برخلاف معتقدات مذهبی خودش و همه افرادش آتش پاك ومقدس را به جسد پلید آلوده کند . بالاخره دروغ باید بنحوی باشد که بتوان دروغ بودن آنرا ثابت کرد . قسمت اخیر این صحنه زیبا یعنی غرش رعد وبرق و باریدن باران سیل آسا ، تملقی است که مورخ یونانی برای (آپولن) گفته و پیداست تا چه اندازه صحت دارد . اما عجب اینست که آقای شاندور مینویسد که باستان شناسان درمقبره (اتروسك) در (دولسی) ظرفی یافته اند که صحنه آتش زدن کرزوس روی آن نقش، شده و حتی نام کرزوس باکلمه یونانی (KPOEOE) مشخص شده است و عجیب بودن این اظهار عقیده در اینست که اتر وسگ‌ها خیلی قبل از کرزوس از صحنه تاریخ کنار رفته بودند ودر زمان کرزوس و کورش یعنی ٥٤٧ ق . م اقوام دیگری درشبه جزیره ایطالیا زندگی میکردند و ازجمله ایطالیت ها و بدنیست در اینجا به یك دسته گل دیگر آقای شاندور اشاره کنیم ایشان درصفحه ۱٤۳ کتابش درباره مرگ (نبو کدنزر) مینویسد « درهمان هنگام که فاتح بزرگ در حال نزع بود و . . . سپاهیان پیروز پارس وارد شهرسارد میشدند» عجب پارس دوبار به شهر سارد وارد شدند یکی درسنه ٥٦١ ق . م در روزگار مرگ بخت النصر

و دیگری ۵۴۷ ق ۰ م خوشمزه‌است که‌خود آقای شاندور نوشته کورش در سال هشتم‌سلطنت نبونید به همدان و طبعاً بعد به لیدی‌حمله کرده و خودش نوشته که بانبونید شاه بابل متحدبوده..

ولی بعید نیست وقتی کرزوس دولت خود را ساقط یافت تصمیم گرفته باشد که خود را در آتش بسوزاند ، کاری که قبل ازاو (شین ساروکین) آخرین شاه‌آسور کرد وبعد از او خیلی‌ها پس از شکست ونا امیدی کردند ۰ ولی کورش مانع شده و بدستور شاه پارس اورا نجات داده‌اند .

بی بندو بارترین مورخین آنهائی هستند که مینویسند بدستور کورش شهرسارد آتش زده شد و ما میدانیم که هیچیك از مورخین معتبر این موضوع راتأیید نمیکنند ووجود ساردزرین و بزرگ سالها پس از کورش واینکه مرکزفرماندهان ایرانی آسیای صغیر بوده مؤید عدم صحت این ادعا است و راجع بغارت سارد باید گفت که نمیتوان نه‌آن رارد کرد ونه قبول کردولی اخلاق وروش کورش باملل مغلوب واینکه او از فتوحات خود منظور دیگری جزغارت و چپاول داشته و بقول عموم مورخین کورش خودرا نماینده ومنجی همهٔ مللی میدانست که فتح کرده بود نه‌یك ملت و یك دسته بخصوص،میرساند که غارت نیزصحیح نیست ۰

در بارهٔ غارت شهر مینویسند که سربازان بغارت مشغول شدند و کرزوس از کورش میپرسد اینها چه میکنند . کورش جواب میدهد سربازان شهر و خزاین ترا غارت میکنند کرزوس میگوید این شهر و خزاین من نیست که غارت میکنندا ینهاا کنون بتوتعلق دارند و کورش

ازاین حرف متنبه میشود ومیگوید چه باید بکنم . کرزوس باودستور میدهد که جلوی دروازه‌هاقراولانی بگذاردتااموال غارتی راازسربازان بگیرند ، واضافه میکند که سربازان فقیر پارسی چون صاحب اموالی شوند کمتر ازتواطاعت میکنند وپیشترمیل دارند که دیگران نیزعلیه توقیام کنند تاصاحب اموالی شوند . تو میتوانی این اموال را ببهـانه نیازبخدایان ازآنهاپس بگیری. آنگاه کورش بنابه‌نصیحت کرزوس دستور میدهد جلوی دروازه‌ها مأمور بگذارند تااموال غارتی راپس بگیرند.

اینهارامؤرخین یونانی مینویسند ودرست وبدون کم وکاست طرز فکرسربازان اجیریونانی که‌فقط برای مزدوغارت گرداین وآن‌جمع میشده‌اند دراین گفتار معلوم است . گفتیم که نه‌پارس‌هـا و نه کورش عادت بغارت نداشتند ، سپاه پارس یك سپاه ملی بود نه سپاه اجیر که برای دستمزدوغارت بدنبال کسی افتاده باشند. واگرچنین بود کورش نمیتوانست باگذاشتن عده‌ای نگهبان جلوی دروازه‌ها اموال غارتی را پس بگیرد زیرا اولایك چنین نگهبانانی ازکجا پیدا میکرد زیراهمه مشغول غارت بودند ودرثانی چطورممکن بود که انبوه سربازان بدین سادگی حـاضر باشند ازآنچه که بدست آورده‌اند صرف نظر کنند و به نگهبانان بدهند . اما اینکه نوشته اند اموال را ببهانه نیاز بدرگاه خداپس بگیرند باززائیده طرزتفکریونانیان است ومامیدانیم ایرانیان چنین‌اعتقاد و رسمی نداشته‌اند . کورش شاه وفرمانروای مقتدری بود و سربازان او سربازان ملی بودند که درکمال وفاداری از او اطاعت میکرده‌اند. برای اوهیچگاه اتفاق‌نیافتاده که برای باطاعت درآوردن سربازانش بدروغ گفتن یا به گریه کردن(مثل اسکندر) ملتجی شود.

سربازانش نه‌برای غارت وگرفتن مزد بلکه صرفاً برای اینکه کورش شاه‌آنها بود و اطاعت امر ودستور او را برخود فرض میدانستند در جنگها شرکت میکردند پس برای کورش مشکل نبود که سربازانش راازغارت بازدارد.

ولی‌چرامورخین اینطورنوشته‌اند. موضوع دراینست که باحتمال قریب بیقین سارد غارت نشده و همچنان که گفتیم نحوهٔ عمل وروش کورش نسبت بملل مغلوب مؤید این ادعااست ولی این غارت نشدن سارد برای آقایان مورخین کمی ثقیل بوده و چون اصولا مورخین یونانی و رومی احساسات مساعدی برای ملت ایران نداشتند و چون مورخین امروزی‌نیزهمین‌طرزتفکررا دارند لذانمیتوانندبرخود هموار کنند که‌ایرانیان برخلاف دیگرملل‌متمدن آنزمان مثل‌رم‌ویونان‌وقبل‌از آنهاآسوروبابل غارت وچپاول‌نمیکردند،ملل‌مغلوب‌راباسارت نمیبردند واز سرها منارها نمیساختند. لاجرم باید برای این خصلت بهانه‌ای درست کرد و گفت اگرسارد نسوخت ویاغارت نشد برای این نبود که اصولا کورش یاجانشینان اوباسوختن وخراب کردن و غارت نمودن مخالف بودند بلکه بهتراست این غارت نشدن را دراثرنصایح عاقلانه کرزوس‌بدانیم که بهرحال صواب‌اخروی ودنیوی‌آن نصیب (کرزوس) شود نه کورش. اینست واقعیت قضیه. من نمیدانم این کرزوس که بنابقول مورخین یونانی‌این همه عاقل ودانابوده چرانتوانسته ازعقل ودرایت خود برای حفظ تاج و تخت خویش استفاده کند ودرنبرد با کورش اینهمه اشتباه کرد. شاید کرزوس جزوآن دسته‌ازمجانین بوده

که خوب میتوانند نصیحت کنند ولی عمل به‌آن نصایح از آنها ساخته نیست .

دراینجا لازم است به‌سطری از کتاب ایرانیان دکتر (گیرشمن) ترجمه‌ی آقای دکتر معین اشاره کنم : باستانشناس مزبور مینویسد : «کرزوس به‌ارادهٔ خویش درآتش رفته بسوخت و اودیا یکی ازایالات ایران محسوب گردید» بیچاره کرزوس که «بسوخت»ولی گمان میکنم بجای کرزوس اعتبارنویسنده ومترجم محترم «بسوخت»

اما آنچه که گزنفون نوشته.چنانچه درصفحات قبل آمدمینویسد کورش بنا بدرخواست (کیاکسار) پسر (آژی دهاك) برای جنگ با بابل به‌همدان میرود ومامیدانیم که این عقیده بنابگفته‌مورخین دیگر و(نبونید) شاه بابل صحیح نیست . امابعد ازآن . . .

مینویسد کورش ارامنه‌رامطیع میکندو آنگاه‌باآسوری‌ها(مقصود بابل است) میجنگد وعده‌ای رااسیرمیکند ودر اینموقع چون می‌بیند دراثر نداشتن سوار نظام نمیتواند دشمن را تعقیب کند تصمیم میگیرد یك ارتش سوار ازپارسی‌ها درست کند و گزنفون عقاید خود را راجع به‌برتری سوار برپیاده دراینجا اززبان کورش ویاران اوبیان میکند . بعد پیر مردی آسوری بنام (گبریاس) که پسرش را پسرشاه آسور کشته بودبملاقات کورش میآید واورادرجنگ باآسور رهنمون‌میشود. این (گبریاس) یونانی شده (گئوبرو) است و میدانیم (گئوبرو) از بزرگان پارس وجزو اشراف درجه اول آن کشوربوده نه‌آسوری (یعنی بابلی و گزنفون همه‌جا آسور رابجای بابل میآورد) بعد کورش به‌قصر (گبریاس) یعنی همان پارسی معروف آسوری شده که منظور ازآن

بابلی است میرود و بعد به بابل نزدیك میشود ولی شاه (آسور) حاضر بجنگ نمیشود ودر جواب (کبریاس) که اورا بجنگ دعوت میکند میگوید (عموجان بروحالا وقت ندارم) وبعد کورش تصمیم میگیرد قلعه‌ای راکه آسوری‌ها (یعنی بابلی‌ها) برای حفظ بابل از حملات سگاها وباختری‌ها (سگاها باز حرفی ولی معلوم نیست که منظور از باختری ها کدام اقوام هستند شاید منظور گزنفون ایرانیان ساکن باختر یعنی خراسان و ترکستان فعلی بوده است) ساخته بودند فتح کند صاحب قلعه که مردی آسوری بنام (گاداتاس) است وازشاه آسور دل پرخونی دارد تسلیم کورش میشود. و کورش بازمیگردد ودراینجا رئیس گادوسیان برای اینکه خدمتی به کورش کرده باشد برای فتح بابل میرودو کشته‌میشود. وبعد کورش بمادبازمیگردد(آخرشاه آسوری بابل وقت جنگ نداشت) ودرآنجا مشتی صحبت و فلسفه بافی و گله گذاری بین کورش ودائی او کیاکسار رد وبدل میشود وبعد سربازان تقاضا میکنند که سپاه مرخص شود و کورش نطقی بلیغ و فیلسوفانه میکند وسربازان راراضی میکند که بمانند.

در ضمن این وقایع یك داستان دلکش عاشقانه نیز وجود دارد یعنی زنی بنام (پان‌ته‌آ) در جنگ‌اول اسیرمیشود شوهراین زن‌مردی است بنام (آبراداتاتس) واوشاه شوش است (فراموش نکنید این شوش در اینموقع دوشاه‌داشته یکی‌خود کورش و یکی آبراداتاتس) که‌برای جمع آوری سپاه رفته‌بود وزن او که درسپاه کرزوس وآسور بود اسیر میشود و چون زن بسیار زیبائی است فرماندهان سپاه تصمیم میگیرند او را برای کورش کنار بگذارند و (آراسپ) دوست کودکی کورش

مأمور تقدیم این هدیه به کورش میشود ولی کورش ضمن یك نطق بلیغ سقراط مآبانه هدیه را رد ورفقایش را شماتت میکند ودستور میدهداز (پان‌ته‌آ) نگهداری شود تا شوهرش بیاید و او را همراه ببرد و کورش حتی حاضر نمیشود زن زیبارا به‌ببیند که مبادا عاشق‌شود ولی (آراسپ) معتقد است اختیار عشق دست خودآدم است و میشود کسی را دید و با اومعاشر بود ولی‌عاشق نشد . ولی بدبختانه خودآراسپ باوجود یك چنین فلسفه‌ای‌عاشق (پان‌ته‌آ) میشود بحدی که میخواهد بعنف‌نسبت باو تعرض کند ولی (پان‌ته‌آ) که قبلا از قصد اومطلع بوده کورش را مطلع میکند و کورش سرداری بنام (آرته‌باز) را میفرستد و سردار مزبور در بزنگاه سرمیرسد (درست سینمائی) وآراسپ رابه نزد کورش میبرد و باز پس از مقداری فلسفه بافی کورش از این ماجرا استفاده میکند و آراسپ را بـرای جاسوسی بـه لیدیه میفرستد و کمی بعد (آبراداتاس) شاه شوی فرا میرسد و اول‌زنش را ملاقات میکند وچون به بزرگواری کورش پی‌میبرد حاضر میشود که جزو سپاه او در آید و برای اوارابه‌های جنگی میسازد . در همین موقع سفرای‌هندهم‌وارد میشوند وبرای کورش پول میآورند . باری بعد کورش به لیدیه حمله میکند و نبردی در تمبره روی میدهد . وقبل ازشروع نبرد یك‌صحنه زیبای وداع (آبراداتاس) با (پان‌ته‌آ) چاشتی این‌داستان تاریخی‌است وآراسپ هم باز میگردد و کورش را ازآرایش جنگی و نیروی دشمن آگاه‌میسازدو بعدنبرد تمبره در میگیرد. البته قبلا یك‌بحث عالی‌نظامی بین کورش و اطرافیانش آغاز میشود و آنگاه حمله شروع میشود . نقشه جنگ و حمله همان است که ما برای نبردپتریوم حدس‌زده‌ایم

البته با بسیاری تفاوت داستان نویسانه . بـاری در جنگ مصری‌هـا شجاعانه‌میجنگندولی بالاخره کرزوس شکست‌میخورد ومصری‌ها بشرط ندادن اسلحه تسلیم میشوند ولی (آبراداتاس) در جنگ کشته میشود. و زنش جسد اورا بر میدارد و کورش فرامیرسد وپس ازیك‌دوره کامل بحث فلسفی زن خنجری در سینه فرومیکند و خـود را میکشد و بنا بدستور کورش مقبره‌ای‌عالی برای‌آنان میسازنـد وبعد بحث فلسفی طولانی بین کرزوس و کورش در میگیرد.

بهرحال اینست خلاصه نوشته گزنفون که متاسفانه بـرخی از معاصرین ما آنرا بر دیگر نوشته های مورخین ترجیح میدهند ودلیل آنها نیز اینست که مورخ‌مزبور ستایشگر کورش بوده . غافل‌ازاینکه ستایش از کورش نمیبایست ما را منحرف کند و مادر جای خوددرباره شخصیت این مردنامی سخن خواهیم گفت بـدون اینکه احتیاجی به تحریف حقایق تاریخی داشته باشیم . حقایقی که هیچکدام بـزبـان کورش یا نام باعظمت اونیست.

بهر حال گزنفون درتشریح این مـاجرا اشتباهات عدیده‌ای مرتکب شده که ما برخی ازآن را توضیح دادیم وبقیه را نیزدر اینجا تشریح میکنیم . نخست جنگ کورش با بابل یا بزعم گزنفون آسور است و ما میدانیم که صحت ندارد و کورش مدتی پس از فتح سارد به بابل حمه کرد و در جریان جنگ با ماد بطور تقریب (نبونید) متحد کورش بوده نه اینکه کورش برای جنگ با (نبونید) بماد رفته باشدو بکمك سپاه ماد بجنگ نبونید برود . نکته قابل دقت اینجاست که بعقیده گزنفون محرك وطرف اصلی جنگ در وحله اول بابل بوده و

کیاکسار کورش را برای جنگ با بابل دعوت میکند و کورش نیز ابتدا بسوی بابل میرود ولی (چون شاه بابل وقت نداشته) اورا رها میکند ویقه کرزوس را میچسبد که صرفاً برای کمك به بال وارد جنگ شده بود وشاید چون کرزوس برخلاف (نبونید) وقت داشته است.

در حالی که اگرواقعاً مخالف ودشمن اصلی بابل بوده میبایست کورش دشمن فراری یعنی کرزوس را رها کند وکار بابل رابسازدوبعد متوجه کرزوس شود . چنانکه واقعیت ماجرا همین را نشان میدهد یعنی چون دشمن اصلی کرزوس بوده کورش به متحد ظاهری او یعنی (نبونید) ، حمله نکردبلکه مستقیماً بسوی کرزوس رفت وکار اورا تمام کرد.

راجع به کیاکسار پسر (آژی دهاك) نیز قبلا گفتیم که تاریخ برای آژی‌دهاك پسری نمی‌شناسد و اگرواقعاً هم پسری درکار بوده‌این پسر میبایست ازخواهر کرزوس باشد. زیرا تا تولد کورش ما میدانیم آژی‌دهاك پسری نداشته که هارپاك فکرمی کرده ماندان مادر کورش جانشین آژی‌دهاك میشودودرصفحات قبل درقسمتی که راجع به کودکی کورش آمد در اینمورد تذکر لازم دادم و اگر پس از این آژی‌دهاك صاحب پسری شده این پسر به‌دائی خود کرزوس میبایست نزدیکتر باشد تا رقیب احتمالی خود کورش .

درباره کبریاس که گفتیم او (گئوبرو) نام داشته وسردار کورش وپارسی بوده نه‌آسوری (یعنی بابلی) ولی باز در این ماجرا وماجرای (گاداتاس) حقیقت مخالفت بابلیان با (نبونید) نهفته است:

اما (آبراداتاس) شاه شوش نیز یك شخصیت افسانه‌ای است زیرا شوش از زمان (چیش پش دوم) چنانکه گفتیم در تصرف خاندان هخامنشی بوده است ودر زمان کورش نمیتوانسته شاهی داشته باشد و این داستان دلکش یا ساختگی است یا بکس دیگری مربوط است بخصوص که نام زیبای (پان‌ته‌آ) نامی یونانی است . ولی نام (آبراداتاس) یونانی شده یك نام پارسی است ما بسیاری ازرجال پارس را میشناسیم که (آبرادات) نام داشته‌اند . و هر گاه شخصیتی بنام (آبراداتاس) وجود داشته او یك پارسی یا حد اقل مادی بوده بنام (آبراداتات) که در سپاه کورش بوده وشاید فداکاریهائی کرده وازاین شخصیت و فداکاریهای او گزنفون داستان دلکش (آبراداتاس) و (پان‌ته‌آ) را ساخته تانمك کتاب او باشد.

اما محل جنگ دوم یعنی (تمبره) چنانکه گفتیم این محل نمیتوانسته میدان جنگ باشد و ما دلیل آنرا در صفحات قبل گفتیم .

ولی کتاب (سیروپدی) گزنفون برای ما یك سود دارد و آن اینست که حد اقل دراین کتاب از آداب و رسوم پارسیان، وضع نبرد آنان ، پرچم و لباس جنگ و صف بندی و جز آن ما اطلاع بدست میآوریم. زیرا (گزنفون) که بهمراه کورش کوچك درنبرد (کوناکسا) شرکت داشته و بعد بهمراه ده هزار نفر یونانی عقب نشسته است مسلماً اطلاعات دقیقی در بارهٔ این مسائل بدست آورده است . ولی جز این دیگر سود دیگری از کتاب او متصور نیست و باید گفت حق با

ویل دورانت مورخ معاصر است که میگوید (گزنفون کورش را با سقراط اشتباه کرده است) و در واقع این شاگرد سقراط بجای کورش جهانگشا و شهریار مقتدر یك فیلسوف گذاشته و آ نهم فیلسوفی که در بسیاری از موارد یعنی سوق دادن سپاه بجنگ و جز آن یونانی فکر میکرده نه پارسی.

٦

یونانیان آسیای صغیر پس از سقوط سارد

باری سقوط سارد همان تأثیری رادرمردم یونان وجزایر نزدیک به‌آسیای صغیر ویونانیان سواحل آسیای صغیر کرد که سقوط همدان درسارد وازبسیاری جهات رسیدن پارس‌ها بساحل مدیترانه برای‌یونان واقعهٔ مهمی بود وبا درهم شکسته شدن قدرت کرزوس دنیای آن روز با مسألهٔ جدیدی رو برو شد . مسألهٔ اختلاف دائمی یونان و ایران ، موضوعی که خشایار شاه سالها بعد در بارهٔ آن میگوید « یا ما باید از بین برویم و یا یونان مشق ثالثی وجود ندارد »

وقتی سارد سقوط کرد و کرزوس مطیع شد کشور لیدی بدون هیچ مخالفتی جزو شاهنشاهی‌پارس در آمد و پارس‌ها همسایهٔ مهاجر نشین های یونانی شدند . این مهاجرنشین ها که در بارهٔ شهر های مهم و نژاد آنان درصفحات قبل سخن‌رفت خود را در برابر خطر جدیدی روبرو دیدند . آنان که‌تا آنزمان‌اطاعت ظاهری ازلیدی داشتندومنافع کثیری ازتجارت بالیدی‌میبردندخیلی‌زوداین‌خطررا احساس کردند .

ولی این شهرهای‌تاجر پیشه امید داشتند که شاید کورش باآنان همانطور رفتار کند که کرزوس رفتار میکرد . ولی کورش چنین کسی نبود ، او نمیتوانست قبول کند که مشتی تاجرپیشه درمرزهای کشور

او بنشینند وبااو دم از برابری و مساوات بزنند.

برای کورش نیز مثل جانشینش یك مسأله وجود داشت وآن این بود که یااوبایدفرمان بدهد، یادیگران. کورش‌دوربین ودورانديش که زمانه باندازهٔ‌کافی باو تجربه آموخته بود میدانست که شهرهای مستقل یونانی درنوارساحلی آسیای صغیروارتباط این مردم باشهرهای یونان یك خطر جدی است خطری که نمیتوان آن را نادیده گرفت.

ما میدانیم که وقتی مردمان شهرهای مزبور تهدید کورش رامشاهده کردند ازاسپارتی‌ها کمك خواستند ومردم اسپارت کسانی را بآسیای صغیر فرستادند و گویا این فرستادگان با کورش نیز ملاقات کردند واوراتهدید نمودند که اسپارت درمورد یونانیان آسیا نمیتواند ساکت بنشیند. استاد پیرنیادر کتاب‌ایران باستان مینویسد نه‌پارسی‌ها ونه کورش‌میدانستند که اسپارت کجااست‌وچه‌نیروئی‌داردونه‌اسپارتی‌ها ازاحوالات پارسی‌ها آگاه بودند. بعقیده من قسمت اخیرممکن است ولی باوجود مردم لیدی و کرزوس بطور قطع کورش اطلاعات کافی از اسپارت بدست آورده بود. زیرا طبیعی بنظرنمیرسد که کسانی او را تهدید کنند واو، آنهم مردی مثل کورش ازاطرافیان خود راجع بآنها سؤال نکند وشکی نیست که لیدی‌ها اطلاعات خود را درباره اسپارت دراختیار کورش نهاده بودند. ولی مامیدانیم که کورش بآنها جواب رد میدهد و میگوید: «اگر زنده ماندم کاری خواهم کرد که این مردم بجای دخالت وحرف زدن درامورديگران راجع بخودشان سخن بگویند» وهمچنین میگویند دراینموقع کورش اظهار داشته «مردانگی مردم اسپارت راوقتی خواهم‌سنجید که یکی ازبندگان خودرابه‌سرزمین

آنها بفرستم » بهر حال این مذاکرات و آمدن سفرای اسپارت نشان میدهد که موضوع کوچ نشینان یونانی آسیای صغیر یك مسألهٔ جدی بوده و کورش تصمیم بمطیع ساختن این مردم را درحالی میگیرد که رسماً ازطرف یونانیان اروپائی مورد تهدید واقع میشود.

بهرحال کورش بهیچوجه زیر بار عقد قرارداد با شهرهای مزبور نرفت ودر نتیجه تیر تجارت پیشه گان مزبور بسنگ خورد و آنها که فکرمیکردند باسقوط ساردجای تجارلیدی را خواهند گرفت وموقعیت سابق رانیز حفظ خواهند کرد بامسأله جدیدی روبروشدند مسأله ای که هار پاك برای آنها چنین تشریح کرد « اگر میخواهید تحت حمایت پارسیان باشید باید مثل بندگان اطاعت کنید »

✡✡✡

مورخین مینویسند کورش عازم ماد شد ومردی از نجبای لیدی را که (پاك تیاس) نام داشت بحکومت سارد گماشت ولی اویاغی شد و کورش مازارس نامی رامأمورسر کوبی (پاك تیاس) کرد واو(پاك تیاس) راشکست دادواوبه‌جزایریونان گریخت یونانیان‌داستانی درباره تحویل دادن‌اوبه‌مازارس‌نقل‌میکنند که‌برای‌رد گم کردن‌وعدم‌توجه‌مردم‌به‌ننگ عمل شنیع یونانیانی است که پناهنده خود رابدشمن تحویل داده‌اند.

بهرحال (مازارس)(پاك‌تیاس)ویارانش‌رابخدمت کورش میفرستد وسپس بنا بامر کورش‌مأمورتصرف‌شهرهای‌یونانی آسیای‌صغیرمیشودولی عمرش کفاف نمیدهد و میمیرد و کورش‌هارپاك رابجای‌اومأمورمیکند.

من فکرمیکنم که دراینجا ودر نقل این روایت نیز احمال شده است باید دیدآیامنطقی بنظرمیرسد که کورش پس ازآنهمه کشاکش

ومذاکره وتهدید یونانیان آسیای صغیر رابحال خود بگذارد وبایران باز گردد ودرراه خبرقیام (پاک تیاس) باوبرسد واو (مازارس) را برای سرکوبی (پاک‌تیاس) اعزام دارد پس انجام کار یاغی مزبورآنوقت به مازارس دستوردهدشهرهای یونانی راتصرف کند. بعقیده من یك چنین تصوری بعید ودورازمنطق است. یا کورش نمیبایست بایونانیان مزبور مذاکره وآنان راتهدید کند ویالازم بودقبل ازباز گشت بایران تکلیف آنها رایکسره کند ویاحداقل سرداری باسپاهی کافی برای پایان دادن بوضعیت نابسامان بگمارد. درحقیقت نیز کورش چنین کرده و شکی نیست که بنا برسم همیشگی ایرانیان (پاک‌تیاس) راکه یك نجیب‌زاده لیدی بـوده بحکومت سارد گماشته و مازارس مادی را مأمور تصرف شهرهای یونانی ومراقبت ودفاع ازلیدی نموده وباز گشته است وچون خبرقیام (پاک‌تیاس) باورسیده به‌مازارس دستورداده اوراسرکوبی کندو پس ازسرکوبی یاغی مزبورومرگ مازارس هارپاك رافرستاده تاکارها را روبراه سازد.

باری هارپاك بخوبی مأموریت خود را انجام داد و شهرهای یونانی ناچارشدند که حکومت پارس راقبول کنند وکارتصرف آسیای صغیرتااوایل سال ٥٤٤ ق.م تمام شده است.

۷

بازگشت کورش و سفر شرق

پیروزی کورش بر کرزوس وتصرف سارد در ۵۴۶ وبقولی ۵۴۷ ق.م روی داده و بدون شك این واقعه در زمستان پایان یافته و کورش ناچاربود مدتی در آسیای صغیر بماند وبادرنظر گرفتن اظهارات مورخین این مدت کمتر ازیکسال نمیتوانسته باشد . زیرا میدانیم پس از فتح سارد ابتدا شهرهای یونانی آسیای صغیر نمایندگانی پیش کورش فرستادند وازاوخواستند که باآن شهرها همانطور رفتار کند که کرزوس کرد و چون کورش قبول نکرد نمایندگان شهرهای مزبور انجمنی ترتیب دادند ونماینده‌ای به‌اسپارت فرستادند وازاسپارتی‌ها کمك خواستند وازطرف اسپارت کسانی به‌آسیای صغیر آمدند وملاقاتی هم باکورش دست دادو رویهمرفته این اعمال کمترازیکسال وقت کورش رانمیگرفته وانگهی او نمیتوانسته بلافاصله پس ازفتح سارد بایران بازگردد زیرا بیم آن میرفته که نتایج زحمات خود را ازدست بدهد و میدانیم که کورش صاحب آن چنان ارتش نیرومندی نبوده که بتواند یك پادگان کافی درلیدیه بگذارد مگراینکه نیروئی ازماد وپارس بکمك اوبرسد . لذا ناچاربوده که برای تثبیت وضع آسیای صغیر و جلوگیری از تجاوز

احتمالی یونانیان مدتی در آنجا بماند ولذا او درسال ۵٤٥ق.م میتوانسته به‌ماد باز گردد.

مورخین معتقدند که این بازگشت برای این بوده که کورش از سمت شرق احساس، خطر میکرده و این نظر زیـاد دور از حقیقت نمیتواند باشد، درست است که تصرف همدان وسقوط مادوتثبیت قدرت کورش چنان آنی و فوری بود که مردم شرق نتوانستند اظهاروجودی کنند ولی سر گرمی کورش درآسیای صغیر و گذشتن زمانی چند از تصرف ماد، شرقیان راازبهت وحیرت سقوط سلطنت مادبیرون آورد و آنها رابفکر تجدید قدرت‌خودافکند. ماميدانيم که ماد فاقد قدرت‌لازم برای حفظ سرزمین‌های دوردست بود (فرورتیش) نمیتوانست در همه شهرها و سرزمین‌های متصرفی پادگان مادی بگذارد و بدون شك او پس از تصرف سرزمین‌های بالا به گرفتن باج وخراج وقبول برتری و توفق ماد ازطرف (گویان) محلی اکتفا کرده و به ماد باز گشته‌واین اطاعت تا سقوط ماد ادامه داشته‌ولی‌پس‌ازسقوط ماد وسپری‌شدن‌زمانی چندوسر گرمی کورش درآسیای صغیرشرقیان رابفکر استقلال‌افکنده و بعیدنیست که اقوام ایرانی خارج ازحدود متصرفات ماد و گویان و امرای اقوام مزبور در پروراندن این فکر تأثیر داشته‌اند. بهرحال بازگشت کورش به ماد ورها کردن آسیای صغیر و گذاشتن امور آن سرزمین بعهده مازارس و بعداً هارپاك مؤیداینست که شرقیان از خود جنب وجوشی نشان داده بودند و کورش ناچار بوده که قدرت خود را بآنهانشان‌دهدوتوفق‌خویش را تثبیت کند.میدانیم که پس‌ازفراغت‌امور شرق کورش متوجه بابل‌شده است ومیدانیم که بابل فاقدآن قدرت‌بود

که کورش را مورد حمله و تهدید قرار دهد و در نتیجه کورش مجبور شود از امورشرقی صرف نظر کرده بسوی بابل برود. ولی چه شد که کورش پس ازمدتی دوباره بسوی شرق بازگشت. چرا اوکاری را که پس ازتصرف بابل کرد قبل ازآن انجام نداد یعنی وقتی درشرق بودیکباره کارتمام‌شرق‌راتمام نکرد. آیـا بابل او را تهدید میکرده، میدانیم که نه، پس‌چه چیزموجب بازگشت کورش شده‌است؟ بعقیدهٔ من کورش تصرف همهٔ شرق را کار کوچك وبی اهمیتی ندیده ومتوجه شده است که برای‌تصرف همهٔ شرق وباطاعت‌آوردن آرین‌های‌جنگاور شرقی وقت بیشتری لازم دارد. ولی مامیدانیم که او ظاهراً این وقت را داشته زیرا بابل بیحرکت وتماشاچی بوده ومیدانیم که تصرف‌بابل چیزی به نیروی نظامی کورش نمیافزوده ولی هرچه درشرق پیش می رفته صاحب سر زمین ها ومردانی میشده که برای تقویت بنیه نظامی او مؤثربوده‌اند. لذا باید گفت بازگشت کورش معمائی است معمائی که شاید بشود بعداً آنرا گشود.

باری مسلم است که کورش در سرزمین های متصرفی مادها در شرق با مشکلاتی روبروشده است واین مشکلات برای او از مشکل لیدی مهمتر بوده زیرا اودر لیدیه باقوه‌ی بیگانه میجنگیده و گذشته از این او میدانسته که با درهم شکستن کرزوس و تصرف ساردوتقریباً کارلیدی تمام است ولی درشرق اینطور نبوده اومیبایست باعده زیادی مخالف که هر کدام عده‌ای سرباز تحت فرمان داشتند بجنگد و این جنگ‌های کوچك ومحلی مدتی دراز اورا سر گرم کرده. وهمچنان که قبلا گفتیم بعیدنیست که آرین‌های هندی و یا سوغدی و جز آنها

دول همجوار احتیاج به سپاه داشت. پس بهتر دانست که سرزمین های آنسوی متصرفات سابق مادها را بحال خود بگذارد و به مقر خود باز گردد و شاید در اینجا یك عامل دیگر هم مؤثر بوده است. بابل در منتهی درجه ضعف بود، وسیاسیون فهمیده آنزمان میدانستند که دیر یا زود شهر تاریخی وعروس آسیا سقوط خواهد کرد و بـدون شك آمازیس فرعون مصر این نکته را درك کرده بود واو دو کار میبایست بکند یا بابل را کمك کند تا بتواند در برابر کورش مقاومت کند و یـا اینکه خودش پیش دستی کرده و حداقل قسمتی ازمتصرفات بابل را که همیشه مورد نظر مصر بوده یعنی فلسطین و سوریه را تصرف کند و کورش رادر برابر عمل انجام شده ای بگذارد. مصر در آنزمان برای کورش و جانشینانش یك خطر واقعی بود. این سرزمین با سلطنت کهنسال خود تنها دولتی بود که در آنزمان میتوانست جلوی اقدامات کورش یـا جانشین او رابگیرد. دلیل اینکه (کبوجیه) بلافاصله پس ازجلوس بتخت سلطنت در فکر حمله بمصر افتاد قبل از هر چیز خطری بوده که از جانب آن کشور پارس را تهدید میکرده. چنانکه قبلا گفتیم درتمام طول تاریخ مصر به آسیای غربی نظر داشته و میخواسته راه ومراکز تجارتی سواحل مدیترانه را در دست داشته باشد. و این نکات کورش را مجبور کرد که قبل ازهر کار بر دشمن افریقائی خود پیشی جوید و بعید نیست (هارپاك) که در آسیای صغیر بوده ازقصد و نیت مصریان آگاه شده باشد وباز بعید نیست که یونانیان مثل زمانهای بعد درتحریك مصریان دست داشته بودند ویا فرعون مصر برای جنگ ایران از آنها کمك ومساعدت خواسته باشد واین مسائل (هارپاك) را هوشیار کرده

و در نتیجه کورش مصمم شده کار بابل و متصرفان غربی آن کشور را تمام کند و سوریه وفلسطین رامتصرف شود تا هم ازحمله احتمالی مصر بتواند جلوگیری کند وهم برای حمله به‌آن کشور پایگاه‌های مناسبی در نزدیکی آن سرزمین داشته باشد. بهرحال این دو علت کورش را مجبور کرده که پیشروی خود را درشرق ادامه ندهد وباز گردد.
نگاهی به چگونگی فتح بابل این گمان را درما تقویت میکند که‌شاید کاهنان و بزرگان بابل چون خطر مصر را نزدیك دیدند از کورش خواسته باشند که در فتح بابل شتاب کند.

شکی نیست که بابلیان بیشتر دوست‌داشتند که بابل‌از آن کورش شود تا مصر. زیرا گذشت و جوانمردی کورش نسبت به شهرهای متصرفی مردم بابل رامطمئن ساخته بود که با آمدن کورش آنها جز نبونید سست وبیعرضه چیزدیگری را ازدست نمیدهند ولی مصریان با وجود کینه قدیمی که بین دوملت وجود داشت وبا در نظر گرفتن بعد مسافت‌ومشکل‌بودن اداره کردن بابل‌ازمنفیس بالمره‌شهر زیباوبزرگ را ویران خواهند کرد ومردمش را باسارت خواهند برد. لذا کورش را ترجیح دادند.

دراینجا لازم است یك نکته را یادآور شوم زیرا مربوط بهمین زمان است. هردوت معروف مینویسد (کورش بشرق رفت واوآسیای علیا را ازآدم تهی کرد وهارپاك سردارش آسیای صغیررا) ما نمیدانیم هردوت یك چنین خبری راچگونه‌بدست آورده‌ازوضع کورش وخصائل اونیز آشکاراست که اومردی خونریز وسفاك نبوده، رفتاراو با لیدی و بابل مؤید این مدعا است و معلوم نیست او که با مردم بیگانه‌ای مثل

و در نتیجه کورش مصمم شده کار بابل و متصرفان غربی آن کشور را تمام کند و سوریه و فلسطین را متصرف شود تا هم از حمله احتمالی مصر بتواند جلوگیری کند و هم برای حمله به آن کشور پایگاه‌های مناسبی در نزدیکی آن سرزمین داشته باشد. بهرحال این دو علت کورش را مجبور کرده که پیشروی خود را درشرق ادامه ندهد و باز گردد.
نگاهی به چگونگی فتح بابل این گمان را درما تقویت میکند که شاید کاهنان و بزرگان بابل چون خطر مصر را نزدیک دیدند از کورش خواسته باشند که در فتح بابل شتاب کند.

شکی نیست که بابلیان بیشتر دوست داشتند که بابل از آن کورش شود تا مصر. زیرا گذشت و جوانمردی کورش نسبت به شهرهای متصرفی مردم بابل را مطمئن ساخته بود که با آمدن کورش آنها جز نبونید سست و بیعرضه چیز دیگری را ازدست نمیدهند ولی مصریان با وجود کینه قدیمی که بین دوملت وجود داشت و با در نظر گرفتن بعد مسافت و مشکل بودن اداره کردن بابل از منفیس بالمره شهر زیبا و بزرگ را ویران خواهند کرد و مردمش را باسارت خواهند برد. لذا کورش را ترجیح دادند.

دراینجا لازم است یك نکته را یادآور شوم زیرا مربوط بهمین زمان است. هردوت معروف مینویسد (کورش بشرق رفت و او آسیای علیا را از آدم تهی کرد و هارپاك سردارش آسیای صغیر را) ما نمیدانیم هردوت یك چنین خبری را چگونه بدست آورده از وضع کورش و خصائل او نیز آشکار است که او مردی خونریز و سفاك نبوده، رفتار او با لیدی و بابل مؤید این مدعا است و معلوم نیست او که با مردم بیگانه‌ای مثل

مردم لیدی وبابل وفنیقیه‌وغیر آن رفتاری خشن‌وظالمانه نداشته چطور درشرق، درسرزمینی که پسرعموهای نزدیك اوسکنی داشتند بامردمی که بااوهم زبان وهم خون بودند رفتاری ظالمانه داشته باشد. بستگی کامل شرقیان بحکومت هخامنشی و اینکه پس ازواقعه بردیا(۲۰) در اغلب استانهای ایران کسانی یاغی شدند ولی در شرق فقط سه‌شورش رخ داد ودیگر تکرار نشد مؤید اینست که شرقیان نسبت به کورش و هخامنشیان احساس محبت میکرده‌اند. بخصوص شورش‌ها وقیام های پی در پی شرقیان در عصر اسکندر خوب نشان میدهد که احساسات شرقیان نسبت به‌هخامنشیان چگونه بوده و یك چنین وضعی با رفتار ظالمانه کورش نسبت بآنهامنافات دارد زیرا اگرواقعاً کورش آسیای علیاراازسکنه خالی‌میکرد واینهمه کشتار کرده بوداین عمل درروحیه شرقیان ونظر وعقیدهٔ آنان نسبت به‌هخامنشیان مؤثر واقع میشد.

۸

سقوط بابل

کورش به ماد بازگشت زیرا زمان بابل فـرارسیده بود . شهر بزرگ ، شهر قرون و اعصار میبایست بـرای همیشه سقوط کند ، در کشاکش زمان بصورت زائده‌ای ، جزوی از سلطنت‌هـای هخامنشی سلوکی ، اشکانی بدینسوی و آنسوی کشیده شود تا برای همیشه در زیر پنجه‌های نیرومند سلوکیه و تیسفون از هم دریده شودوزیـر شن‌های نرم صحرا محو وپنهان گردد.

شاید سه هزار سال قبل ازمیلاد بابل بوجودآمد ، آن زمان که قوم سومر درسواحل خلیج فارس پدیدار گشت و شهرهائی بنانهاد و شاخه‌ای از همان قوم کمی بالاتر برای خودشهرهائی ساخت وهمین جدائی آنان را بنام دوقوم سومر وآکد معرفی کرد در حالی که یکی بودند . این‌قوم که برای مردم بابل زمان کورش همانقدر قدیم بودند که بابلیان‌آن عصربرای ما، بحق و انصاف بنیان گذاردن تمدن بشر محسوب میشوند. سومری‌هااساس وپایه دانش‌هـای متنوع بشری را نهادند واز راه بابل وآسور این‌آثار درمصر ویونان نفوذ کـرد . اینها بودند کـه در قدیم‌ترین اعصار تاریخی، تمدنی باندازهٔ کافی درخشان داشتند ودانشی درخور اعتبار.

اینها از کجا آمده بودند، برس میگوید از دریا ، شاید هم زیرا آثار بدست آمده ازسومر شباهت تامی به آثاری که از قوم (دراوید) در هند بدست آمده دارد . شاید ازقفقاز وشاید ازآسیای میانه . بهرحال سامیت نبودند هر چند که سامیت ها آنان را تحلیل بردند و روی خرابه‌های تمدن آنان تمدن تازه‌ای بنا نهادند که بیش از اندازه‌ازتمدن سومری بهره میگرفت وباکمی تفاوت در همه چیز همان بودحتی در اساطیر وداستانهای مذهبی .

در گیرودار مبارزه اقوام بابل بزرگ شد ، صاحب‌شاهانی مقتدر و دانشمند وقوی گردید . تمدنی درخشان ایجاد کرد ، بارها برخاست و بارها ازپای‌درآمد. زمانی تحت تسلط عیلام و گاهی زیریوغ گاسوها ومدتی تحت تسلط آسوری‌ها بود. عیلام را ازخود راند ، گاسوها را بکوه‌های کردستان عقب نشانه برآسور مسلط شد وباز فرو افتاد تا عصری فرارسید که عناصر آریائی در آستانه تاریخ قرار گرفتند. آسور در زیرفشار تهاجمات آنها مذبوحانه دست وپامیزد. بابل قدیم فرصتی یافت وچون درافق سیاست آنروزتوفق عنصر آریائی را دیدازآن استفاده کرد و در درهم شکستن آسور شریك شد ، تا باردگر بر خیزد وبر خاست. نبوکدنزر آخرین شعله‌درخشانی بود که از بابل‌سر کشیدوهمه جا را سوخت ، بابل عظمت خود را باز مییافت ، صدای زنجیرهای اسرای یهود ، آوار حزن‌انگیز مردم صور وصیدا ، سرود عظمت بابل بود . دختران وزنان‌بابلی ازداشتن کنیزکان یهود وفنیقی سربرآسمان میسودند . زمانی که دختران بابلی درمعبد (ایشتار) منتظر مردی بیگانه بودند که بادادن‌سکه‌ای ناچیزبکارت آنان را بستاند واین هدیه

نا قابل را به‌خدمت (ایشتار) مقدس تقدیم کنند[1] . به اسرای یهودی وفنیقی خود فکر میکردند . زنانی که دربازارهای بابل به بهائی ناچیز فروخته میشدند .

ولی در همین بابل بود که دانش سومری بسط وتوسعه یافت ، حمورابی (۲۱)شاه معروف قانون مشهورو بی نظیر خودرا نوشت قانونی که بدون شك از قوانین سومری نشأت کرده بود. ریاضی‌دانان بابلی دایره را به ۳۶۰ قسمت کردند ، عدد (پی) راکشف نمودند وساعت دقیقه و ثانیه را معلوم کردند و کارهای دیگری که ذکر آن دراینجامورد ندارد .

بابل بازار عمده ومرکز اصلی تجارت بود ، حتی درزمانی که

---

(۱) بدنیست در اینجایادآور شوم آقای ویل دورانت‌نویسندهٔ کتاب تاریخ تمدن بخش اول از جلد اول ترجمه آقای احمد آرام‌در صفحه ۳۶۹ راجع به فحشای مقدس در بابل مینویسد « عادت فحشای مقدس در بابل رواج داشت تا اینکه درحوالی‌سنه ۳۲۵ ق م قسطنطنین آنرا‌ممنوع‌ساخت » حال معلوم نیست این قسطنطنین چه کسی بوده آیا منظور همان کنستانتین امپراطور معروف رم است که شهر بیزانس را بزرك و آباد کرد وپایتخت رم شرقی قرار داد ؟ اگر اوست که او هیچگونه نفوذی در بابل نداشت اصولا زمان او بابل در حال زوال بود و شاید از یك قصبه نیز کوچکتر و کم جمعیت تر شده بود وانگهی این قسطنطنین بعد از میلاد مسیح میزیسته نه قبل‌از آن‌وغیر از او هم‌مادرتاریخ کسی رابنام قسطنطین یا کنستانتین نمیشناسیم. و این خبر شبیه قصه معروف خسن و خسین است . اما راجع به از بین رفتن زنای مقدس در بابل باید گفت که این عادت رفته رفته تحت تأثیر عقاید زردشت ویهود از بین رفت بخصوص که میدانیم هخامنشیان با وجودآزادی مذهبی که به‌تبعه‌خود داده‌بودند گاهگاهی توصیه‌هائی میکردند که موردقبول اتباع آنان و یا مللدوست‌واقع میشد .مثل توصیه داریوش به مردم کارتاژ در باره جلوگیری از سوزانیدن دختران در برابر بت و خوردن گوشت سك که موردقبول آن مردم واقع گردید .

آسور مالک‌الرقاب آسیای غربی بشمار میرفت بابل اهمیت تجارتی خود را حفظ کرده بود. راه‌های کاروان رو ازمصروسوریه و از عربستان به بابل منتهی میشد و از آنجا بقلب آسیا میرفت. و شاید دریانوردان دراوید نیز ازراه خلیج پارس با بابل تجارت داشتند. شهرت تجاری بابل بانگ‌هائی که پول بقرض میدادند، مؤید بازرگانی شکوفان آن شهر است.

وقتی فنیقیه با بابل دریک واحد سیاسی جمع بود (چه زمانی که هردودر تصرف آسور بودند وچه وقتی که فنیقیه جزومستملکات بابل بود) دوران اعتلاء تجاری بابل بشمار میرفت زیرا تجار فنیقی امتعه غرب را دربازارهای بابل عرضه میکردند امتعه شرقی را برای فروش در بازارهای غرب میخریدند. غلام و کنیز یکی از متاع هائی بود که همیشه باندازه کافی در بازار بابل برای فروش عرضه میشد. اسیران جنگی وغلامان و کنیزانی که نتیجه‌توالدوتناسل غلامان بابلی بودند دربازاربفروش میرسیدند. ربا شیوع داشت وتجار و بانکداران بابلی پول رابار بح های سنگین‌وام میدادند ومعروفترین این‌صرافان (اجی و پسران) بود که‌مؤسسه‌آنان سالهای در ازبزرگترین موسسه آبرومند و بزرگ‌بانکداری‌محسوب‌میگردید. قانون‌حمورابی باقدرت‌واقتدار کامل حکمفرما بود ودرهمهٔ امورنظارت میکرد. اززمانی که کاهنان وارد معاملات تجاری وبانکی شدند محاکمات تقریباً از دست آنان بیرون آمد وعموم محاکماتی که جنبه مالی‌داشت درمحاکم عرفی رسیدگی میشد وکاهنان تنها بکارهای شرعی وغیرمالی رسیدگی میکردند.

زن بموجب قانونی که حمورابی در سالهای بین

۲۱۲۳-۲۰۸۰ق.م وضع کرد، دارای مقام وارزش بوده وحقوقی داشته که شاید تاقرون اخیرزنان کشورهای غربی نیز نداشتند .

این شهر که خیابانهای عریض وکاخها و معابد با شکوه آن، بخصوص ابنیه‌ای که نبو کدنزر بنا کرده بودبدان جلال‌وشکوه خاصی میداد بحق لقب ملکه آسیا را داشت . دیوارهای بلند آن شهر را از هجوم احتمالی ایمن میداشت ونبو کدنزر باساختن دو دیوار بزرگ در آنسوی فرات که یکی دربرابر مادهاودیگری دربرابر ایلام ازسرزمین بابل دفاع میکرد براعتبار سوق‌الجیشی کشورخود افزود . ولی با اینهمه بابل در آستانهٔ سقوط واقع شده بود . نه سد بین دجله و فرات ونه سد بین دیاله وسد اولی نه خندقها و ترعه هائی که چون شبکه‌ای عظیم همه سرزمین های حاصلخیز را آبیاری میکردند و هم در موقع جنگ بهترین مانع برای پیشرفت سوارنظام بودند و نه دیوارآجری گرد شهر بابل که ۳۰۰ پا ارتفاع و۷۵ پا قطرآن واز هر طرف چهار فرسنگ طول آن بود ونه خندق عمیقی که گردا گرد این دیوار را گرفته بودوآب فرات درآن جریان داشت، هیچیك نمیتوانستند بابل راحفظ کنند . زیرا آن کشور قدیمی از درون فاسد شده بود . بابلیان چنان درفسق وفجورفرورفته بودند که برای آنان هیچ چیزجزتجارت وعیاشی ارزش نداشت واقدامات نبو کدنزر نظیر آخرین شعله چراغی بود که میرود برای همیشه خاموش شود .

بابلیان نمیتوانستند ونه‌میخواستند حکومت خود راادامه دهند آنها درفکر استقلال یاآزادی خودشان نبودند، برای آنهاتفاوت نمیکرد که چه کسی برآنهاحکومت میکندآیاحاکم آنان بابلی است یامادی

ویا پارسی، آنها میخواستند که تجارت کنند وتجارت آنها رونق داشته باشد وبتوانند بیشترطلا بیندوزند وبیشتر در کاخها و عمارات خارج از شهرخود بعیش ونوش مشغول باشند.

(نبو کدنزر) در ۵۶۱ ق.م مرد، دربارهٔ مرگ اوافسانه‌هاساخته‌اند که کمتر بحقیقت نزدیك است‌ولی میتوان گفت خونریزی وآدمکشی های بی‌حد واندازه‌اش درروحیه اومؤثرواقع شد وجنونی باودست داد. شاید او آتیه تاریك کشور بزرگ خود را درك کرده بود و میدانست که جانشینش (ایل‌مردوك) مردی نیست که بتواند اقدامات اورا تعقیب کند ویا حداقل موقعیت کشورش راحفظ نماید. بخصوص که درچشمان اطرافیانش مطامع آنان رامیخواند، کسی چه میداند، شاید اگر آن فرمانده گارد سلطنتی که خون (ایل مردوك) را در کاخ افسانه‌ای پدرش ریخت، باوفرصت میداد شاه جوان بدتر از نبونید کشورش را اداره نمیکرد. حداقل او کسی نبود که خشم کاهنان را علیه خود برانگیزد وآنان رابرای خیانت آماده کند. باری افسر گارد که گویا نامش (نرگال شین اوشور) بوده پسر نبوکدنزر را از زندگی محروم ساخت و کمی بعد خودش نیزمردوچون ازخانواده سلطنت کسی باقی نماند کاهنان بابلی (نبونید) پسر «نی‌توکریس» کاهنه معبد سین را جانشین او کردند.

شایع است که نبونید داماد (نبوکدنزر) بودوشاید همین نسبت موجب شد که کاهنان بابلی اورابرتخت بابل بنشانند. همچنین برخی معتقدند که او کاهنی از کهنه بابل بوده ولی من نمیتوانم یك چنین عقیده‌ای راباور کنم واورا کاهن بدانم زیرا اعمال نبونید که شمه‌ای

از آن درزیر میآید خلاف این مدعا را ثابت میکند.

میدانیم که در گذشته هرشهر خدائی برای خود داشته و این خدا برتر ازخدایان شهرهای دست نشانده محسوب میشده است. تازمانی که بابلیان مسلط بودند (مردوك) برترین و والامقام ترین و سرور خدایان بود، چون بابل سقوط کرد (آسور) خدای خونخوار آسوری ها سرورخدایان شد. (نبوکدنزر) ظروف والواح بیت المقدس ومعبد یهوه را درپای مجسمه مردوك ریخت تابرتری واولویت خدای خود «مردوك» رابر (یهوه) ثابت کند، این رسمی بس قدیم بوده وعلاوه برتعصب مذهبی ریشه اقتصادی ومادی نیز داشته است، همیشه کاهنان خدای بزرگ وموفق بیشتر ازدیگر کهنه نذورات دریافت میداشتند وشهری که معبد خدای بزرگ درآنجا واقع شده بود بمنزله شهرهای زیارتی امروز درآمدی شایان توجه داشت. واین بود که همیشه تعصب برتری خدای محلی برمحل دیگر وجود داشته وشاهان پیروز و موفق و شهرهای نیرومند خدای خود را بر دیگر خدایان برتری میدادند و مجسمه خدایان شهرهای کوچك و یاشهرهای مغلوب را در معبد خدای خود درجائی پست مینهادند واین دلالت بر آن میکرد که خدایان شهرهای مزبور دست نشانده و خدمتکار خدای شهر فاتح هستند.

نبونید وقتی بسلطنت رسیدخواست این خوی وعادت ورسم هزار ساله را برهم زند. اوخدایان دیگر شهرها را دردرجه و مقامی برابر (مردوك) نهاد، وشاید پسر کاهنه(سین) که تحت تأثیر عقاید مادرش بود سین (ماه) را برتراز دیگر خدایان نهاده باشد. خداوندان و بت‌های شهرهای کوچك و بزرگ یکی پس از دیگری مقام‌های برجسته‌ای

میبافتند و نبونید هرشب خواب‌نما میشد که فلان معبد را بسازد و فلان معبد را تعمیر کند. ولی این خواب کلیة بنام مردوك بود، یعنی خدای بابلیان هرشب به (نبونید) دستور میداد که معبد فلان خدا را از زیر خاك بیرون‌آور و پرستش فلان خدا را توسعه بده وبدین ترتیب نبونید میخواست به کاهنان بابلی بفهماند که اینکارها همه بدستور خدای بزرگ بابلیان است و نباید مورد اعتراض آنان واقع گردد. ولی اینان حتی با مردوك نیز که میخواست درآمد آنان را تقلیل دهد مخالفت میکردند چه برسد با نبونید.

بهر حال در عصر نبونید یك مساله مورد توجه بود و آن توسعه امور مذهبی بود و بس ولی باید گفت که نه بنا بگفته دوست ما آقای شاندور که میفرماید (درزمان این شاه امور مذهبی مانند زمان پدرش روبرونق بود) البته همه میدانند که پدر (نبونید) شاه نبوده و اینهم ازهمان اشتباهات عجیب مورخ شهیر و مترجم عالیقدر است و عجیب اینست که در همین صفحه (۱۴۷) آمده که (ایلام و شوش که حتی در مدت سلطنت کوتاه آول‌مردوك ونرگال خراج معمولی خود را ببابل میپرداختند از ضعف دولت مرکزی استفاده کردند و خراج ندادند) واقعاً چه مردم بدی چرا عیلام‌وشوش خراج ندادند، زیرا خیلی قبل ازبخت‌النصر هم نمیدادند چون جزو پارس بودند و خود آقای شاندور هم‌این‌موضوع رابارها در کتابش ذکر کرده[1].

---

[1] بی مناسبت نیست برای رفع خستگی خوانندگان عزیز نکته دیگری از کتاب مورخ شهیر را دراینجا بیاورم. درصفحه ۱۵۷ کتاب آمده: «بابل. . . ! مدت ۴۲ سال یك زن بر آشور حکومت کرد. مدت ۴۲ ←

باری (نبونید) که خوشمزه اینست که باستان‌شناس هـم بوده و بسیاری از معابد کهنه وقدیمی راکاوش کرده وآثاری از شاهان گذشته بدست آورده بود درنخستین روزهای سلطنتش با تجاوز ماد روبرو شد ولی این تجاوز دیری نپائید وباشروع جنگ بین ماد و پارس وسپس جنگ پارس ولیدی شاه بابل وقت کافی برای ادامه کارهـای مذهبی و باستانشناسی خود پیدا کرد. وهمین فرصت بود که اورا درراه اقدامات مذهبی وباستانشناسی جری‌ساخت تاجدی که رفته رفته عموم‌شهرهای کشور بابل از او متنفرشدند.خدایان بازیچه دست نبونید شده بودند شهرها خدایان خود را از دست میدادند و ازطرف دیگر روز بروز از ارزش واحترام مردوك کم میشد وبر اهمیت (سین) افزوده میگردید. و نبونید بادیدن خواب‌ها و بیان آن روزبروز (سین) را بـالا میبرد و مردوك سقوط میکرد و این برای کاهنان بابلی‌وحتی برای مردم‌عادی تحمل ناپذیر بود.

سال سمیرامیس به‌تهیه سپاه پرداخت، درهند جنگید. سراسر عربستان و حبشه را تسخیر کرد. شصت و چهار کیلومتر استحکامات ودویست وپنجاه برج مسلح به‌آتش افکن گردشهر بابل بنیاد نهاد. باغ‌های‌معلق بین‌زمین وآسمان احداث کردواین شاهکارجزوعجایب هفتگانه دنیای‌باستان‌است...»

ملاحظه کنید زنی درآشور حکومت میکند ودر بابل دیوار و باغ میسازد واقعاً مسخره نیست که یکنفر باسم مورخ که بقول مترجم کتاب «از مستشرقین جوان که مانند اسلاف خود دراین جهان پرآشوب ازلذایذمادی چشم پوشیده ودر کنج کتابخانه‌ها وزوایای موزه‌ها بروشن کردن گوشه‌ای از تاریخ جهان پرداخته اند آقـای البرشاندور فرانسوی است کـه کتاب حاضر از . . . »

واقعاً مسخره نیست که مجموعه‌ای ازمهملات را یك اثر تحقیقی بدانیم ویك مؤسسه‌درجه اول علمی‌مملکت‌این مزخرفات راچاپ کند وبدست‌مردم این مملکت بدهد تادرزیر سایه‌آرم دانشگاه مردم بیشتر گمراه شوند.

باری در این زمان پسر نبونید (بلتشر) فعال مایشاء بود و امور کشوری زیر نظر او اداره میشد و در حقیقت شاه واقعی بابل او بود و پدرش بکارهای مذهبی و باستانشناسی خود ادامه میداد.

درباره اتحاد نبونید و کورش علیه ماد و اتحاد او با لیدی علیه کورش در بخش‌های گذشته باندازه کافی بحث کردیم و در اینجا لزومی در ادامه آن بحث نمی‌بینیم. در این وضع در هم یك نیروی دیگر در داخله بابل شروع بفعالیت کرد، این نیرو یهودیان اسیر بودند. شکی نبود که این اسرا که در بابل بکارهای مختلف مشغول بودند با هم کیشان خود در همدان و دیگر شهرهای ایران تماس داشتند و شاید همین تماس بود که کورش را بوضع بابل آشنا میکرد و شاید همین‌ها بودند که خطر مصر را گوشزد کردند. زیرا بدون شك آمازیس فرعون مصر درفکر اجرای نقشهٔ قدیمی خود بود و بدون شك سفر نبونید به فنیقیه و تغییر یکی دو نفر از شاهان محلی آن سامان برای همین بوده زیرا احساس میکرده اینها میخواهند از ضعف بابل استفاده کنند و بمصر نزدیك شوند.

باری بابل آمادهٔ سقوط بود دیگر کسی به نبونید توجه نداشت بلکه همه او را دشمن میداشتند و در جستجوی نجات دهنده‌ای بودند. حال چطور شد این نجات دهنده کورش شد، چرا کاهنان بابلی بسوی او توجه کردند، نخست همان خصلت تن آسائی وعیاشی بود که سراسر بابل را فرا گرفته بود. آنها در بابل مردی را نمیشناختند که بتواند در برابر نبونید بایستد وسربازی را برای نبرد پیدا نمیکردند. آنها درجستجوی حکومتی بودند که قیم آنان باشدودرضمن به‌شعائر مذهبی

آنان نیز کاری نداشته‌باشد وجز کورش کس دیگری رانمیشناختند که مقصود آنها را برآورد . شکی نیست که دراین زمان حسن سیاست و عدالت پروری کورش باندازهٔ کافی شایع شده بود و بعیـد نیست که یهودیان بابل که بطور قطع نقش ستون پنجم کورش را در بابل بازی میکردند در توسعهٔ این شایعه دست داشته بوده‌اند .

باری سال ۵۳۹ ق . م فرارسید، سالی که میبایست شاهد سقوط آخرین دولت مستقل آسیای غربی باشد . سالی که میبایست باردگر ثابت کند نه سپاهیان نیرومند ونه‌دیوارهای بلند هیچکدام قادرنیستند پایه های لرزان حکومتی را که ملتش از آن حمایت نمیکنند حفظ نمایند . بدون شك نبونید از تصمیم کورش آگاه شده بود زیرابسرعت سپاه تن پرور خود را تجهیز کرد ونیمی ازآن‌را بسردار خود سپرد تا از شهر(اپیس) دفاع کند، این شهر در شمال شرقی بابل در کنار دجله واقع شده بود و از حیث موقعیت نظامی شهری مستحکم بـود و سد معروف مادی تقریباً بموازات این شهر بین دجله و فرات کشیده شده بود . خود نبونید با نیمی دیگر از سپاهش در شهر سیپار که در کنار شاخه ای از فرات و درست روبروی شهر (اپیس) واقع شده بود قرار گرفت . بدین ترتیب سد مادی در غرب دو شهر (اپیس) و (سیپار) واقع‌شده بود وسمت شرق این دوشهررا رود دیاله که بدجله میریخت ورود دجله حفظ میکردند وباید دانست عبور از دجله و فرات درست درنقطه‌ای ممکن بود که‌دوشهر(اپیس) و(سیپار)بنا شده بودند .

کورش یا میبایست ازموانع طبیعی‌مثل دجله وفرات بگذردوسد مادی را دوربزند وپس ازتسخیر دوشهر(اپیس) و(سیپار) ازراه آباد وکاروان

روبسوی بابل برود ویاازقسمت شمالی دیاله بگذرد ووارد کویرخشک وبی آب وعلف شمال شرقی بابل شود وازشاخه بزرگ شطالعرب عبور کند وازغرب ببابل حمله‌ورشود . دراینجادواشکال برای کورش پیش میآمد ، نخست اینکه عبور از کویرخشگ وبی آب وعلف تقریباً غیر ممکن بود . ثانیاً گذشتن ازشطالعرب کاری سخت وتقریبا محال بنظر میرسید ویامیبایست‌ازسد مادی بگذرد وازخندق‌هاوترعه‌هاوباتلاق‌های مصنوعی عبورکند اینکارهم شدنی نبود و شاید ماه‌ها وقت کورش را میگرفت.عبور ازدجله نیزبامقاومت پادگان شهر(اپیس) کاری محال بنظرمیرسد . پس کورش کاری کرد که نه (نبونید) و نه سردار او هیچکدام فکرنمیکردند. اواز کناره‌غربی روددیاله بسوی جنوب رفت تابجائی که دیاله به‌دجله‌میپیوندد، درآنجا که رود شیبی کمترداشت . تصمیم گرفت ازرود بگذردوبرای اینکار دستورداد ترعه‌هائی حفر کنند وآب دجله را بدان ترعه‌ها بیندازند ودرنتیجه سطح آب پائین رفت و سپاه بآسانی ازرود گذشت .

دراینجا باید یادآورشد که مورخین مینویسند کورش هم آب دیاله وهم‌آب دجله را درترعه‌ها افکند وبعقیده من اواحتیاجی نداشت که‌آب دیاله‌را که درقدیم(کیندوس) نام داشت برگرداندزیرا کورش ازهکمتانه بسوی‌آسورحرکت وازآسورعازم جنوب و نبرد بابل شد و درراه اوبه‌رود دیاله برخورد نمیکرد وسپاه اودرسمت غرب رود مزبور راه می‌پیمود وتاجائی که دیاله و دجله بهم میپیوندند کورش درسمت غرب دیاله وشرق دجله راه پیمائی میکرده است و چون او میبایست بسمت غرب برود لازم بود از دجله بگذرد نه ازدیاله باز اگر کورش

میخواسته مستقیماً بسوی بابل برود البته حرفی است اولازم داشته که از دیاله ودجله هردو بگذرد ولی میدانیم که کورش مستقیماً بسوی بابل نرفته پس احتیاجی نداشته که ازدیاله عبور کند . اماهردوت در بارهٔ کندن ترعه و افکندن آب رود به‌ترعه هـا علی‌الرسم مورخین یونانی داستانی ذکرمیکند . اومینویسد درموقع عبور ازدیاله یکی از اسبان مقدس کورش خود را به‌آب افکند تاباشنا بگذرد ولی آب او رابرد ولذا کورش خشمگین شد وسوگند خورد رود را چنان ناچیز کند که زنی بآسانی بدون اینکه زانو ترکند از آن بگذرد . پس به‌امراو نهرها کندند وآب رود را درنهرهای مزبورافکندند تا بحدی که سوگند کورش واقعیت پیدا کرد . البته لازم بتوضیح نیست که گفته شودهردوت دراینجادواشتباه بلکه سه اشتباه کرده. اول درایران قدیم بهیچوجه اسب مقدس وغیرآن چنانچه‌دریونان ورم وجود داشته نبوده و این جنبت کشیدن اسب عادتی است که بعدها وشاید درزمان جانشینان اسکندردرایران مرسوم شد ولی‌بازهم نه‌برسم واعتقادمقدس بودن اسب . دوم اینکه ایرانیان قدیم چه زردشتی و چه غیر زردشتی آب رامحترم ومقدس میدانستند وبی احترامی به‌آب کفروگناه بوده وحتی اگراسبی ازاسبان کورش راهم‌آب میبرده‌اوبخود اجازه نمیداده که برود بی‌احترامی کند . این قصه بدان میماند که همین هردوت مینویسد خشایارشاه درموقع عبورازهلس پونت چون پل دراثر طغیان آب خراب شد بدستور خشایارشاه آب را پانصد ضربه شلاق زدند و زنجیری درآب افکندند که یعنی آب رازنجیر کرده‌اند که مسلم است برخلاف عقیده مذهبی ایرانیان است وهیچگاه صحیح نیست . ثانیاً

همانطور که گفتیم کورش احتیاجی به‌عبوراز دیاله نداشته .

باری کورش پس ازعبوراز دجله سپاه خود را دو قسمت کرد . قسمتی راخودش برداشت و بسمت شمال وبسوی شهر (اپیس) رفت و قسمت دیگررا به(کئوبرو) سردارمعروف خود داد واورامأمورجنگ بانبونید کرد که درشهر(سیپ پار) بود . معلوم نیست نبرد کورش بـا سردار بابلی درچه‌شرایطی‌روی دادولی آنچه که‌مسلم است نبرددرخارج ازشهر روی دادوسردار بابلی‌در حصار نماندزیرا کورش بلافاصله توانست بجنوب باز گردد واین نشانه‌آن است که نبرد خارج ازشهر روی داده وکورش کامیاب شده است . زیرا اگرغیرازاین میبود وسردار بابلی‌در شهر متحصن میشد کورش نمیتوانست بسرعت بـاز گردد شاید شهر (اپیس) ازسمت جنوب دارای استحکامات قابل ملاحظه‌ای نبوده زیرا شهرمزبورفقط ازسمت شمال ممکن بود موردحمله قرار گیرد وچون کورش ازسمت جنوب شهرنزدیك شده لذاسردار بابلی ناچارشده‌ازشهر خارج شود وبااوبجنگد وشاید سردار مزبور چون سپاه خصم را کمتر ازسپاه خود دیده بیرون‌آمده وجنگ کرده است . بهر حال کورش بابلیان رادرهم میشکند وعازم جنوب میشود. عده‌ای ازمحققین سردار بابلی را بخیانت متهم میکنند ومیگویند وقتی کورش ازدجله گذشت‌و وارد قلب سرزمین موردحفاظت بابلیان شده‌است سردار بابلی نمیبایست در (اپیس) بماند . این ادعا کمی قابل بحث ودقت است ، هیچ معلوم نیست که سردار بابلی دانسته باشد که کورش درنظردارد ازدجله‌بگذرد وممکن است وقتی اوازاین موضوع مطلع شده که کارازکار گذشته و کورش ازدجله عبور کرده بود. اگرموقعی که کورش مشغول کندن

ترعه برای عبوراز دجله بوده سردار بابلی مطلع شده باشد. مسلماً نبونید هم آگاه شده ومنطقی نیست که اورا مطلع نکرده باشند وهمانطور که نبونید درجای خود ماند سردارش هم ماند . احتمال میرود که سردار مزبور وقتی ازماجرا آگاه شده است که کورش ازرود گذشته وسردار مزبوربرای پیوستن به(نبونید) با عجله عازم جنوب شده است ودر راه با کورش مصادف شده و شکست خورده این فرض اشکال مارا درباره اینکه چرا سردارمزبور درشهر نماند وبیرون آمد وبا کورش جنگیده حل میکند. بخصوص که می بینیم (کئوبرو) نیز خیلی زود (نبونید) را شکست میدهد واورا مجبور میکند که بسوی بابل عقب بنشیند .

میتوان فرض کرد که (نبونید) نیز بحال سردارش افتاده بوده یعنی وقتی فهمیده که کورش ازجائی بین دوشهر (اپیس) و(سیپ پار) از دجله گذشته ازترس اینکه مبادا سردارش به‌تنهائی گرفتاردشمن شود ازشهر خارج شده و بسوی شمال میرفته که با (کئوبرو) مصادف شده است و شکست خورده بطوری که نتوانسته به‌شهر (سیپ پار) هم پناه برد وبناچار راه‌بابل راپیش گرفته (کئوبرو) که وضع راچنین دیده دیگر تحمل نکرده ودرعقب (نبونید) رانده وتقریباً بلافاصله دردنبال اووارد بابل شده است ومردم بابل اعم از کهنه و مردم عادی و تجار واسرای یهود که درانتظار بودند بدون‌هیچ مقاومتی‌تسلیم شدندوبلافاصله کورش هم رسیده وبرای اداره‌شهر وحفظ نظم (کئوبرو) را فرماندارشهر کرده است .

هردوت معتقد است که کورش بابل را محاصره کرد . یعنی بعقیده هردوت جنگ (سیپ پار) و(اپیس) رخ نداده و کورش مستقیماً

ازدجله گذشته وبمحاصره بابل مشغول شده و بابلیان که آذوقه کافی داشتند وپشت دیوارهای کوه آسای شهر با خیال راحت به محاصره کنندگان میخندیدند و کورش چون چنان دید تصمیم گرفت که آب فرات رابر گرداند وازراه آب وارد شهر شود. و همین کار را کرد ودر موقعی که بابلیان باخیال راحت به‌عیش ونوش و جشن مشغول بودند سپاه او وارد شهر میشوند وشهر را تسخیر میکنند.

به‌بینیم این خبر هردوت تاچه‌حدمیتواندصحیح باشد. اومینویسدبابلیان چون‌میدانستند کورش آرام نمی‌نشیند وبالاخره عزم تسخیرشهر آنها را خواهد کرد لذا آذوقه کافی برای‌مدت محاصره گردآورده بودند. خوب حرفی نیست ولی لاجرم اینهاسربازنیز برای دفاع شهر داشتند وهمه‌درجشن شرکت نمیکردند و حداقل نگهبانان مراقب دشمن بوده‌اند. فرض کنیم چنین نبوده یعنی حتی یکنفر نگهبان هم نداشتند. اما خودآقای هردوت مینویسد کورش برای تنبیه (دیاله) که شکی نیست یك سوم فرات نیز نمیشده یابهتر بگوئیم نمیشود ناچار شد ۳۶۰ نهر حفر کند وسه ماه برای اینکار بی‌فایده وجنون‌آسا وقت صرف کرده وآیا برای بر گرداندن فرات سه برابر این مدت وقت لازم نداشته. و میدانیم کورش برای حفظ ظاهرهم که شده ناچار بود عده‌ای را اطراف شهر بگذارد، آنهم شهری که هرضلع آن چهار فرسنگ بوده. و در نتیجه عده‌ای کمتر ازموقع بر گرداندن دیاله دراختیارداشته پس اگر برای بر گرداندن دیاله‌سه‌ماه‌وقت‌صرف کرده‌برای‌بر گرداندن‌فرات‌۹ماه‌وقت لازم داشته‌ومسلماً بابلیان۹ماه‌درجشن نبودندواین‌مدت برای آنکه نقشه دشمن‌راآشکار کند کافی‌بوده. وانگهی آیاآب فرات دریك‌لمحه، دریك

چشم بهم زدن فرو کش کرده و سپاهیان کورش هم همه زیر دیوار و کنار دهانه فرات جمع بودند و به محض اینکه آب پائین رفته وارد بستر رود شده‌اند. چطور شد جمع شدن همه سپاه در زیر دیوار توجه کسی را جلب نکرده و اگر سپاهیان در نقطه‌ای دورتر بوده‌اند مدت زمانی لازم داشتند که بزیر دیوار شهر برسند آیا در این مدت حتی یکنفر هم نبوده متوجه پائین رفتن آب بشود و دیگران را خبر کند. هردوت مینویسد چون بابل بزرگ بود اهالی وسط شهر از ماجرای وارد شدن سپاه کورش آگاه نشدند. این عذر بدتر از گناه است زیرا شکی نیست که اهالی نزدیک برود (که سراسر بابل را می‌پیموده) از ماجرا آگاه میشده‌اند و میتوانستند دیگران را خبر کنند یا نه . . . از همه اینها گذشته چطور میشود باور کرد شهری ۹ ماه خواب باشد چطور ممکن است قبول کرد که در همه این شهر یکنفر هم هشیار نبوده.

اما گزنفون ضمن مقداری نظریات سپاه کشی و نظامی که از زبان کورش بیان میکند همان بر گرداندن فرات و ورود سپاه از راه آب را بیان میکند با این تفاوت که میگوید پادشاه بابل کشته شد.

اما مورخین جدید از جمله شاندور هر سه عقیده را یعنی عقیده اولی را که متکی بر اسناد بابلی مکشوفه در بابل است و عقیده هرودت را و حکایت تورات را درهم آمیخته و بدین ترتیب که اول کورش در (اپیس) و سپس در (سیپ پار) بانبونید میجنگد و او را شکست میدهد و آنگاه نبونید به شهر بابل پناه میبرد و باخیال راحت پشت دیوارهای بلند شهر که ساخته (سمیرامیس) بوده می‌نشیند و چون آذوقه کافی داشته و همچنین در اراضی وسیع میان شهر میشده کشت کرد هیچگونه بیمی

نداشت ولی درموقعی که پسر او (بلتشر) ضیافتی میداد سپاه کورش وارد شهرمیشوند البته ازبستر رود فرات ، مورخ مزبورداستان تورات راهم که بعداًمیآید باین قصه میافزاید واضافه میکند که (چند ساعت بعدکوبارو یکی از فرماندهان سابق که در سپاه نبونید مقامی عالی داشت ومانند بسیاری ازسران بابل به‌بهانه‌ای پوچ به‌پاشاه‌خود خیانت کرده و به کورش پیوسته بود پادشاه بابل بالتازار را کشت) همچنان که درسابق گفته شد (کوبارو) یا(کبریاس) یونانیان همان(کئوبرو) کتیبه بیستون و اسناد بابلی است و او نه بابلی بوده و نه به (نبونید) خیانت کرده بلکه او پارسی بوده . البته این اشتباهی است که ازداستان تاریخی گزنفون ناشی شده ولی حق این بود که مثل همان نویسنده اصلی قضاوت میشدنه بنابراحساسات‌امروزی، زیرا گزنفون در باره (کئوبرو) واقعی‌یا کبریاس نحوهٔ دیگری قضاوت میکند بهانه او را (پوچ) نمیداند وواقعاً هم اگردر عالم حقیقت چنان‌وضعی روی میداده کبریاس حق داشته زیرا پسراو را کشته بودند و او حق داشته انتقام قتل‌پسررا از(بلتشر) یا (بالتازار)آقای شاندور که کشنده پسرش بوده بگیرد.

نکتهٔ دیگر اینکه ایشان (بالتازار) پسر نبونید را شاه بابل معرفی میکند درحالی که ما میدانیم شاه بابل نبونید بوده هرچند که حکمران واقعی بابل بلتشرپسر او بوده است ولی شاه نبوده .

باری‌اینست عقاید مختلفی که ذکر شده شکی نیست آنچه که بموجب استاد بابلی گفته شده‌است صحیح‌تراست وآن است که کورش وکئوبر وپس از شکست نبونید و سردارش در تعقیب آنها بشهر بابل

وارد شدند .

باری پس ازاینکه کورش وارد شهر شد بلتشر پسر (نبونید) که در بابل قدیم بود تصمیم بمقاومت گرفت و (گئوبرو) که ازطرف کورش مأمور حفظ نظم شهر و فرماندار بود با سپاه خود باو حمله میکند و (بلتشر) درجنگ کشته میشود . آنچه که مسلم است و عموم مورخین بدون استثناء آنرا تأیید میکنند ، حتی هردوت که در خیلی از موارد نخست تأثیر احساسات ضد پارسی یونانیان بود آنرا ذکرمیکند اینست که بابل غارت نشد وسپاه کورش در کمال نظم و متانت و بزرگواری نقاط سوق الجیشی شهر را تصرف کردند و کوچکترین عملی علیه مردم شهر و اموال آنها نشد و هردوت تأیید میکند که بابل بدون خونریزی تسخیر شد. اما مورخین جدید از جمله آقای شاندور در صفحهٔ ۱۸۵ کتاب خود مینویسد «آنگاه کورش مغها را احضار کرد و چون شهر تسخیر شده بود بآنها گفت غنائم جنگی خدایان و محل های مقدس لازم را انتخاب کنند . سپس خانه‌ها و عمارات رسمی را بین کسانی که درلشکرکشی شرکت داشتند تقسیم کرد و بهترین آنها را به کسانی بخشید که بیشتر ابراز شهامت کرده بودند» .

اولا معلوم نیست از جمله (غنائم جنگی خدایان و محل‌های مقدس لازم را انتخاب کنند) چه مقصودی داشته آیا منظور این بوده که معابد و محل‌های مقدس که باید غارت شود معلوم کنند ویا غنائم جنگی که باید به خدایان برسد معین کنند . در هردوصورت مامیدانیم که کورش به معابد ومکان‌های مقدس نه در بابل بلکه در هیچ جائی

تجاوز نکرد واسناد بابلی که بعداً میآید مؤید این اظهار است و درباره قسمت دوم یعنی تقسیم عمارات وخانه‌های رسمی، هم من چیزی نفهمیدم شك نیست عمارات وخانه‌های رسمی یعنی آنچه که متعلق بدولت بوده و کورش هیچگاه چنین کاری نمیکرده زیر اقصد او این بوده بابل جزو شاهنشاهی پارس باشد پس هیچ دلیل نداشته محل‌ها وعمارات رسمی را که مورد احتیاج دولت او بوده بدهد غارت کنندو بعد ازخزانه مملکتی آن محل ها راآبادسازد، این کارکار یك دیوانه است نه آدمی عاقل. واگر منظور تقسیم شهر است که ما میدانیم بابل بهیچوجه غـارت نشده بهر حال معلوم اینست که آقای مورخ شهیر این موضوع را از کجا بدست آورده اند. خوشمزه اینست که این مورخ بزرگ نوشته خود را هم دوباره نخوانده زیرا در صفحه ۱۸۷ مینویسد (کورش در پیروزی خود هرگزدست به تعدی نبرد و... بجای اینکه مثل کشور گشایان سامی نژاد شهرهای مفتوح راغارت و مردم آنرا مثل بهائم اسیر سازد و در امورمذهبی به مداخله بپردازد. . . خواهان جلب محبت ملل مغلوب بود » خوب کدام صحیح است دادن معابد به مغها برای غارت و خانه‌ها به سربازان برای چپاول یااین نوشته.

و اما مدارك تورات. قبلا بـاید دانست کـه تورات در خطوط اصلی هیچ مخالفتی بااسناد بابلی ندارد تورات هم معتقد است که بابل بدون جنگ وخونریزی تسلیم شد، غارت هم نشد. هرچند که آرزوی یهود غارت وسوختن وویران کردن بابل بود.

لذا کتاب مقدس قوم یهود هیچ اطلاع اضافی تاریخی بمانمیدهد

لزومی ندارد که در باره مطالب تاریخی آن کتاب بحثی کنیم ۰ مگر در بازه کتاب دانیال که در صفحات بعد راجع بآن صحبت میکنیم.

پس از سقوط بابل

باری وقتی بابل فتح شد مساله جدیدی در برابر کورش خودنمائی کرد و اومیبایست بین دو عقیده وتمایل متضاد راه حلی بیابد ۰ راه حلی که عاقلانه و بانحوهٔ فکر او موافق باشد . بابلیان کوچکترین کمکی بشاه خود نکردند وباآغوش باز کورش را پذیرفتند و فردای ورود سپاه کورش به بابل شهروضع عادی ومعمولی خود را داشت جز در بابل کهنه که بلتشرپسر نبونید میجنگید وآنهم بزودی پایان یافت. شکی نیست که در همان روزمساله مشکل در برابر کورش تجلی کرد و آن این بود که یهود از کورش توقع داشتند که او با بابل بسختی رفتار کند و این آرزوی یهود از گفتار پیامبران آن قوم آشکار است . آنها میخواستند بابل ویران شود وباشهر بزرگ همچنان رفتار شود که با اورشلیم شد. درتورات راجع به این آرزو بسیارسخن رفته کهشمه‌ای ازآن در زیرمیآید :

فصل چهل وششم کتاب اشعیا

(۱) معبود بیل خمید ونبو منحنی شده بتهای آنها از برای جانوران وبهائم باراندوبار گیرهای شمااز برای خسته‌شدگان ثقیل‌اند(۳) باهم خم شده ومنحنی شده بهرها دادن بارقادر نیستند وخود ایشان با سیری رفتند .

فصل چهل وهفتم از کتاب اشعیا

(۱) ای دختر باکره بابل فرودآمده برخاك بنشین و ای دختر

کلدانیان برزمین بنشین که سریر نیست بار دیگر تـرا نازنین و رعنا نخواهند خواند.

(۲) دست را گرفته آرد ر اسحق کـن نقابت را بگشا دامنت را بر کش ساقهایت را برهنه کرده از نهرها بگذر.

(۳) عورت تو بی‌ستر شده شرمندگیت مرئی خواهد شد انتقام میکشم و آدمی را دریغ نخواهم نمود.

(٤) نسبت به رهاننده، اسمش خداوند لشگرها و قدوس اسرائیل است.

(٥) ای دختر کلدانیان خاموش بنشین و داخل ظلمت شو زیرا که باردیگر ترا خاتون ممالك نخواهند خواند.

(٦) من برقوم خود خشمگین بودم ومیراث خود را پلید کرده ایشان را بدستت تسلیم نمودم اما تو مرحمت نکرده پالهنگ خود را بر کهن سالان بی حد سنگینی کردی.

(۷) و گفتی که ابداً خاتون خواهم بود بحدی که این چیزها را بقلبت نیاورده و آخر این‌ها را یادنکردی.

(۸) پس از حال ای عیاشه که به امنیت ساکنی اینها را بشنو آنکه دردلش میگوید که منم وغیر از من دیگری نیست بیوه نمی‌نشینم و بی اولادی را نخواهم دانست.

(۹) پس این دو یعنی بی اولادی و بیوه گی بناگهان در یکروز مستولی خواهند شد و با وجود کثرت سحرهـایت و افـراط زیادتی جادو گری‌هایت بشدت تمام برتو استیلا خواهندیافت.

(۱۰) زیرا که بشرارت خود تکیه نموده گفتی کـه مرا کسی نخواهد دید حکمت تووعلم تو ترا گمراه نموده است که در دل خود

گفتی منم وغیراز من دیگری نیست.

(۱۱) بآن سبب بتوبلائی که مطلعش را نمیدانی خواهد رسید و ترا مصیبتی که به رفعش قادر نیستی فرود خواهد آمد و ذلتی که عارف نیستی بناگهانی برتو استیلا خواهد یافت.

فصل پنجاهم کتاب یرمیا

(۱) کلامی که خداوند دربارهٔ بابل و زمین کلدانیان بواسطه یرمیا پیغمبرفرمود این است.

(۲) که در میان طوایف بیابان گرد بشنوانید وعلم‌را برپانموده اصغا نمائید و اخفا ننموده بگوئید که بابل مسخرشد بیل شرمنده مردوك شکسته وبتهایش خجل واصنامش منکسر گردیده‌اند.

(۳)زیرا که براوازطرف شمال‌قومی‌برمیآید که زمینش رابحدی‌ویران میگرداند که احدی در آن ساکن نخواهد ماند و از انسان و بهائم کوچانده خواهد رفت.

فصل پنجاه و یکم از کتاب یرمیا

(۱) خداوند چنین میفرماید که اینك بربابل و بر کسانی که در میان مقاومت کنندگانم ساکنند باد مهلکی‌برمیانگیزانم(۲) وبربابل پاروب کنندگانی‌را که پاروبش کرده‌زمینش‌راخالی‌میگردانندمیفرستم که ایشان در روز بلایش ازاطراف برآن احاطه نمایند.

از این چند آیه بخوبی آرزوی قوم اسرائیل آشکار میشود. آنها میخواستند که (بل) و (مردوك) شکسته شوند، مردم بابل باسارت‌برده شوند. سرزمینشان ویران شود حتی آتشی‌برای گرم شدن، جائی‌برای نشستن نیابند.

این آرزوئی بود که یهود حق داشت دردل بپروراند زیرا بابلیان با آنها همینطور رفتار کرده بودند ولی آیا کورش میتوانست چنین کاری بکند. آیا او میتوانست بابل راویران سازد و معابد را خراب کند و بابلیان را باسارت برد؟ نه! او نمیتوانست و ناچار میبایست راهی برای گریز از این بن‌بست بیابد. او نه قادر بود خواهش یهود رابرآورد ونه میخواست آن قوم‌را با خود دشمن کند بخصوص که‌برای او، برای نقشه‌های او دوستی قوم یهودو داشتن نام نیك لازم بود. او چه کرد که موفق شد؟ معلوم نیست، بهرحال موفق شد و با وجود اینکه تمنیات یهودرا برنیاورد باز درمیان یهودیان ارزش واحترام یك مسیح رایافت. مسیح موعود.

فصل چهل و پنجم

اشعیا میگوید:

(۱) خداوند درحق مسیح خود کورش چنین میفرماید.

چونکه‌من‌اورا به‌قصداینکه‌طوایف‌درحضورش‌مغلوب شوندبدست راستش گرفتم، پس کمر گاه‌ملوك راحل کرده‌درهای‌دومصراعی‌راپیش رویش مفتوح خواهم کرد که دروازه ها بسته نگردد. (۱) من در پیشاپیش تو رفته پشته‌ها را هموار میکنم و درهای برنجین را شکسته پشت بندهای آهنین را پاره پاره میکنم (۳) خزینه‌های ظلمت و دفینه های مستور بتو میدهم تا که بدانی‌من که ترا باسمت میخوانم‌خداوند وخدای اسرائیلم. (٤) بپاس خاطر بنده خود یعقوب وبر گزید خود اسرائیل‌ترا باسمت‌خواندم ترامسیح لقب گذاشتم **اگرچه مراندانستی**

(۵)من خداوندم وغیری نیست و سوای من خدائی نیست **اگرچه مرا ندانستی**

اینست گفتهٔ پیامبران یهود درحالی که کورش همهٔ تمایلات آنان را بر نیاورده بود حتی خدای آنان را نمیشناخت قبول نداشت زیـرا میگوید (اگرچه مرا ندانستی) ولی باوجوداین او نجات دهنده ومسیح موعود است . نجات دهنده‌ای که امید یهود بدوبود .

اومردی بود که بهترین مرد، عادل، نجات دهنده‌اش میدانستند آیا گفته گوبینو دروغ است که میگوید او یك مسیح بود؟ نه. اشعیانیز همین را میگوید ، در همه جا از مسیح عادل ، و نجات دهنده سخن میگوید .

فصل چهل ویکم از کتاب اشعیا

(۱) ای جزایر در حضور من خاموش شوید، وای امت‌ها قوت را تجدید بنمائید ، نزدیك شده آنگاه تکلم نمائید، جهت محاکمه معاً تقرب جوئیم . (۲) کیست که عادلی را از مشرق برخیزانیده‌است تا آنکه بپایش استقبال نمایند، کیست که قبایل در حضورش تسلیم نموده واو را برملوك مسلط گردانیده است و ایشان در برابر شمشیرش مثل گرد ودربرابر کمانش مثل کاه بن پراکنده شده میسازد .

(۱٤) ای یعقوب کرم آسا ، وای قوم اسرائیل مترس خداوند میفرماید که ترا نصرت خواهم داد ورهانندهٔ تو قدوس اسرائیل است.

فصل چهل ودوم از کتاب اشعیا

(۱) اینك بندهٔ من که اوراتکیه میدهم وبر گزیدهٔ من که جانم ازاو راضی است، روح خودرا براو میافکنم تا ازبرای طوائف حکم را

صادر سازد .

(۳) نی شکایت شده را نخواهد شکست وفتیلهٔ بی نور را منطفی نخواهد ساخت تاحکم براستی صادر گرداند .

(٤) غفلت نکرده تعجیل نخواهد نمود تا آنکه حکم را برزمین قرار دهد وجزائر منتظر شریعتش باشند .

(٦) من که خداوندم ترا بصدق خواندم دست ترا گرفتم ترا نگاه خواهم داشت و ترا بجای عهد قوم ونور طوائف خواهم داد .

(۷) تا آنکه چشمان کوران را گشوده اسیران را از زندان و نشینندگان تاریکی را ازحبس خانه بیرون آوری .

(۹) اینك واقعات نخستین بوجود آمدند ومن حوادثات جدیدی که هنوز بعرصه ظهور نیامده‌اند بیان کرده مسموع شما میگردانم .

(۱۳) خداوند مثل صاحب شجاعت بیرون میآید و مانند مرد جنگی عزت خودرا بحرکت آورده خروش نموده نعره خواهد زد وبر دشمنان خود غالب خواهد شد .

فصل چهل وچهارم اشعیا

(۲۸) آنکه در خصوص کورش میگوید که شبان من اوست و تمامی مشیتم راباتمام رسانیده باورشلیم خواهد گفت که بنا کرده خواهی شد وبه هیکل که اساست بنا کرده خواهد شد .

☆☆☆

اما آنچه که دانیال آورده ، اومینویسد : (بلشصر) ملك ضیافتی ترتیب میدهد ودرآن ضیافت ظروف مقدسی راکه پدرش(نبو کدنصر)

از معبد اورشلیم آورده بود آورد و در آن شراب مینوشند درهمان موقع انگشتان دستی نمایان شده وروی دیوار مینویسد (منی، منی، تقیل او فرسین) بلشصر وحشت میکند وغیبگویان و کهنه رامیخواهد تا نوشته را ترجمه کنند ولی آنها نمیتوانند وبالاخره دانیال رااز زندان بیرون میآورند واوتفسیر میکند که خداوند مملکت تراشمارش کرد در معیار سبك آمده و کشورت رابه پارس‌ها بخشید. در همان شب بابل سقوط میکند وبلشصر ملك کلدانیان کشته میشود.

در آخر این باب دانیال میگوید «آیه ۳۱ ـ دارایوش مداینی درحالتیکه تخمیناً شصت ودوساله بود مملکت رامتصرف شد» مامیدانیم (بلشصر) پسر (نبو کدنزر) نبود بلکه پسر نبونید بود و بابل بوسیلهٔ کورش فتح شد نه‌داریوش! این اشتباه‌دانیال که‌معاصر چهارشاه‌هخامنشی یعنی کورش، کبوجیه وداریوش وخشایارشاه بود معلوم نیست از کجاناشی شده‌وبعددرفصل نهم آیهٔ اول میگوید «درسال اول دارایوس پسر (اخشویروش) از نسل مداین» البته مقصود از مداین مادها هستند ولی از داریوش پسر «اخشویروش» معلوم نیست منظورچیست، زیرامنظوراز (اخشویروش) در کتاب استرو دانیال «خشایار شاه» است و داریوش پدر خشایار شاه بود هرچند این شاه پسری بنام داریوش داشته ولی این پسر در همان شب قتل خشایارشاه کشته میشود. بهرحال نوشته دانیال جزیك فانتزی مذهبی چیز دیگری نیست اما با وجود این نوشته او مؤید اهمیت و احترام کورش است پیش یهود.

میگویند کورش در حمایت‌از یهود بیشتر نظر سیاسی داشته او میخواسته درغرب، درساحل مدیترانه دوستانی‌داشته باشد، البته شکی

نیست که این نکته مورد توجه او بوده ولی تنها یهود نبود که از عطوفت و مهربانی و سیاست مردم دوستی کورش برخوردار شدند بلکه مردم بابل- مردم آسیای صغیر و فنیقیه نیز مانند یهودیان از عدالت یکسان کورش بهره مند گشتند.

باری پس از اینکه بابل فتح شد و (بلتشر) مغلوب و کشته شد شهر بزرگ آسیا زندگی آرام خود را از سر گرفت ولی این آرامش ظاهری بود، فرمان آزادی یهود بابلیان را از بردگان وخدمتکاران خود محروم میساخت. شاید ممر درآمد عده کثیری از بابلیان کار اسرای یهود بود این اسرا که در پست‌ترین کار و هر گاه گفته تورات را قبول داشته باشیم تا عالی‌ترین مشاغل را شاغل بودند ناگهان بصورت‌افراد آزادی درآمدند که با اربابان خود حقوق متساوی داشتند. بدون‌شك یك چنین تصمیمی ضربه‌ای بزرگ به اقتصاد بابل وارد میآورد.مردی که صاحب چند اسیر یهودی بود واز دستمزد اسرایش امرار معاش میکرد ناگهان فاقد همه چیزشد. تاجروبانکداری که اسرای‌یهودی بدون دریافت دستمزد امور تجارتی اورا انجام میدادند، زمینداری که کارگران‌یهودی برای اوکار میکردند، کارخانه‌های بافندگی که زنان یهودی چرخ‌های آنرا میچرخانیدند.همه باوضع بحرانی تازه‌ای‌روبرو شدند، بحرانی که‌علاجی برای‌آن متصورنبود.

وقتی که جارچیان سلطنتی‌فرمان‌آزادی یهودرا قرائت‌میکردند بدون شك بابلیان باشتباه خود پی‌بردند این فرمان چنانچه در تورات آمده این است.

(۱) درسال‌اول‌سلطنت کورش‌پادشاه‌فارس کلام‌خداوندبزبان‌ارمیا

کامل شد، خداوند روح کورش پادشاه فارس را برانگیخت تا در تمام ممالك خود فرمانی نافذ کرد و آنرا نیز مرقوم داشت و گفت :

(۲) کورش پادشاه فارس چنین میفرماید یهوه خدای آسمان‌ها جمیع ممالك زمین‌را بمن‌داده ومرا امرفرموده است که خانه‌ای برای وی در اورشلیم بسازم(۳) پس کیست ازشما از تمامی قوم او که‌خدایش باوی باشد او باورشلیم که در یهودا است برودوخانه یهوه را **که‌خدای اسرائیل وخدای حقیقی است** در اورشلیم بنانماید (٤) وهر که باقی مانده باشددر هرمکانی ازمکان‌هائی که درآنها غریب میباشد اهل آن مکان اورا بنقره وطلا واموال وچارپایان علاوه برهدایای تبرعی‌جهت خانه خداکه در اورشلیم است اعانت نماید.»

بدین ترتیب یهود آزاد شد واین‌آزادی بردوش بابل کهنسال سنگینی کرد . این بیانیه واین‌آزادی بخشیدن خاورمیانه را تکان‌داد. این اعلامیه چون قوی‌ترین سپاه‌ها دژهای بلند شهرهای فنیقیه رافرو ریخت . مردم فنیقیه که سالها یا ازهجوم مصرویا ازدستبرد بابل‌وآسور آسایش ندیده بودند خود را بامسأله جدیدی روبرو دیدند ، مسأله‌ای که با روح‌آرام وتجاری آنان موافقت داشت . آنها فوراً درك کردند که در زیرپرچم شاهنشاهی کورش میتوانندآزادزندگی کنند، خدایان خود را بپرستند وبتجارت خود ادامه دهند .

اما بابلیان، کورش نمیتوانست‌آنها را ندیده بگیرد . اگرمردم بابل سقوط حکومت خود را تحمل کردند این دلیل نمیشد که آزادی یهود را نیز تحمل کنند زیرا همانطور که در بالاآمد از نظر اقتصادی اسرای یهود دارای اهمیت بودند واز نظر مذهبی نیز دو مذهب بابل و

یهوددردو قطب مخالف قرارداشتند. ولی دراینجانیز سیاست مدبرانه کورش مسأله راحل کرد. بابل از نظر مذهبی بسیار لطمه دیده بود نبونید خدایان دیگرشهرهای بین‌النهرین را به بابل آورده وآنها را با مردوك برابر نهاده بود ودرنتیجه هم مردم بابل وهم مردم‌شهرهائی که معابد-شان از مجسمه خدایانشان خالی مانده بـود کینه اورا در دل گرفته بودند. دراینجا باردیگر کورش بصورت‌فرستاده (مردوك) خدای‌بابل ظاهرشد (باراول وقتی که مادها را شکست‌داد و نبونید توانست معبد حران را تعمیر کند) او بنام مردوك خدای‌بابل اعلامیه خویش‌راصادر نمود.

«منم کورش منم‌شاه عالم، شاه‌بزرگ، شاه‌شاهان، شاه بابل‌وسومروآکد، شاه چهار مملکت، پسر کبوجیه شاه بزرگ، شاه‌انشان، نوهٔ کورش شاه بزرگ، شاه‌انشان از اعقاب چیش‌پش شاه بزرگ شاه‌انشان،شاخه سلطنت ابدی که‌سلسله‌ای که‌موردمحبت بل و نبواست که حکمرانیش بقلب آنها نزدیك است. وقتیکه من بدون جنگ و خـونریزی وارد تین‌تیر (اسم‌قدیم بابل) شدم، بامسرت وشادمانی مردم درقصرپادشاهان برسریر سلطنت نشستم. مردوك آقای بزرگ‌قلوب نجیب اهالی‌بابل را بطرف من متوجه کرد زیرا من همه‌روزه در فکر پرستش او بودم لشگر بزرگ من بآرامی وارد بابل شد، من نگذاشتم که دشمنی بـه سومروآکد قدم بگذارد. اوضاع داخلی بابل و امکنه مقدسه آن‌قلب را تکان داد واهالی‌بابل باجرای مرام‌خود موفق شده وازقید**اشخاص بی‌دین رستند** من ازخرابی خـانه‌های آنها مانع شدم، من نگذاشتم اهالی‌از هستی‌ساقط شوند. مردوك آقای بزرگ ازکارهای من مشعوف

بود ووقتی کـه از ته قلب و بامسرت الوهیت بلند مرتبه او را تجلیل میکردیم . بمن که کورش هستم واورا تعظیم میکنم به پسرم کبوجیه و بتمام لشگرم از راه عنایت برکات خودرا نازل کرد . پادشاهانی که در تمام ممالك عالم در قصورخود نشسته‌اند از دریای بالاتا دریای پائین.. وپادشاهان عرب که در خیمه‌ها زندگی میکنند تماماً باج سنگین خود را آوردند و دربابل پای مرا بوسیدند از . .. تا آسور وشوش وآکاده ، الش‌نوناك ، م تورنو، دری با ولایت گوتی‌ها وشهرهائی که درآنطرف دجله واقع و از ایام قدیم بناشد خدایانی را که در اینجاها زنـدگـی میکردند بجاهای مزبور بر گردانیدم تا در همان جاها الی‌الا بد مقیم باشند . اهالی این محل‌ها راجمع کـردم منازل آنها را از نو ساختم و خدایان سومروآکد را که نبونید به بـابل آورده و باعث خشم آقای خدایان شده بود بامر مردوك آقای بزرگ بی‌آسیب بقصرهـای آنها موسوم بشادی دل بر گردانیدم . از خـدایانی کـه بشهرهای خودشان بواسطه من بر گشته‌اند خواستارم که همه روزه در پیشگاه بل‌ونبوطول عمر مرا بخواهند ونظرعنایت بمن‌دارند وبه مردوك آقای من بگویند کورش شاه ترا تنظیم میکند و...»

از ترجمه استادپیرنیا صفحه ۳۸۶ چاپ اول ایران باستان

این بیانیه‌دوای دردکاهنان بود، آنان که ازرقابت خدایان‌شهرها با مردوك رنج میبردند نفسی بآسودگی کشیدند . مردوك بـر تخت جلال وآقائی خودنشست وخدایان مزاحم‌بشهرهای خود بازبرده‌شدند بالاتر ازهمه کورش آنها را درمرحله بعد و پائین‌تر از مردوك نهاد و ازآنان خواست که از پیشگاه مردوك بخواهند که لطف و عنایتش را

ازاو وپسرش کبوجیه دریغ نـدارد . دیگر شهرها و کاهنان از اینکه خدایانشان بجای اولیه آمدند مسرور شدند و این مسرت از اعلامیه کاهنان بابلی که درزیر آمده بخوبی آشکار است.

« نبونید پادشاهی بود ضعیف‌النفس، درارخ وسایرشهرها احکام بدداد، همه روزه خیال‌های بد کرد وقربانیهای روزانه راموقوف داشت. در پرستش مردوك شاه خدایان اهمال و مسامحه روا داشت ، هرچه کرد بضررشهرش بود، آنقدر براهالی تحمیل کرد که آنها را روبفنا برد، پادشاه‌خدایان ازآه وناله اهالی سخت درغضب شد وازایالت آنها خارج گردید. خدایان دیگرازاین جهت که آنهارابه‌بابل مردوك آورده بودند ، خشمناك ازمنازلشان بیرون رفتند، مردم استغاثه کرده گفتند نظری کن . اوبمنازلی که خرابه هائی شده و اهالی سومر وآکد که مانند مردهائی هستند نظر کرد وبرآنهارحم آورد. اوبتمام ممالك نظر انداخت وددرجستجوی پادشاهی عادل شد ، که بقلب اونزدیك باشد ، تادست اورا بگیرد . دراینوقت کورش پادشاه انشان را اسم برد وبرای سلطنت عالم طلبید . گوتیها واومانماندها رازیرپای اوافکند . مردوك بزرگ مدافع وحامی تمام امتش بامسرت باونگریست بکارهای او و قلب عدالت خواه او برکات خود را نازل کرد وباو فرمود که بطرف شهرش (بابل) حرکت کند . مـانند رفیق و دوستی رهبر او گردید . لشگراو که مانندآب رودبحساب نمیآید بااو (کورش) مسلح حرکت میکرد . بی‌جنگ وجدال اورا داخل بابل کرد وشهرخود را ازتعدی خلاصی بخشید . شاه نبونید را که نسبت بمردوك بی احترامی کرده بود بدست او (کورش) سپرد تمام اهالی بـابل وتمام سومر وآکد و

بزرگان ولایات اورا تعظیم کردند وپاهای اورا بوسیدند . همگی از پادشاهی او خشنود شدند وشادی وشعف از صورتشان هویدا بود . همه درتقدیس وتسبیح آقائی بودند که مرده‌ها رازنده کردومردم راازفلاکت نجات داد . »

این دواعلامیه نتیجه آنی وفوری خود رابخشید . کاهنان بابلی نبض شهررا دردست داشتند ، مردم بابل دربرابر این طبقه که بخدای آنان نزدیك بودندوبا اودربارهٔ مسائل روزوکارهای شهرسخن میگفتند تسلیم بودند. این بوددوای درد کاهنان وبآنان اطمینان میداد که بموقعیت آنان لطمه‌ای واردنمیآیدومردوك جلال وعظمت خودرا بازمییابد ودیگرخدایان در درجه دوم اهمیت نسبت به مردوك قرارمیگیرند. لذا اشکالی ندیدند که کورش را تأیید کنند واورا فرستادهٔ مردوك وحمایت شده از طرف خدای بابل معرفی کنند واعمال اورا موجه نشان دهند . بدین ترتیب بابل آزادی اسرای یهودوازدست رفتن استقلال خود راپذیرفت و کورش بمنظورخود که جلب توجه دیگرمردمان بود رسید .

ولی آیاکاهنان بابلی صرفاً برای اینکه کورش بمردوك توجه داشت اوراحمایت کردند یانظرات دیگری نیزدرکاربوده است . مسلم اینست که کاهنان مزبور بیشتر بوضع اقتصادی خود توجه داشتند تا خداوندی مردوك و کوشش آنها برای در درجه اول قراردادن مردوك نیز برای این بود که بیشترازهدایا ونذورات مردمان استفاده برند و خدایان دیگری رقیب آنهانباشندوبیرون فرستادن خدایان دیگرشهرهااز بابل نیزبرای همین بود. ولی تنهاهمین نبود، نه بهیچوجه بلکه منافع اصلی کاهنان بابلی درجای دیگری بود، این منافع اگربیشترازمنافع موقوفات

ونذورات نبود کمتر نیز نبود بازرگانان وتجار بابل نیزدراین منافع با کاهنان شریك وسهیم بودند وآن تجارت بابل باشرق وغرب بود .

رکود تجارت موجب سقوط بابل بود

نه‌مردوك، ونه دیگرخدایان، هیچکدام عامل اصلی سقوط بابل وتوجه بابلیان ویاحداقل کهنه‌وبزرگان شهربسوی کورش نمیتوانستند باشند. بابل تاجربودوبرای یك ملت تاجرمنافع تجاری وعقب راندن رقیب ازمسائل مهم ودرجه اول محسوب میگردد وباید دانست که در آن عصر برای ملت هائی مثل آسوریان و بابلیان جنگ نیزیك نوع تجارت محسوب میشد همچنان که درقرون بعدمیهانیز بجنگ بصورت یك عمل تجاری نگاه میکردند نه‌واقعه‌ای که محرك آن بسط وتوسعه تجارت ویاجلوگیری از نفوذتجاری رقیب باشد. بلکه جنگ تجارت بود وهدف آن بدست آوردن غنائم جنگی، بدست آوردن برده وجزآن، نه‌وسیله‌ای برای بسط وتوسعه تجارت .

درصفحات قبل گفتیم که سارد رقیب تجارتی بابل بود ولیدی‌ها چون با دولت ماد روابط نزدیك داشتند لذا تجارت شرق تقریباً در دست مردم ماد ولیدی بود ودریانوردان وتجار یونانی شهرهای یونانی نشین آسیای صغیرنیز دراین تجارت شرکت داشتند و این بزیان تجار بابلی ومتحدین تجاری آنان یعنی دریانوردان فنیقی بودولی آنها درزمان (نبوکدنزر) زیاد این زیان رادرك نکردند . زیرا لشگرکشی‌های آن شاه وتصرف فلسطین وآوردن اسرای یهود وغارت شهرهای آن سامان وکارهای دیگر آن‌شاه موقتاًمردم بابل راسرگرم داشت‌ومنافعی متوجه

کیسه آنان نمود ولی بعد . یعنی پس از مرگ شاه مزبور این منافع رو به نقصان نهاد و بابل دچار رکود تجاری شد و نبونید نیز کسی نبود که با لشگر کشی‌های خود منافعی متوجه بابل کند و یا بازارهای جدید تجاری بدست آورد و چون سارد سقوط کرد و کشورهای پارس - ماد - لیدی بزیر یك پرچم درآمدند تجار بابلی بالمره از کار تجارت بازماندند و بازارهای بابل از معامله گران خالی ماند تجارت بابل رو بزوال نهاد و این زیان بزرگی بود که بابل نمیتوانست آنرا تحمل بکند و کاهنان بابلی که در بازار بابل صاحب سرمایه بودند و تقریباً نیمی از سرمایه تجاری که در بازار بابل در گردش بود بدانها تعلق داشت دراین ماجرا باندازه تجار و دلالان زیان میبردند . چون تجارتی نبود ربح پائین آمد و درنتیجه صرافان و بانکداران که به برزگران و دهقانان و زمین داران برای توسعه کارهای کشاورزی باربح های سنگین پول قرض میدادند نیز دچار بحران شدند زیرا عرضه بیش از تقاضا بود و وام خواه باربح کمتری پول بدست میآورد. نبونید باستانشناس و مذهب باز نیز کسی نبود که بتواند در برابر این بحران قد علم کند و تغییر این وضعیت مستلزم آن بود که کورش درهم شکسته شود و راه‌های تجارتی بروی بابلیان باز گردد و شاید وقتی که مردم بابل و یا لااقل تجار و کسبه از تصمیم کورش در حمله و تسخیر بابل مطلع شدند آرزو داشتند که نبونید منفور پیروز شود و درنتیجه آنها توفق تجاری خود را بازیابند ولی چون نبونید شکست خورد آنها بسرعت تسلیم فاتح شدند زیرا تجربه سارد بآنها نشان داده بود که میتوانند بدون هیچ مانعی زیر پرچم شاهنشاهی کورش تجارت خود را رونق بخشند و لذا چون کورش

تصمیم گرفت اسرای یهود را آزاد کند کاهنان وتجار وبرده داران باین زیان مختصر گردن نهادند تامنافع بیشتری بدست آورند .

کاهنان در اعلامیه خود مینویسند « هرچه میکرد بضرر شهرش بود . آنقدر بر اهالی تحمیل کرد که آنها را روبفنا برد » این جمله خود نشان میدهد که روش نبونید ازنظر اقتصادی منافع بابل راتهدید میکرده و مالیات های گزافی گرفته میشده و شکی نیست که اگر تجارت رونق داشت هیچگاه بابلیان برای زیاد بودن مالیات خود را بورطهٔ خطر نمیافکندند که تسلیم بیگانه شوند .

بهرحال همچنان که درسطور بالاآمد وقتی نبونید درهم شکسته شد مردم بابل و کهنه برای جلب توجه کورش بوی پیوستند تا منافع آنان مورد تهدید قرار نگیرد .

آیا کهنه کورش را بتسخیر بابل تحریص کردند ؟

دراینجا باید دربارهٔ این نکته که بعضی ازمورخین قدیم وجدید معتقدند روحانیون بابلی کورش را ازنفاق درونی شهر آگاه کردند و اورا بفتح بابل تحریص نمودند کمی دقت کرد و گفت باآنچه که در صفحات پیش آمد این نکته زیاد نمیتواند مورد قبول واقع شود . چه روحـانیون میخواستند و تحریص میکردند وچه نمیکردند کورش نمیتوانست وجود بابل مستقل را درنزدیکی مرزهای کشورجدید خود تحمل کند . سوابق بابل وعیلام که‌دیگرجزو سلطنت هخامنشی بود و نظرات تجاری بابلیان نسبت بشرق و نزدیکی بابل به مراکز قدرت شاهنشاهی هخامنشی یعنی شوش وهمدان. تسلط بابل به‌فنیقیه ودرنتیجه دردست داشتن نیمی ازتجارت دریای مدیترانه وشرق. اینهامواردی بود

که برای کورش و کشور جوان اومورد توجه بود . وانگهی چنانچه درصفحات قبل آمد . مصر نسبت به‌فلسطین وفنیقیه نظر داشت وهر گاه مصر به‌متصرفات بابل نیمه جان وضعیف حمله میکرد مسلماً موفق میشد واین موفقیت اشکال جدیدی در برابر کورش مینهاد وازسوی دیگر هیچ بعید نبود که درنتیجه یك کودتا شخصیت مقتدر و نیرومندی بر بابل مسلط شود و برای کورش دردسری درست کند . وانگهی کورش به فنیقیه احتیاج داشت زیرا بایونانیان روابط خوبی نداشت وبرای حفظ قدرت خود درسواحل مدیترانه به‌دریانوردان فنیقی محتاج بود وهیچ بعید نبود که اگر بابل مستقل بماند کورش نتواند تسلط خود را بر فنیقیه محرز کند. ولی اگر بابل سقوط میکرد باحتمال قوی فنیقی‌های مزبور برضا بدو میپیوستند. درنتیجه‌چه کاهنان بابلی اورا تحریص میکردند وچه نمیکردند کورش برای فتح بابل اقدام میکرد . گذشته ازاین در اسناد بدست آمده هیچ اشاره‌ای بروابط کهنه با کورش قبل از حمله کورش به‌بابل بدست نیامده . بلکه ازمفاد مدارك اعم از بیانیه کورش و بیانیه کهنه بیشتر مستفاد میگردد که پس از سقوط بابل برای جلب بابلیان وسر وصورت دادن باوضاع منتشر شده‌اند وهر گاه غیرازاین بود یعنی کهنه در تحریص کورش دست داشتند بدون شك نحوهٔ بیان بیانیه ها این چنین نمیتوانست باشد و چنانچه رسم آن زمان است حد اقل دربیانیه کاهنان اززبان مردوك اشاره‌هائی به‌دعوت مردوك بوسیله کاهن بزرگ از کورش وغیر آن میشد . ویاازکشف و کرامات وخواب نما شدن‌ها وغیر آنها نشانی وجود پیدا میکرد . زیرا معلوم نبود که نبونید بدان سرعت شکست خواهد خورد، ومعلوم نبود که (کئوبرو)

چنان بسرعت اورا تعقیب خواهد کرد که فرصت بستن دروازه ها و قلعه‌داری به‌نبونید نمیدهد. احتمال این بود که نبونید بتواند دربرابر کورش مدتی مقاومت کند ویااینکه حداقل مدت زمانی پشت دیوارهای کوه مانند بابل ازشهر دفاع کند ودر اینصورت کاربر کورش مشکل میشد ونبونید هم بالمره تنها نبود وبدون شك طرفدارانی داشت وهیچ بعیدنبود که اوبکمك طرفدارانش ویکی‌دوبارخواب نماشدن‌وتحریك حس وطن پرستی تودۀ مردم بتواند مدت زمانی کورش را زیر دیوار شهر نگهدارد . اینهاهمه احتمالات قریب بیقین بود واگر روابطی بین کورش وکاهنان وجود داشت بانفوذی که کاهنان مزبور درمیان مردم داشتند بدون شك میبایست مقدمات کاررا آماده میکردند بعبارت دیگر کاهنان آماده میشدند که اگر کورش بامشکلی روبرو شود آنرا رفع کنند ودرغیر اینصورت اتحادآنان با کورش معنی نداشت وما مدارکی که حکایت بر تهیه‌این مقدمات کنددردست نداریم وچون هیچ نوع سندی در این باره‌بدست نیامده باید گفت که هیچ نوع رابطه ای بین کورش و بابلیان نبوده نظروعلاقۀ مردم و کهنه وتجاربابل این‌بوده که راه های تجاری بازشوند وهر گاه نبونیدبر کورش پیروزمیشد بابل‌دوباره عظمت گذشتۀ خودرا بدست میاورد وبلکه صاحب اعتباری بیشترمیشد زیرا سارد ومادوپارس نیز ازآن‌بابلیان میگشت‌و در این‌صورت موقعیت‌بابل بهترمیشدتااینکه‌تحت‌تسلط پارس باشدولذاچون‌هدف‌توسعه‌تجارت‌بود لذا نمیتوان گفت‌ارتباطی‌بین کهنه‌و کورش‌وجودداشته‌بلکه‌چون کورش پیروز شد ونبونیدشکست خورد کاهنان‌وبزرگان بابل بکورش گرویدند. تجربه بما نشان داده حکومت هائی که درداخله وضع متزلزلی دارند

اگر درخارج اعم ازمیدان رزم یا میدان سیاست موفقیتی بدست آورند میتوانند مخالفین داخلی خودرا برای مدتی ساکت سازند وسر کوب کنند ولی اگر برعکس شکستی بر آنها وارد آید مخالفین داخلی بسقوط حکومت مورد مخالفت خود کمك میکنند ولی درجریان مبارزه اغلب مخالفین یك حالت بیطرفی وانتظار بخود میگیرند زیرا اگر درجریان مبارزه که هنوز نتیجهٔ آن معلوم نیست دست بمخالفت بزنند به حکومت مورد مخالفت فرصت میدهند که باحربهٔ تکفیر ومزدوری بیگانه با آنها روبروشود ولی اگر حکومت موردمخالفت دچارشکست شودوهر چنداین شکست قطعی هم نباشدمخالفین فرصت وبهانه کافی برای ابرازمخالفت بدست میآورند زیرا شکست بر تعداد ناراضی ها میافزایدومیدان را برای تبلیغ بازمیکند. در آن زمان نیز یك چنین وضعی در کار بود اگر قبل ازشکست نبونید کهنه وتجارابرازمخالفت میکردند ممکن بودازطرف مدافعین حکومت سر کوب شوند. لذا سکوت اختیار کردند تانبونید در (سیپ پار) مغلوب شد آنوقت موقعیت مناسب بدست آمد . چون نفس مخالفت کاهنان با نبونید درمسائل اقتصادی بود واگر نبونید فاتح میشد. این مخالفت نیز بمقدار زیادی تقلیل مییافت وهیچ دلیلی نداشت که کاهنان قبل از اینکه از نتیجه نبرد آگاه شوند علیه نبونید برخیزند و بدون شك پیروزی نبونید و گشایش درکارهای تجارتی (مردوك) رانیز بسر رحم میآورد وازخشم وغضب او باندازهٔ کافی میکاست . با درنظر گرفتن این نکات میتوانیم نسبت بروابط قبلی کهنه و کورش تردید کنیم .

تسلیم فنیقیه

سقوط بابل قدرت کورش را تا بنادر فنیقیه توسعه داد . بابل مالك بنادر فنیقیه بود وچون تسلیم شد فنیقی‌ها تسلط کورش راپذیرفتند و این تسلیم وتبعیت بدون جنگ وخونریزی برای ما نکاتی‌را روشن میکند که ذکر آن نکات در اینجا لازم میآید و باید توجه داشت که مورخین یونانی میکوشند که به‌تسلیم فنیقی‌ها رنگ جبن و بی‌غیرتی بدهند . هردوت در جائی که از تهدید داریوش نسبت به کارتاژ سخن میگوید از اطاعت فنیقی‌ها نسبت به شاهان پارس طوری ذکر میکند که میرساند این اطاعت بنظر او موهن ودور ازشرافت است ولی‌باید دید وضع فنیقیه ایجاب میکرده که با کورش‌یا امثال او مثلا فرعون مصر وپادشاهان بابل بمقابله برخیزد یانه .

فنیقی ها در حدود سه هزار سال قبل از میلاد مسیح از سرزمین عربستان‌بسوی دریای مدیترانه مهاجرت کردندودردامنه مصفای جبال لبنان جای گرفته وشهرهائی تأسیس‌نمودند که بنام های صور، صیدا ، جبل ، ارواد نامیده شدند . اینان اصولا یك ملت تاجر پیشه بودند و دامنهٔ تجارت آنان چنان‌وسعت یافت که امروزآثاری ازتجارتخانه‌های آنان درجنوب افریقا در جزایر بریتانیای کبیروازسمت شرق‌درحوالی چین بدست آمده است. تجارت ورقابتی که نتیجه آن است اجازه‌نداد شهرهای فنیقیه باهم متحد شوند لذا هرشهر برای خود شاهی‌داشت و اغلب تجارو کشتی‌های شهرهای فنیقیه‌بایکدیگرسرجنگ و مخالفت داشتند درنتیجه‌اقوام مجاورتوانستند ملت مزبورراتحت تسلط گیرند. بعقیدهٔ ما حتی اگر شهرهای مزبور با یکدیگر متحد نیز میشدند از

آنها درقبایل کشورها ودول مقتدری مثل آسور، بابل ومصر کاری ساخته نبود واینان آزادی وقدرت مطلقه خودرا در دریاها از دست نمیدادند وهمین قدرت تجاری ودریانوردی ملل مسلط را مجبور میکرد که نسبت بآنان نظر مساعدی داشته باشند. بدون شك تجار بابلی وآسوری به دریانوردان فنیقی احتیاج داشتند واین احتیاج آنان را وامیداشت تا ازشاهان خود بخواهند نسبت به دریانوردان مزبور مساعدتر باشندولی البته این احتیاج مانع آن نشد که (نبوکدنزر) صیدا را درهم بکوبد.

گذشته از این فنیقی‌ها درسر راه لشگرکشی دستجات مخالف قرار داشتند و لامحاله در اثر این سپاه کشی ها لطماتی بنامبردگان وارد میآمده وناچار بودند همیشه نسبت بفاتحین حالت بیطرفی داشته باشند و نسبت بهر فاتحی مطیع باشند و برای هیچ فاتحی در برابر مهاجم جدید نجنگند.

باری گفتیم مورخین یونانی دربارهٔ تسلیم بلاشرط این قوم دربرابر کورش با لحن زننده ای سخن میگویند. نخست باید دید اگرآنها تسلیم نمیشدند چه میکردند درحالی که تسلیم بلاشرط آنان توانست محبت قوم فاتح رانسبت بآنها جلب کند، وانگهی مگرشهرهای یونانی آسیای صغیر تسلیم نشدند، آنها نیز ناچارشدند که دربرابرسپاه پیروزمند سرتسلیم فرود آورند در حالی که امید داشتند آتن یا اسپارت بآنها کمك کنند ولی فنیقی ها یك چنین امیدی نیز نداشتند. شهرهای یونانی آسیای صغیر هیچگاه مورد حمله وهجوم واقع نشده بودند در حالی که فنیقی‌ها بارهالگد کوب سم ستوران فاتحین شده بودند. گذشته ازاین فنیقی‌ها همانقدرتاجرودریانورد بودند که شهرهای یونانی بودند

آنها که همیشه واسطه تجارت آسیا وافریقا واروپا بودند دلیل نداشت که با کورش ساز مخالفت کنند و میدان را برای رقبای یونانی آماده سازند. وانگهی آنها میدانستند که دولتی مثل دولت جوان هخامنشی به نیروی دریائی احتیاج دارد وهر گاه آنان باین احتیاج جواب مثبت دهند مقام و منزلت خود را در شاهنشاهی جدیدالتأسیس بالا برده‌اند چنانچه حساب آنان نیز درست بود و پارسیان درهمه ادوار تسلط خود بمردم فنیقیه بمثابه متحدی‌مینگریستند درحالیکه یونانیان آسیای‌صغیر رادست نشانده خود میشمردند.

نکته دیگری که دراینموردباید بدان‌توجه‌داشت کینه واختلاف قدیمی دو ملت یونانی و فنیقی بود. اختلافی که همیشه بین دو ملت تاجرو دریانورد بوجود میآید. فنیقیه رقیب سرسخت یونان بودو کشتی های فنیقی همه جا با کشتی‌های یونانی رقابت میکردند. تجار فنیقی همه جا دربرابر تجار یونانی قرارداشتند و این ملت کوچك در برابر شهرهای یونانی، دربرابرمصریان که روابط نزدیکی بایونان برقرار کرده بودند احتیاج داشتند که‌ازحمایت‌شاهنشی هخامنشی برخوردار شوند.

باید دانست که فنیقی‌ها ازاین اتحاد حداکثر استفاده را بردند وشاید پس ازاین‌اتحاد تجارفنیقی‌ها توانسته باشند نفوذتجاری خودرا تا سواحل چین بسط وتوسعه دهند. وباید دانست همین‌ملت که‌همیشه تحت تسلط ملل دیگربودند وبدون زدوخورد و مخالفتی تسلیم فاتح میشدنددر برابر اسکندر مردانه ایستادندوماه‌ها سپاه‌اورا معطل کردند در حالی که میدانستند خشم اسکندر آنان رانابود خواهد کرد ونابود

هم شدند (۲۲) آیا یك چنین مقاومتی بهترین دلیل این نیست که فنیقی‌هاخودرا ازهمه حیث جزوی‌ازشاهنشاهی پارس احساس‌میکردند و برابری‌و نبردبا دشمن شاهنشاهی‌هخامنشی‌راوظیفه خود میدانستند.

تسلیم فنیقی‌ها نتیجه مستقیم سیاست عاقلانه کورش بود،واگر نه هیچ بعید نبود که در برابر پارس‌ها نیز همانگونه بجنگند که در برابر اسکندر جنگیدند . بخصوص که پس ازسقوط سارد مصرخود را دروضع جدیدی دید وچون بابل هم ساقط شد فرعون خطررانزدیك مرزهای خویش مشاهده کرد لذا بطور حتم باتحاد بافنیقی‌ها علاقمند شد وبعبارت دیگر خواست که درخط اول جبهه دارای دوستانـی مثل فنیقی‌ها باشد وشاید هم ایادی فرعون خواسته باشند توجه فنیقی‌ها را بسوی مصر جلب کنند ولی شهرت کورش وخوش‌نامی او مانع وسدی در برابر نقشه مصریان گردید .

دربارهٔطمع مصرنسبت به فنیقیه میتوان این‌نکته را نیزمتذکر شد که مصریان در اواخر سلطنت نبونید در سرزمین مزبور دست به تحریکاتی زدند و نبونید ناچار شد سفری به فنیقیه برود و تغییری در دستگاه‌های اداری‌وحکومتی آن سامان بدهدوما میدانیم این‌تحریکات جز از طرف مصریان از جهت دیگری نمیتوانست باشد زیـرا در آن موقع سارد سقوط کرده بود و کـورس نیز بشرق رفته بود و سرداران کورش متوجه شهرهای‌ساحلی آسیای صغیر بودند وبدون شك‌این‌مصر بود که ازآشفتگی‌اوضاع وضعف نبونید میخواسته استفاده کندوفنیقیه را متصرف شود.

اگر بسابقه نگاه کنیم می‌بینم درآستانهٔ سقوط نینوا نیزازطرف

مصر جنب‌وجوشی شد وحتی نخائو فرعون مصر باسپاه خود بآسیا قدم نهاد و هیچ بعید نیست که پس از سقوط سارد با اوضـاع احوالی که وجود داشت واطلاعی که مصریان ازضعف بابل داشتند خواسته باشند که نقشه قدیم خودرا اجرا کنند و برای اینکار لازم داشته‌اند که ابتدا شهرهای فنیقیه را بسوی خود جلب کنند وهمین موضوع باعث توجه نبونید وتغییر حکومت‌های شهرهای فنیقیه شده وهمین موضوع موجب شده که سرداران کورش درآسیای صغیر او را متوجه خطر کنند تاکار های خودرا درشرق نیمه‌کاره گذاشته بغرب توجه کند.

بعید نیست که یونانیان نیز دراین ماجرا انگشتی داشته‌بودند. زیرا ما میدانیم که روابط مصرویونان بسیار خوب بوده و فراعنه مصر همیشه‌ازسربازان‌اجیریونانی‌استفاده میکرده‌اند. ازنظر تجاری نیز تضادی بین آن دوملت‌نبودبلکه مصربیشتر به کشاورزی‌توجه داشت وصادرات و واردات آن کشوردردست‌تجاریونان‌بخصوص‌اسپارت‌بودوچون‌ساردسقوط کرد یونانیان که‌تجارت خودرادرشرق موردتهدید دیدند وچون‌ازوضع بابل آگاه بوندلذا آمازیس‌فرعون مصرراتحریك کردندتابه‌آسیالشگر بکشد. ولی آمازیس دیرجنبید و کورش بر اوپیشدستی کرد وفنیقی‌ها نیز که رقبای تجاری و دریانوردی یونانیان بودند بهتر دانستند که با کورش کنارآیند تا با مصر که متحد رقبای آنان بود.

باری باتسلیم فنیقیه ومطیع شدن فلسطین دیگر کورش درغرب آسیاکاری‌نداشت وچنانچه‌ازاسناد بابلی‌بدست میاید کورش‌پسر بزرگ خود کبوجیه رابحکومت بابل تعیین کرد و اورا شاه بابل خواند. این عمل کورش میرساند که شاهنشاه‌ایران چقدر ببابل‌اهمیت میداده‌زیرا

پس از فتح سارد و با وجوداینکه سارد و بطورکلی آسیای صغیر همسایه یونان بود و از نظر سوق‌الجیشی اهمیت و ارزش بسزائی داشت کورش پسر و ولیعهد خود را حکمران وشاه آن ناحیه نکرد بلکه حکومت آن سامان را به‌هارپاك واگذار نمود ولی بابل را درخور آن دانست که مقرر ولیعهد اوشود.

ازاسناد بابلی مستفاد میشود که دوره شاهی کبوجیه زیادطولانی نبوده (تقریباً هشت ماه) و در اسناد بعدی که بدست آمده کبوجیه را شاهزاده نامیده‌اند نه شاه بنظر میرسید که کبوجیه مصروع دراین مدت اعمالی مرتکب شده که پدرش اورا ازسمت خودعزل نموده‌است.

۹

عزیمت بشرق

چنانکه در پایان بخش قبل آمد پس از سقوط بابل ومطیع شدن فنیقیه وفلسطین کورش دیگر درغرب کاری نداشت ومیتوانست باخیال راحت بکار شرق بپردازد.

ما امروزمتأسفانه اسنادومدارك کافی در دست نداریم که بتوانیم در باره کارهای کورش درشرق اظهارنظر کنیم و نوشته مورخین یونانی نیز در این مورد گنگ ونارسا است و نمیتوان بهیچوجه باظهارات آنان متکی شد واعتماد کرد.

اما آنچه که مسلم است کورش پس از فتح بابل متوجه ایران شرقی شده. درفصول قبل دربارهٔ شرق مختصر توضیحی دادیم ودراینجا لازم است اضافه کنم متصرفات هخامنشیان درشرق تا کشمیر فعلی و بموازات این سرزمین بسوی شمال تا موازات منتهی‌الیه دریاچه ارال ادامه داشته است وبعبارت دیگر حدود دولت هخامنشی ازسمت شرق به کشمیر وجلگه سنه واز شمال تا منتهی‌الیه‌دریاچه ارال بوده. این سر زمین بوده که بموجب اسناد و کتیبه‌های موجود در زمان داریوش جزوشاهنشاهی ایران محسوب میشده است . در آخرین حد شمال شرقی این سرزمین در کنار سیحون شهری بنام شهر کوروش بنام این

مثل سارد و بابل وجود نداشته که با شکست قوای اصلی و سقوط حکومت مرکزی شیرازهٔ تشکیلات دولتی بگسلد و تصرف سریع ممکن شود. در سراسر سرزمین شرق که شامل جلگه سند، کشمیر، افغانستان، مرو، باختر، سوغد میشده امرا وحکام وشاهان کوچك و بزرگ حکومت میکرده‌اند ولازم بود که کورش در یك چنین سرزمین وسیعی یك یك شهرها را فتح کند و این کار در یك مدت کوتاه یعنی چهارسال ممکن نبوده. ممکن است که گفته شود اسکندر همه این سرزمین‌ها را در مدت کوتاهی فتح کرد. ولی نباید فراموش کرد با سقوط شاهنشاهی هخامنشیان مشکل بزرگی از جلوی پای اسکندر بر داشته شدوشهرهای شرق که دارای یك سازمان اصلی نبودند نمیتوانستند در برابر اسکندر مقاومت کنند.

دلیل دیگری که معتقدین باین عقیده میاورند اینست که کورش اگر از عقب وپشت جبهه مطمئن نبود به بابل حمله نمیکرد و دلیل حمله او بسارد نیز این بود که سارد مقدم بجنگ شد.

در اینباره باید گفت اولا شرق چنانچه گفتیم دارای یك حکومت مرکزی مقتدر نبود که بتواند مرزهای شاهنشاهی جوان هخامنشی را تهدید کند وانگهی اگرسارد مقدم بجنگ شد و کورش رامجبور کرد که بدان کشور متوجه شود. در مورد بابل چنانکه آمد نکتهٔ موثر دیگری وجودداشت. طمع مصر نسبت ببابل وفنیقیه همانطور که درصفحات قبل گفتیم خطر بزرگی بوده وانگهی چنانکه گفتیم اگر بابل صاحب یك شاه مقتدر میشد برای دولت جوان هخامنشی خطری بشمارمیرفت در صورتی که در شرق هیچ خطری وجود نداشت و در آن سرزمین

شاهنشاه بناشده بوده که جمله‌مورخین متحق‌القول هستید که‌ازبناهای خود کورش‌بوده است.

بهرحال ما میدانیم که این سرزمین وسیع در زمان (فرورتیش) جز ماد نبوده بلکه حدود متصرفات ماد در اعلادرجه قدرت آن دولت از سمت‌شرق مرو وهرات وسیستان و بلوچستان فعلی و از شمال تـا نزدیکی جنوب دریاچه اورال بوده است وباختر و سوغد و افغانستان فعلی ورخج وجلگه سند و کشمیر جزو متصرفات ماد نبوده‌اند . بعد از فرورتیش نیز (هووخشتره) نتوانست بشرق بپردازد . پس‌از سقوط ماد وبعد از کورش نیز کبوجیه تمام هم خودرا مصروف‌مصر نمود.پس باید گفت که سرزمین‌هـای مزبور در عصر کـورش جزو شاهنشاهی هخامنشی شده است . واینکار درمدت ده سال فاصله سقوط بابل‌تافوت کورش وقت شاهنشاه پارس را گرفته است .

نباید فراموش کرد که برخی از مورخین معتقدند کـه کورش در فاصله فتح ساردوبابل بامور شرقـی پرداخته واستاد پیرنیا نیز در اینمورد معتقداست که طبیعی‌نیز این بوده که کورش قبل ازحمله‌بابل بامور شرق بپردازد وباصطلاح ازعقب جبهه خود مطمئن شود. ولی‌من در صفحات قبل این عقیده را رد کردم و دراینجا نیز تأکید میکنم که فاصله سقوط بابل و سارد هفت سال‌میشده . هر گاه حداقل سه سال از این مدت رابرای تدارك حمله بشرق وباز گشت به غرب وتدارك‌حمله ببابل ومدتی که این حمله وجنگ‌لازم داشته از هفت سال کسر کنیم میماند چهارسال و این مدت برای تصرف همهٔ شرق و سرزمین‌هائـی که‌حدود آنرادر بالا گفتیم بسیاراندك استو گفتیم درشرق‌یك‌حکومت

هیچ نیروی قابل ملاحظه که بتواند پایگاه اصلی کورش یعنی پارس و مادرا مورد تهدید قراردهد وجود نداشت ولی درغرب همه نوع احتمال میرفت .

درمورد سفر کورش بشرق درفصل سقوط ماد متذکر شدیم که سر زمین هائی که جزو متصرفات ماد بودند بدون هیچ مخالفتی از کورش که وارث تاج وتخت مادبشمارمیرفت اطاعت کردندزیرا سلطنت کورش رادنباله طبیعی سلطنت آژی دهاك میدانستند و بدون شك رجال ماد که طرفدار کورش بودند وخود آژی دهاك در اینکه شرقیان از کورش اطاعت کنند دخالت مؤثری داشته‌اند وسفر کورش بدان سامان فقط برای این بود که قدرت سلطنت خودرادر آن سامان تسجیل کند.

بهرحال کورش پس‌ازسقوط بابل متوجه شرق، یابعبارت دیگر شرق دورترشد. وطبیعی اینست که هدف اولی اوجلگه سندبوده است. زیرا باتوجه به‌اظهارات مورخین که کورش درشمال شرقی ودرجنگ تیره‌ای ازسگاها کشته شده‌است باید معتقد شد که کورش ابتدامتوجه جلگه سند شده است .

باید در اینجا نکته‌ای را نیز متذکرشد . گزنفون در داستان تاریخی « کوروپدی » خود مینویسد درموقعی که کورش قصد حمله به (سارد و بابل) داشت سفرای هندیان بملاقات او میآیند وبرای او پول میآورند. البته مانمیتوانیم این عقیده مورخ وداستانسرای یونانی را قبول کنیم بخصوص که نمره جغرافیای گزنفون چیزی هم پائین‌تر و کمتر ازصفر بوده‌ومورخ مزبور بهیچوجه‌ازموقعیت ومکان اقوام مطلع نبوده چنانچه هیرکانیان راهمسایه بابل مینویسد وجزآن .

اما میتوان گفت که آمدن سفرای مزبور به بعد ازسقوط بابل و حمله کورش بجلگه سند مربوط بوده است و در اذهان پارسیان وجود داشته وبعد به گزنفون رسیده ولی اوموقع ومحل آنرا ندانسته که در کجا وچه موقع بوده .

هردوت وجمع کثیری از مورخین که از وی تبعیت کرده‌اند مینویسد کورش بلافاصله پس ازسقوط بابل متوجه شمال شرقی شده تا اقوام ماساژت را باطاعت درآورده . توجه مستقیم کورش ازبابل به ساحل رود سیحون ودریاچه ارال برای نبردوباطاعت درآوردن قوم نیمه وحشی ماساژت کمی ثقیل بنظر میرسد . زیرا درابتدا بنظر میآید که فاصله بین متصرفات سابق ماد وسرزمین ماساژت‌ها که ماوراء سیحون بوده قبل ازسقوط بابل به تصرف کورش درآمده بوده است و کورش دراین سرزمین کاری نداشته بلکه مستقیماً برای نبرد باقوم ماساژت که درآنسوی متصرفات اوزندگی میکرده‌اند حرکت کرده است .

بنظر نگارنده و بموجب استدلالی که درصفحات قبل آمد زمان تصرف شرق دوردرست پس‌ازسقوط بابل بوده‌ودراینباره بحث واستدلال کافی شد . حال اگر فرض کنیم که چنین نبوده یعنی آن سرزمین ها تاساحل سیحون قبل از سقوط بابل بتصرف کورش درآمده بوده است لذا باید قبول کنیم که کورش از بابل فقط برای جنگ با ماساژت‌ها این راه دور راپیموده . باقبول این عقیده باید دید چه چیزی موجب این راه پیمائی وسفرجنگی شده است . آیا ماساژت‌ها سرحدات شرقی را مورد هجوم قرار داده بودند وهدفی مانند هدف اغلب اقوام مهاجم قرون بعد داشته‌اند، بعبارت دیگرمیخواستند وارد متصرفات ایرانیان

شرقی شده و در آنجا مسکن گزینند ویاخیال یك غارت و چپاول را داشتند که مجدداً به‌جایگاه نخستین خود باز گردند؟

آیا ماساژت‌ها وضعی مانند بابل، سارد، داشتند وتصرف سرزمین آنان به‌بنیه اقتصادی یا نظامی دولت هخامنشی میافزود؟ یااحتمال این میرفت که متصرفات کورش را مورد هجوم قراردهند؟

بعبارت دیگر آیا کورش میخواست این قوم را مطیع کند ویـا قوم مزبورهوس حمله‌وغارت ویاسکنی گزیدن درسرزمین‌های متصرفی کورش را داشتند؟ کدام یك ازاین دوممکن است صحیح باشد.

فرض کنیم که کورش میخواسته‌قوم ماساژت رامطیع خود سازد، چرا، چه‌سودی ازاینکاربرای اومتصور بوده‌آیا ماساژت هـا مردمانی ثروتمند بودند که بقول آقای آلبرشاندور طمع کورش را برانگیخته باشند. میدانیم که ماساژت‌هابلکه همه اقوام بیابانگرد نظیرقوم مزبور نه‌اینکه‌ثروتمندنبودندبلکه‌بسیاربی‌چیزوفقیرهم بوده‌اند. وانگهی‌ثروت قوم مزبورحتی اگرثروتی هم داشته‌اند درقبال تمول بابل وسارد هیچ بوده.

گذشته ازاین میدانیم که کورش درغرب درمرکزایران باندازه کافی گرفتاری داشته که توجهی به‌ثروت ماساژت هـا نداشته بـاشد. سرزمین‌های وسیعی راتازه متصرف شده بوده‌واین سرزمین‌ها بامردمان گوناگون خود بهیچوجه قابل اعتماد نبودند. کورش نه‌بمردم بابل، نه به‌فنیقی‌هاونه به‌یهودونه‌بمردم لیدی، بهیچکدام نمیتوانست اعتماد داشته باشد. نه کورش بلکه هیچ فاتحی فردای روز پیروزی نمیتواند مطمئن بـاشد که ملل مغلوب بدون هیچ نوع مقـاومتی برای همیشه

مطیع اوخواهند ماند. وانگهی کشوری مثل‌مصر نسبت به‌آسیای غربی نظرداشته، شهرهای یونان بی کارننشسته بودند، یونانیان آسیای صغیر نمیتوانستند برتری پارس را تحمل کنند. سرزمین‌های فتح شده لقمهٔ گلوگیری بودندومیبایست بسیارزحمت کشید تاسروسامانی بدانهاداد درچنین وضعیتی خطر بسیاربسیارجدی میبایست درکارباشد تاکورش را بسمت شرق دور بکشاند به گفته هردوت که میگوید « جهات حمله کورش به ماساژت ها متعدد بود اول اینکه او (یعنی کورش) خود را وجودی برتر از بشر میدانسته ودوم اینکه قصد هرملتی را که کرده بود کسی نتوانسته بود جلوی اورابگیرد.»

ازایران باستان ترجمه استاد پیرنیا

آیاواقعاً همین قصدونیت یعنی قصدبرتری جوئی و اینکه همیشه درکارهای خود کامیاب بوده کورش را برآن وامیدارد که اوضاع سرزمین های مفتوحه را نابسامان گذاشته وبسوی شمال شرقی برود وباقومی گرسنه، سلحشوربجنگد. اگرصرفاً تمایل به زیاده طلبی و تصرف سرزمین‌های بیشترمحرك کورش بوده. آیا منطقی‌ترنبوده که کورش قوای خود وحرص وآزخود را متوجه مصر کند. مصری که بطورمسلم رقیب اوبشمارمیرفته. آیابهترنبود برای پاسخ دادن به‌تمنیات خود بسوی یونان برود. آیا برای کورش حمله به‌یونان یا مصر که بطورقطع باتصرف سارد وفنیقیه بوضع آنان آشنائی کامل داشت آسان‌تر ازحمله به‌یك قوم لخت و گرسنه آنهم درسرزمینی دوردست و ناشناس نبود. آیا فنیقی‌ها که آنهمه بایونانیان رقابت داشتند، یهود وبابلیان که بخون مصریان تشنه بودند کورش را به‌حمله به‌یونان یامصر اغوا

وتجریص نمیکردند. چراباوجود این کورش همه کارخود رارهامیکند که به‌سرزمین ماساژت ها حمله کند آنهم در حالی که بقول هردوت ماساژت‌ها حتی خیال تجاوز وحمله بخاك کورش را نداشتند وازقول (ت‌می‌ریس) ملکه‌ماساژت‌واززبان سفرای زن خطاب‌به کورش مینویسد «شاه مادی‌ها رها کن کارهائی که میکنی. چه تو نمیدانی نتیجه‌این کارها چه‌خواهد بود اکتفا کن بآنچه داری وبگذارما هم در مملکت خود سلطنت کنیم و...» خوب با وصف این که خطری هم متصرفات کورش را تهدید نمیکرده ودر مجلس مشورتی هم که بقول هردوت تشکیل داده‌اندصحبت ازهمین بوده که ازطرف آن‌اقوام خطری متوجه متصرفات کورش نیست. با این همه کورش دست بکاری جنون‌آمیز میزند و همه کارهای خود را رها میکند وازبابل به‌شمال شرقی میرود تاکاری عبث وبیفایده انجام دهد وجان خود راهم درآن راه بگذارد. ماکاری نداریم که آیا واقعاً کورش دراین نبرد کشته شده یانه بلکه منظورما اینست که هیچ موجبی درکار نبوده که کورش مستقیماً عازم جنگ باماساژت‌ها شود.

برگردیم باصل موضوع، کورش‌پس ازتصرف بابل خود را بـا مساله جدیدی روبرومی‌بیند. ما گفتیم که سرزمین های شرقی آنچه که درتصرف ماد بود پس ازسقوط ماد از کورش اطاعت کردند وپس ازسقوط سارد کورش سفری بدانسو کرد تابرتری وتفوق خود رانسبت بمردم شرق تثبیت کند و کرد. آنگاه ببابل حمله‌ورشد وکارآنرا تمام کرد. دراینموقع برای کورش بطورقطع ویقین مشکل جدیدی پیش آمده. مادرصفحات قبل نوشتیم که سرزمین‌های سند، افغانستان فعلی

وازشمال بلخ تارود سیحون جزومتصرفات ماد نبوده پس ازسقوط بابل بدون شك خطری از اینسو کورش را تهدید میکرده واین خطر آنقدر مهم وقابل ملاحظه بوده که کورش لازم دانسته امور غرب را نیمه‌کاره گذاشته وبشرق برود . هیچ بعید نیست که گرفتاری‌های کورش در غرب حکمرانان شرقی را که گفتیم (گوی) خوانده میشده بر آن داشته که اتحادیه‌ای علیه کورش تشکیل دهند .

آیا نمیتوان تصور کرد که باشندگان سرزمین سند وافغانستان خیال تجاوزبه‌غرب راداشته بودند؟ آیانمیتوان تصور کرد که‌آرین‌های شرقی مطیع ماد ازبرادران آنسوی مرزبرای آزاد ساختن خود کمك خواسته باشند .

تمام این تصورات‌هریك بجای خودباارزش‌تر ازاین عقیده است که بگوئیم کورش فقط وفقط برای نبرد با قبیله گرسنه‌وفقیرماساژت که‌حتی باداوسرجنگ هم‌نداشته‌اند بسوی شمال شرقی رفته باشد .

امـا منطقی‌تراینست که بگوئیم پس ازسقوط بابل کورش که علاقمند بوده سرزمین متصرفی خود را به مرزهای طبیعی آن برساند وازسوی دیگروجود حکمرانان‌و گویان مستقل را درجوار متصرفات شرقی خود صلاح نمیدانسته لازم دیده که تکلیف خود رایکسره کند و هم ازتحریکات‌احتمالی گویان شرقی نجات یابد وهم سرحدات کشور رابه رود سند ، کوه‌های پاراپامیزوجیحون برساند که به‌سرحد طبیعی خود رسیده باشد.

دراینجااین سؤال پیش‌میآید که اگرامورنابسامان غرب دلیلی برآنست که کورش نمیتوانسته‌به‌اقوام‌ماساژت حمله کندآیابرای عدم

حمله به‌جلگه سند وافغانستان وباختری وسوغد نمیتوانسته‌دلیل باشد؟ بعقیده نگارنده نه . زیرا درمسأله ماساژت‌ها نخست میدانیم که این قوم بنابگفته خود مورخین غربی خیال حمله بایران را نداشته‌اند . گذشته از این وجود یاعدم قوم مزبور درآنسوی سرحد طبیعی ایران تأثیری دروضع کورش نداشته، ثروتی هم نداشته‌اند تاعقیده مورخین غربی درباره برانگیخته شدن طمع کورش مؤثرباشد . اماجلگه سند وافغانستان وسرزمین‌های شمال افغانستان وپارت مسکن آرین‌ها بود. آرین‌هائی که هم میتوانستند دوست ومتحد برادران غربی خود باشند وهم ممکن بود دشمنی خطرناك شوند .

درفصول گذشته آمد که اتحاد مذهبی که زردشت ایجاد کرد و اتحاد سیاسی که دراثر اقدامات (فرورتیش) و(هووخشتره) و(کورش) درمیان آرین‌ها بوجود آمد کم کم‌توسعه یافت و هیچ بعید نبود که یك اتحادسیاسی درشرق ایران‌تشکیل گرددو بعبارت‌دیگر گویان‌شرقی بمیل ورضایا دراثر اقدامات نظامی‌یکی‌ازآنان‌دریك اتحادیه‌سیاسی‌وارد شوند مسلماً یك چنین اتحادیه‌ای برای سلسله جوان هخامنسی بدون خطر نمیتوانست باشد .

اضافه میکنم اقوام‌آرین ساکن درفلات ایران وجلگه سند تنها پشتیبان ومتکای کورش بودند هر گاه این اقوام علیه او برمیخاستنداو نمیتوانست قدرت سیاسی ونظامی خود را در قبال یونان ومصر وحتی شورش‌های احتمالی‌سامیت‌های بین‌النهرین حفظ کند.لاجرم میبایست این اقــوام نیز در جرگه متحدین اودرآیند تا قدرت نظامی وسیاسی شاهنشاهی جوان بحد اعلا تأمین گردد .

نکته قابل توجه دیگر اینست که سارد و بابل بیشتر دراثر فساد داخلی وعدم یك رهبرسیاسی ونظامی سقوط کرد . گذشته ازاین اقوام مزبورطی سالیان درازاستقلال قدرت خود راازدست داده بودند . ولی اقوام آرین شرقی هنوزجوان ونیرومند ومستعدبودند ویك رهبرهوشیار مثل کورش کافی بود که آنها را متحد ونیرومندتر سازد و کورش در قبال مصریان ویونانیان که تنها مخالفین او محسوب میشدند احتیاج به‌قدرت ونیروی بیشتری داشت که این قدرت ونیروفقط دراثراتحادبا آرین‌های‌ های شرقی موجود میشد .

بهرحال سودی که تصرف شرق متوجه کورش میکرد بیش از زیان خطرات احتمالی غرب بود لذا پس ازسقوط بابل وتمشیت دادن موقتی امورآن با توجه باینکه تهدید مصربابلیان را و تهدید یونـان فنیقی‌ها را دراتحاد با کورش پابرجاترمیکرد لذا شاهنشاه هخامنشی بسمت شرق رفت . چنانچه در مقدمه این بخش آمد بطورقطع ویقین کورش سفرنظامی خویش را ازسرزمین پارس بسوی کرمان بلوچستان زرنگ و جلگه سند وافغانستان فعلی وآنگاه‌بسمت شمال یعنی باختر (بلخ)وخوارزم‌وسوغدادامه‌داد. تصوریك چنین خط سیری بدون‌هیچ‌اشکال، منطقی بنظرمیرسد ، زیرا حتی اگرقبول کنیم کورش در نبرد ماساژتها کشته نیزنشده‌احتمال قوی‌براینست که‌آخرین نبرداونبردباماساژت‌ها بوده است . گذشته ازاین جلگه سند که یکی ازهدف‌های کورش بوده به‌پارس ومقر کورش نزدیك‌تر بوده است وبرای رسیدن بآنجا عبوراز کرمان‌وبلوچستان بهتر بوده‌تا اینکه کورش به‌مادوسپس راکاوآنگاه‌پارت رفته وشمال را متصرف شده آنگاه‌عازم‌جنوب‌یعنی‌افغانستان‌وسندشود.

چنانچه درصفحات قبل آمد کورش پس ازتصرف بابل کبوجیه پسر خود را شاه بابل میخواند ودراسناد بابلی مطابق رسوم همیشگی تاریخ سند را بنام زمان سلطنت کورش و کبوجیه نگاشته‌اند ولی این مدت یعنی شرکت کبوجیه در سلطنت ۸ ماه بوده و بعد فقط نام کورش ذکرشده . باید دید چرا کورش بلافاصله پس از تصرف بابل کبوجیه پسرخود را شاه خوانده اگراو نمیخواست بابل را ترك کند لزومی نداشت پسرش راشاه‌بخواند . مامیدانیم که اینکارنه‌برای جلب توجه بابلیان بود ، زیرا اگر برای این بود نمیبایست پس از۸ ماه او راازاین سمت عزل کند ویالااقل اگربدلایلی که بیشترمربوط باخلاق کبوجیه بوده اینکاررا کرده‌لازم بوددیگری‌رامثلا پسردومش(بردی)را باین سمت معرفی میکرده . آیامیتوان گفت درظرف این ۸ موجباتی که لازم بود کبوجیه شاه باشد رفع شده است .

درصفحات قبل گفتیم که شایددلیل عزل کبوجیه اخلاق اوبوده و کورش صلاح ندانسته که باوضع اخلاقی او کشوری تازه تصرف شده را دراختیاراوبگذارد لذا اورامعزول کرده . ولی اگرشاه‌معزول بابل را درشوش یاپارس میگذاشت وبه‌شرق میرفت برای کسیکه میبایست فردا جانشین او شود خوب نبود لذا او را همراه برد . امـا موضوع دیگری نیزمیتوانست درکارباشد یعنی حفظ غرب از سرداران کورش مثل کئوبرووهارپاك ساخته بود ولی‌اگردرشرق واقعه‌ای‌برای کورش روی میداد و جانشین او کبوجیه در آنجا نمی‌بود ممکن بود شیرازهٔ سپاه ازهم بگسلد ووقایعی جبران ناپذیر روی دهد. لذا لازم بود که

کبوجیه همراه پدرش باشد تا اگر واقعه روی داد بتواند زمام امور را بدست گیرد.

شاید بتوان گفت کبوجیه خود مایل بوده در آن سفر همراه پدرش باشد زیرا عمدهٔ قوای پارس همراه پدرش بود «بردی» هم بود و اگر در آن سفر طولانی و پرخطر واقعه‌ای برای کورش روی میداد آیا «بردی» با محبوبیتی که درمیان سپاه، درمیان افسران داشت ممکن نبود کبوجیه را دربرابر امری انجام شده قرار دهد؟

باری کورش درحدود اواخر سال ۵۳۸ قبل ازمیلاد بابل را برای تصرف شرق ترک کرده است و درفاصله ۵۳۷ تا ۵۲۹ قبل ازمیلاد یعنی سال فوت کورش او با امور شرقی و داخلی متصرفات خود مشغول بوده است و بطور قطع مدتی ازاین زمان را در سپاه کشی بسر برده است و شاید این مدت کمتر از پنجسال نمیشده زیرا چنانچه قبلا گفتیم سرزمین وسیع شرقی و حکومت‌های متفرق آن درمدت کوتاه تسخیر شدنی نبود.

۱۰

مرگ کورش

کورش صفحات ایران شرقی را متصرف شد و حکومت آنرا به پسر کوچك خود (بردی) یابقول یونانیان (اسمردیس) داد . تا اینجا هیچ نکته قابل توجهی نیست جزجنگ کورش با ماساژت‌ها ومرگ او بقول هردوت یا جنگ کورش با قوم (داهه) ومرگ او بقول برس . یا کشته شدن اودرجنگ باقوم (دربیك) بقول کتزیاس.

بطورکلی این سه مورخ وبعد ازآنان مورخینی که ازنامبردگان اطاعت کرده‌اند معتقدند که کورش در جنگ با یکی از این سه اقوام فوق کشته شده است «بایددانست که هرسه‌قوم‌مزبوراز‌تیره‌سگابوده‌اند» ولی گزنفون معتقد است که کورش در اثرضعف وپیری مرد.

بهرحال به بینیم هریك ازمورخین مزبور فوت‌شاهنشاه‌هخامنشی را چگونه گفته‌اند .

برس بابلی میگوید قوم (داهه) در جوارهیرکانیان (گرگانیان) ساکن بودند و کورش در جنگ باآنان کشته شده . باید دانست که قوم‌هیرکانی ازاقوام‌آرین بوده که همراه‌آرین‌های شرقی بدین‌سرزمین آمدند ودر ساحل دریای خزر (گرگان امروزی) سکنی گـزیدند و

و قوم (داهه) که شعبه‌ای ازسگاها بودند در این‌زمان درجوارهیرکانی زندگی نمیکردند وهر گاه قول برس راقبول کنم کـه قوم مزبور در جوارهیرکانی‌هابودندوچون‌میدانیم‌تا جنوب‌دریاچه ارال جزومتصرفات مادها بوده که پس ازسقوط ماد ازآن‌پارس شده است باید گفت کورش در یك جنگ داخلی کشته شده است. اماقوم مزبورا گرفرضاًهمجوار هیرکانی‌هانیز زندگی میکرده‌اند دارای یك چنین قدرتی نبوده‌اند که لازم باشد کورش شخصاً در نبرد آنان شرکت کند و هر گاه این قـوم دارای یك‌چنین قدرتی‌بوده شکست سپاه و کشته شدن کورش راتعقیب میکرده‌اند ومسلماًوضعی در ایران شرقی روی میداده کـه بطور قطع اجازه نمیداد کبوجیه بلافاصله‌پس ازنشستن بتخت سلطنت عزم‌تسخیر مصررا کند.

اما (دربیك) ها که کتزیاس معتقد است کورش در نبرد با آن کشته شد اینها در ساحل غربی‌دریاچه ارال‌زندگی‌میکردندو کتزیاس مینویسد که در جنگ با (دربیك)ها کورش در اثر زخم زوبین یکی‌از (هندیان) که بران او وارد آمد ازاسب افتاد واو را به اردوگاه بردند و اوپس ازوصیت مرد درحالی که سپاهش درنبردعلیه (دربیك)ها فاتح شده بودند وآنهم‌در اثر رسیدن آمورکس شاه سگا و کمك اوبه‌افراد کورش.

در باره عقیده کتزیاس چیزی نمیتوان گفت جز اینکه وجـود (هندی) درسپاه دربیك خیلی عجیب است.

اما روایت هردوت. قبلا باید گفت کـه مورخ مزبور در باره مرگ کورش مینویسد که روایات بسیاری در باره مرگ اوهست ولی

من آنرا که بیشتر بحقیقت نزدیکتر است انتخاب کرده‌ام.

چنانکه در صفحات قبل آمد از نحوهٔ بیان و نوشته هردوت چنین مستفاد میشود که کورش از بابل بعزم جنگ با ماساژت‌ها حرکت کرده بوده و ما این عقیده را رد کردیم و بعد مینویسد:

ماساژت ها ملکه‌ای داشتند بنام (ت‌می‌ریس) که تازه شوهرش مرده بود و کورش باو پیشنهاد ازدواج میکند ولی ملکه مزبور که متوجه میشود منظور از کورش ازدواج با او نیست و بلکه خیال تصرف سرزمینش را دارد پیشنهاد ازدواج را ردمیکند (درست حیله یونانی) و کورش چون چنان می بیند تصمیم بحمله میگیرد و به ملکه پیشنهاد میکند یا کورش سه منزل از رود رد شود تا ملکه ازرود بگذرد و آماده جنگ گردد و یا برعکس ملکه از کنار رود سه منزل بداخله سرزمین خود عقب بنشیند و کورش باسپاهش ازرود بگذرد وآماده جنگ شود.

پس ازوصول این پیشنهاد کورش مجلس مشورتی تشکیل میدهد سرداران او معتقد بودند بهتر است کورش از کنار رود عقب بنشیند تا ماساژت‌ها از رود بگذرند ولـی کرزوس شاه لیدی مخالفت میکند و میگوید اگر آنها از رود بگذرند و پیروزشوند دیگر هیچ‌قدرتی قادر بجلوگیری از آنان نیست پس بهتر است ما ازرود بگذریم وبسرزمین آنها برویم. و کورش نظر کرزوس را قبول میکند وازرود میگذرد. من گمان میکنم این خبر نباید زیاد صحیح باشد زیرا میدانیم کورش سرداری وارد بامور ومسائل نبرد بوده‌است. نبرد او بالیدی و بابل خوب میرساند که تاچه اندازه بامور ومسائل سوق الجیشی وارد بـوده وچنین مردی هیچگاه زیر بار توصیه غلط کرزوس نمیرفته‌است زیرا آنچه که مسلم است اگر

کورش در این سوی رود مغلوب میشد، برایش امکان داشته که سپاه خود را عقب بکشد و بشهرهای نزدیک پناه برد و خود را برای حمله مجدد آماده کند ولی اگر آنسوی رود شکست میخورده هم خودش و هم سپاهش نابود میشدند و اما اینکه هردوت از قول کرزوس میگوید اگر اینسوی رود شکست بخوری هیچ قدرتی قادر بجلوگیری ماساژت‌ها نیست کاملا بعکس است زیرا همچنان که گفتیم پس از شکست در اینسوی رود امکان فرار برای سپاه کورش باقی بود ولی اگر آنسوی رود شکست میخورد این امکان وجود نداشت. ودرصورت اول چون کورش میتوانست عقب بنشیند لذا ماساژت‌ها با احتیاط بیشتری پیشروی میکردند زیرا در هرحال احتمال حمله ازطرف قوای کورش میرفته ولی در صورت دوم شکست کورش در آنسوی رود و اضمحلال کامل او وسپاهش، کدام قدرتی میتوانست جلوی عبور ماساژت‌ها را از رود بگیرد. چه قدرتی میتوانست مانع نفوذ آنان بداخله ایران بشود.

اما نکته دیگر اینکه هردوت میگوید به توصیه کرزوس ازرود میگذرد ودرمحلی مقدار زیادی غذا ومشروب مینهد و درجنگ اول خود را مغلوب نشان داده و عقب می نشیند وماساژت به اغذیه و مشروبات دست میابندو چون مست میشوند کورش میرسد وهمه راقتل عام میکند و پسر ملکه دراین ماجرا دستگیر میشود وملکه ماساژت از کورش میخواهد تاپسر اورا آزاد کند ودرعوض اومانع بازگشت کورش نمیگردد ولی کورش قبول نمیکند تا پسر ملکه ازمستی بهوش میاید والتماس میکند تا اورا آزاد کنند وچون آزاد میشود خود را میکشد و ملکه ماساژت با عمده قوای خود بکورش حمله میکند و کورش درنبرد کشته میشود

و سپاه او مغلوب میگردد و آنگاه ملکه ماساژت دستور میدهد خیکی از خون آماده کنند و سر کورش را در خیك فرو میکند و میگوید حالا از خونخواری سیر شو .

اینست روایت هردوت که در باره قسمت اول آن یعنی عبور از رود توضیح کافی دادیم اما در باره قسمت دوم آن ، فرض کنیم همهٔ آنچه گفته شده حقیقت دارد و از کینه یونانیان نسبت به هخامنشیان سرچشمه نگرفته است بخصوص قسمت آخـر یعنی خونخواری کورش . فرض میکنیم و فرض محال محال نیست . ماساژت ها قومی فقیر ولی دلیر که در یك سرزمین سرد و بی حاصل زندگی میکردند پیروز شدند شاه مقتدر و پیروزمند پارس را کشتند و مرگ پسر ملکه نیز عداوت و کینه‌ای در دل آن مردم بخصوص ملکه آنان ایجاد کرد . پس چرا بهمین فتح استفاده کردند . ملکه عاقل و مقتدری که آنطور بکورش پیغام میدهد و آنطور میجنگد چرا از پیروزی خود استفاده نکرده و برای ماساژت بی چیز و آواره چه مانعی وجود داشته که دنبال فتح خود را نگرفته از چه میترسیده درحالی که بزرگترین آرزوی یك قوم بیابان گرد تصرف سرزمین ها و شهرهای آباد و غارت است. آیا میتوان گفت که ملکه مزبور نیز سقراط وار میاندیشیده یا مثل متصوفه بعد از اسلام بآنچه که میرسید ، اکتفا میکرده. واقعاً اگر این ملکه دارای یك چنین خصلتی بوده چرا حاضر شده با کورش بجنگد . گفتیم که برای کورش هیچ سودی در نبرد با ماساژت‌ها متصور نبوده مگر اینکه آنها متجاوز باشند اگر آنها متجاوز بوده اند چرا تجاوز خود را ادامه نداده‌اند آیا منظور آنان فقط کشتن کورش بوده و بس .

هردوت مینویسد کورش قبل ازعبور ازرود کبوجیه ولیعهدخود را همراه کرزوس به پارس میفرستد . بسیار خوب ، اماچطور شدمرگ کورش با آن وضع‌وازبین رفتن قوای عمدهٔ اوو بهترین افراد او هیچ تأثیری در وضع‌متصرفات پهناور اونکرد و کبوجیه بدون هیچ اشکالی سلطنت خود را ادامه داد و حتی یك شهر از شهرهای متصرفی علیه او برنخاست .

اگر کورش بدین وضع کشته شده است و جسد اوبدست ملکه ماساژت افتاده پس مقبره‌اودر پاسار گاد چه میکند. فرض کنیم که‌بقول برخی بنای مزبور یك‌بنای یاد بود بوده‌است.ولی‌میدانیم که مورخین اسکندر بطورکلی بنای مزبور را مقبره کـورش نامیده‌اند و معتقدند موقعی که اسکندر در هند بوده دستبردی به مقبره مـزبور زده شده و اسکندر در مراجعت عدهٔ کثیری را بدین‌تقصیر تنبیه کرده است.

بهرحال آنچه هردوت در بارهٔ نبرد کورش با ماساژت میگوید بهیچوجه نمیتواند با عقل ومنطق موافق باشد . اما عقیده کتزیاس تا حدی قابل قبول است حال طرف حمله هر کس یا هرقومی‌میخواسته باشد. بعید نیست که کورش در نبرد با داهه یادروبیك یا ماساژت کشته شده باشد ولی سپاه او خصم را درهم شکسته و توانسته جسد شاهنشاه هخامنشی را به مقبره او درپارس منتقل کند . وهمین بازگشت سپاه و پیروزی علیه خصم بملل تابعه‌فهمانده که فقط کورش مرده یا کشته شده ولی سپاه‌اووقدرت کشور اوباقی‌است .

بهرحال اینست عقاید مختلف درباره مردی که بزرگ بود . قابل احترام بود . وبقول گوبینویك (مسیح بود ... مسیح واقعی)

نه‌برای کورش نه‌برای کسانی که‌اورا ستایش میکنند فرق نمیکند که شاهنشاه‌هخامنشی چگونه مرد. گزنفون اورا در بستر مرگ‌میخواباند و نصایح و اندرزهائی از زبان او بیان‌میکند . این نحوه مردن‌برای کورش که روح سقراط داشت محترمانه‌تر است . اما هردوت که نمیتوانست فراموش کند کورش موجب شدهالیکارناس وطن‌اومستعمره پارس شود مرگی‌بدان شکل برای کورش در نظر گرفت.اما کتزیاس برس ، ژوستن مرگ اورا چنان آورده‌اند که برای یك سردار ، یك نظامی شایسته است. اما آنقدر هست که کورش همانطور مرد که‌زیبندهٔ او بود ، چه در بسترمرده باشد وچه در دشت نبرد . اونه چون‌اسکندر در اثر شرابخواری و شهوت‌رانی زیاد ضعیف شد ومرد . ویا بقولی‌در اثر سفاکی و نقشه‌های خونین‌بدست اطرافیانش مسموم شد . نه‌مثل ژول سزار بدست مخالفینش کشته‌شد. نه چون ناپلئون در اسارت‌جان داد . وقتی مرد یا کشته شدمحبوب مرد حتی بدترین دشمنانش.حتی یونانیان که با پارسی‌ها آنقدر مخالف بودند کمتر توانستند و جرئت کردند نسبت‌های ناروائی بدو بدهند و این وظیفه را برای جانشینان اروپائی‌خود گذاشتند.

۱۱

مذهب و اخلاق کورش

مقایسه کورش واسکندر

قبل ازاینکه دربارهٔ کورش واخلاق ومذهب اوبحث کنیم ناچار هستیم نکاتی چند رایادآورشویم. مورخین، اعم ازجدید وقدیم کمتردر این مقوله واردشده‌اند . مسأله‌ای که برای آنان مهم بود جنبه سیاسی ونظامی شخصیت‌های معروف بوده نه‌مذهب واخلاق آنان . درحالی که یك شخصیت بطوراعم چه‌یك‌سرداربزرگ باشدیایك فیلسوف ویاپیامبر معرف‌اخلاق‌وروحیات‌اجتماع‌عصرخودمیباشد. ازخلال دستورات‌پیامبر ویا عقاید یك فیلسوف میتوان اجتماع آن عصر راشناخت ودانست که آن مردم چگونه فکرمیکرده‌اندواخلاق درمیان آنان درچه‌مرحله‌ای وچه صورتی بوده است .

امروز مذهب واخلاق تقریباً بیکدیگر بستگی ندارند همچنان که مدت‌ها است دراکثر کشورها مذهب از سیاست جدا شده ولی در گذشته چنین نبوده‌اخلاق ومذهب وسیاست در کناریکدیگرقرارداشتند ودریکدیگرموثربودندوبالاتر ازاین‌سه‌احتیاجات اقتصادی ملت یا ملل قرارداشت که همهٔ این مسائل رابنفع خود تغییرصورت میداد. چنانچه

امروزهم اقتصاد نقش موثر وشکل دهندهٔ خود را درهرسه مسأله بالا ایفا میکند.

خدایان زائیده تصور مردم بودند، آسور، مردوك در بین النهرین زوس، آپولن وجز آن در یونان آمون درمصر همه زائیدهٔ طبع خیال پرداز کسانی بودند که آنان را میپرستند، اول بت ازسنگ تراشیده نشد بلکه اول درذهن مردمان ایجاد گردید وآنگاه ازسنگ تراشیده شد وآنچه که در ذهن ما است نمیتواند از تأثیر زندگی روزانه ما بر کنار بماند. درصفحات قبل گفتیم قبایل مختلف خدایان مختلف داشتند، مثلا در یونان هرشهری خود رابخدائی منصوب میکردو آن خدا راحامی خود میدانست این یادگار زمان بیابانگردی بود و چون دسته های مزبور شهرنشین شدند خدای خودرا حامی شهرخود نامیدند. ولی چون همه از یك نژاد بودند وبیك زبان سخن میگفتند، ادبیات و موسیقی و هنر آنان مشترك بود. برای خودیك خدای بزرگ که دررأس همه خدایان قراردارد تصور کردند. درواقع زوس نماینده بهم پیوستگی ویگانگی نژادیونانی بودوبس وخدایان کوچك که دردربارزوس میزیستند نمودار منافع اقتصادی ورژیم سیاسی شهرهای یونان.

شهرهای یونان بـاهم اختلاف داشتند، تضاد سیاسی و اقتصادی آنان حل شدنی نبود یك خدا نمیتوانست هم حامی اسپارت اشرافی و فقیروجنگجو باشد وهم حامی آتن دموگرات وثروتمند ودریانورد، که همه چیزرا ازدریچه منافع تجاری خودمینگریست. پس لامحاله لازم میآمد که خدای حامی اسپارت باخدای حامی آتن تفاوت داشته باشد

اما نژاد یونانی ، زبان وادبیات وهنر آنان ، منافع مشترك آنان درقبال متجـاوز فراموش شدنی نبود ، لذا یك سمبل بالاتری لازم بود و آن زوس بود .

باری خدائی که این چنین زائیدهٔ‌تصورمردم باشد مؤید اخلاق وروش آن مردم است. معرف این خداوند یك فیلسوف ویا پیامبر یامصلح اجتماعی نبوده بلکه خود مردم بودندلذااخلاق وتمنیات وروش زند گی خود را درقالب خواست‌های آن خدا میریختند . پس میتوان گفت که مذهب نشان دهنده وآئینه اخلاق و روش اقتصادی و سیاسی یك ملت میتواند باشدوبرای همین مابه‌مذهب کورش اهمیت میدهیم ومیخواهیم بدانیم که اوچه مذهبی داشت. امروزجمعی کثیرازمورخین هخامنشیان یاحداقل این سلسله‌راتاداریوش زردشتی‌مذهبی نمیدانند وقیام گئومات وبردی مغ رایك قیام مذهبی‌زردشتی علیه مذهب قدیم مزدیسنامیدانند وعده‌ای نیزچنانکه دراول‌این فصل آمدلزومی نمی‌بینند که دراین باره بحث کنند .

اما قبل ازاینکه وارد این بحث بشویم لازم است در نکته دیگر کمی توجه کنیم .

اوستای اصلاح شده ازطرف مؤبدان زردشتی امروز دربارهٔ نحوهٔ فکر وتصورایرانیان قبل اززردشت واخلاق آنان چیزی بما نمیآموزد. مؤبدان زردشتی تمام آنچه را که در کتاب مزبور علیه و مخالف مذهب زردشت بودوباصول عقاید مصلح ایرانی لطمه واردمیاوردازبین برده‌اند ویشت ها را بصورت متون زردشتی در آورده‌اند . ولی ما از راه دیگر

میتوانیم کم و بیش وضع اخلاق را در ایران قبل از زردشت مجسم کنیم.

ایرانیان قبل از زردشت بیابانگرد و چوپان بودند. زندگی چوپانی و بیابانگردی اصولی داشت که مانظیر آنرا در زندگی بیابانگردان در اعصار تاریخی می بینیم : این اقوام خشن و بیرحم و مخرب بودند، اسرای خود را میکشتند، باشهر و ده و زراعت و آبادانی نظر خوشی نداشتند. فحشا و میخواری درمیان آنان عادی و معمولی بود. درنبرد بیرحم و سفاك بودند کشتار مردم شهرها یك امر عادی بود. این اخلاق وروش ریشهٔ اقتصادی داشت، برای قبیله چوپان و بیابانگرد کشاورزی مفهومی نداشت. البته آنها بالمره مخالف کشاورزی نبودند ولی آن نوع کشاورزی را تأیید میکردند که مانع رشد اصلی اقتصاد آنان یعنی دامپروری نباشد نیروی کار در این رژیم بی ارزش بود، یکنفر قادر بود حتی پانصد گوسفند را در مراتع اداره کند لذا اینان به اسیر احتیاج نداشتند و اسیر برای آنان یك شکم بود ولزومی نداشت او را نگهدارند. پس میکشتند.

جنگ و بیابانگردی و مبارزه مداوم با عناصر طبیعی آنان را نسبت بزندگی و مرگ خونسرد و لاابالی کرده بود لذا اساس خانواده متزلزل بود و در این قبایل خانواده بهزن متکی بود نه مرد. زیرا مردان همیشه در خطر نابودی بودند. تغییر زندگی مادرشاهی به پدرشاهی در آستانهٔ تحول اقتصاد چوپانی به کشاورزی پای بمرحله وجود نهاد.

آرین های ایرانی نیز نمیتوانستند ازاین قاعده کلی مستثنی باشند چنانچه در فصول نخست آمد زندگی شهر نشینی و ده نشینی موجد زردشت و فلسفه ومذهب او بود. ولی اخلاق و روش زندگی اولیه و چوپانی حتی در جامعه شهرنشین نیز میتوانست وجود داشته باشد. باز

این به وضع اقتصادی آن شهر و یا کشور بستگی داشت . ماد و شهر بابل و آسور را شاهد میآوریم.

بابلیان و آسوریان از حیث نژاد وزبان یکی بودند . در اعصار اولیه قوم آسور از بابلیان جدا شد و به شمال بین النهرین رفت وچون این قوم خدائی بنام آسور داشت بنام آن خدا خوانده شد . بدون شك قبل از جدائی آسوریان و بابلیان یك نوع فکر میکردند وخدایانشان نیز بهمچنین . ولی بابلیان درسرزمینی واقع شدند که در کنار رود پر آب فرات ورود دیاله واقع شده بود ، سر زمین مزبور برای زراعت بسیار مستعد وباارزش بود. لذا بابل کشوری کشاورزی شد ورفته رفته تجارت نیز که نتیجه مستقیم زندگی کشاورزی ولازمه آن است رونق گرفت واین دورشته اصلی اقتصاد آنزمان بسرعت پیش رفت و نضج گرفت ، لذا مذهب واخلاق مطیع خواست‌های آن شد وخدایان نیز موافق آن گشتند . نیروی کار در سرزمین بابل دارای ارزش بود یك برده چند برابر احتیاجات مختصرخودکار میکرد وتولید او بیش از مصرفش بود ، برده‌ها درتجارت وصنعت نیزمیتوانستند کار کنندوبرای صاحبانشان منابع درآمدباشند. درنتیجه بابل‌درنبردهای خودمحتاط‌تر وبکشتارابراز علاقه نمیکرد بلکه سپاهیان بابلی بیشتر دوست داشتند برده بدست آورند که در کشور خود بکاربگمارند ویا بوسیله تجار در شهر وممالك دیگر بفروش رسانند .

اما آسوریان در سرزمین سنگلاخ وفاقد ارزش واستعداد برای کشاورزی قرار گرفتند و کشاورزی آنان ابتدائی و کم وسعت وناچیز باقی ماند ودر نتیجه تجارت نیز نتوانست رونق پیدا کند وبرده‌ارزش

نداشت. پس خدای آنان یعنی (آسور) با کشتار اسرا وساختن برج‌ها از سر آنان موافق گردید بلکه حریص شد. آسوریان شهر یا کشوری را که‌متصرف میشدند پس ازغارت بکلی آن منطقه‌را ویران میساختند بطوری که برای مدتی طولانی آن سرزمین غیرقابل استفاده وخالی از سکنه میماند. ولی بابلیان برعکس، ممکن بود که شهرها را ویران کنند و شهرنشینان را برده سازند ولی سرزمین متصرفی را غیرقابل استفاده و غیرمسکون نمیکردند بلکه باگذاشتن پادگان نظامی وحکمران بابلی آنجا را ضمیمه کشور خود میساختند. بعبارت دیگر بابل یك کشور تجاری و کشاورزی ومستعمراتی بود ولی آسوریك مملکت نظامی. جنگ برای بابل یعنی بدست آوردن برده ونیروی کار بیشتر وتصرف سرزمین‌های دیگر وآباد نگهداشتن آن وتوسعه تجارت، ولی نبرد برای آسور عبارت بود از غارت وبدست آوردن آنچه موجود بود.

پس وضع اقتصادی میتواند در اخلاق ومذهب موثر باشد، تأثیر کامل و بعبارت صحیحتر اقتصاد مبین وموجد اخلاق ومذهب یك قوم است.

در فصول قبل گفتیم که «فرورتیش» شاه ماد نسبت بمذهب زردشت بی طرف نبوده زیرا مذهب مزبور کمك بزرگی به سلطنت مطلقه او میکرده و گفتیم که وجود خدایان گوناگون مؤید وجود قبایل مختلف وحکومت‌های قبیله‌ای بود واین برخلاف نظر وعقیده مادها که یك سلطنت مطلقه درست کرده بودند میبود لذا فرورتیش ناچار بود نسبت به مذهب زردشت حداقل در قلمرو شرقی خود روی مساعد نشان دهد. ولی همین شاه در ماد نمیتوانست مذهب زردشت را توسعه وبسط دهد زیرا

قبایل ماد از نظر احتیاج سیاسی واقتصادی مطیع سلطنت مطلقه او بودند و تحمیل مذهب زردشت ممکن بود آنان را علیه وی برانگیزد. لذا لزومی ندید که مذهب شرقیان را به تبعه غربی خود تحمیل کند و بهتر دانست نسبت به مذهب قدیم و جدید بیطرفی اتخاذ کند. هووخشتره پسر ارجمند وبزرگ فرورتیش نیز زردشتی نبود و نمیتوانست باشد. یا حداقل اگر کششی نیز نسبت به مذهب مزبورداشت این کشش وتمایل هنوز بدان مرحله نرسیده بود که جلوی تمایلات او را که مخالف مذهب زردشت بودند بگیرد. زیرا اگر او زردشتی مذهب بود وباین مذهب اعتقاد راسخ داشت با نینوا آنطور رفتار نمیکرد، نه با نینوا ونه با دیگرشهرهای آسور. یکی ازاصول غیرقابل شك مذهب زردشت که مخالفت باآن از گناهان کبیره محسوب میشد تخریب و سوزاندن وویران کردن بود. یك شاه زردشتی مذهب آنهم در زمانی که بعصر پیامبر ایران بسیار نزدیك بود ولامحاله مذهب قدرت بیشتر داشت و وازآلودگیها مبری وپاك بود. نمیبایست نینوا را ویران کند، مزارع و دهات و شهرهای آسور را با خاك یکسان سازد واما آژی دهاك، چنان درچنگال شهوات خود دست و پامیزد که نمیتوان در بارهٔ او کوچکترین اظهارنظری کرد.

اما کورش، دربارهٔ این شاه ارجمند سخن بسیار است. کورش در فتوحات خود جنبهٔ اعتدال را ازدست نداد، او نه شهری را ویران کرد، نه مزارع ودهات را سوزاند ونه مردم را برده وارفروخت. من کاری به گفته های گزنفون وکتاب او ندارم و بارها در اینباره اظهار نظر کردم که گزنفون عقاید سقراط را درقالب شخص کورش مجسم

کرده است ولی عمل و آنچه که مورخین گفته‌اند و با استدلال کافی در فصول قبل آمده نشان میدهد که کورش قبل ازهمه چیز شاهی رحیم و رئوف بود . درحالی که رحم و عطوفت او نسبت به ملل مغلوب حتی برای وی وشاهنشاهی وی خطرناك نیز میتوانست باشد . زیرا پارس سرزمینی کوچك و کم جمعیت بود ، برای پارسیان اداره سرزمین‌های متصرفی کورش هر گاه قیام‌هائی در آنجاها روی میداد کار آسانی نبود ، اگر لیدی ، بابل ، ماد، وایران شرقی علیه تسلط پارس‌ها بر میخاستند مشکل کورش و پارسیان میتوانستند جلوی آشوب را بگیرند وحداقل سالها در زحمت میافتادند . بخصوص که محرکینی مثل مردم یونان و فرعون مصر وجود داشتند ومردمانی مثل اهالی شهرهای یونانی آسیای صغیر مستعد و آماده شورش بودند. کورش وقتی سارد رافتح کرد، وقتی شهرهای یونانی آسیای صغیر را متصرف شد ، وقتی صاحب بابل گردید نمیدانست ونمیتوانست بفهمد که آیا این مردم علیه او برخواهندخاست یا نه وبدون شك پنجاه درصد احتمال شورش وقیام میرفته‌است بخصوص که شهرهای مادر مثل سارد و بابل پابرجا مانده بودند ومامیدانیم که پابرجا ماندن پایتخت‌ها یا در حقیقت شهرهای مادر درقیام و تحریك ملل مغلوب بسیار مؤثر بوده‌است . با تمام این احتمالات کورش از کشتار وبرده ساختن مردمان خود داری کرد . او خطر قیام وهمه درد سرهای آنرا جلوی خود میدید اما ازروش انسانی خوددست برنداشت.

ممکن است گفته شود کورش خیال تشکیل امپراطوری داشت لذا صلاح او نبود که شهرها راویران وغارت کند و بنا بگفته کرزوس

«اینك سربازان مال ترا غارت میکنند زیرا این شهر از آن تو است نه از آن من»

البته این صحیح است ولی اسکندر نیز میخواست امپراطوری درست کند، او تخت جمشید راسوزاند برای کینه‌ای که نسبت بایرانیان داشت، برای گرفتن انتقام سوختن آتن ولی دیگر گشتارها، کشتار اسرا، غارت شهرها برای‌چه بود.

رمیها امپراطوری داشتند وسرزمین‌ها رامتصرف میشدند برای اینکه ازآن امپراطوری رم باشد ولی چرا غارت میکردند، میسوختند، مردم رابرده میکردند. البته رمیهاواسکندر این کارهای خلاف انسانیت را میکردند زیرا بیم داشتند مردم علیه آنان قیام کنند، کورش هم میترسید ولی قصاص قبل ازجنایت نمیکرد. حتی وقتی که سارد علیه اوقیام کرد فقط به دستگیر کردن رهبرقیام کنندگان ویکی دونفراز اطرافیانش اکتفا کرد دیگر فرمان قتل عام‌مردم رانداد. ولی اسکندر وقتی سوغد علیه او برخاست شهررا باخاك یکسان نمود. ژول سزار باسپاه پمپه چنان رفتار کرد که گوئی آنان رمی نبودند. اگتاویوس بااطرافیان آنتوان مثل بیگانه رفتارنمود ولی کورش حتی با سربازان مخالف خود نیزعملی خلاف انسانیت نکرد.

اسکندر، باتیس مدافع دلیرغزه را بدنبال گردونه خود بست و دورحصارغزه گردانید تاآن مرددلیرجان داد، چرا، آیا دفاع ازشهر وآب وخاك و دژی که باو سپرده شده بود جرم بود... بزعم اسکندر آری جرم بود. ولی کورش بکسانی که مردانه از کشوروآب وخاك خوددفاع میکردنداحترام میگذاشت. زیرا بعقیده اوحق آنها بودتامقابل

اوبایستند وباوی‌نبرد کنند، زیرا گراوهم بودچنین میکرد.ولی‌اسکندر معتقد بود که باتیس نمیبایست جلوی اوبایستد وبا اوبجنگد ، چرا؟ زیرا او اسکندر بود ، قوی بود . عکس‌این عقیده رابنگریم. اسکندر مجاز میدانست که در برابر قوی سرفرودآورند ، یعنی اگراسکندر بجای باتیس بود تسلیم‌میشد وشهامت‌آن را نداشت که در برابر قوی بایستد وبجنگد و کشته شود .

ولی وقتی کورش به‌مغلوبین‌احترام میگذاشت میخواست بگوید عمل شما صحیح وبجا وشرافتمندانه بود منهم اگربجای شمابودم در برابردشمن قوی‌ترازخود تسلیم نمیشدم بلکه میجنگیدم .

گزنفون در داستـان تاریخی خود کورش را بمرتبه الوهیت رسانده ، درداستان (پان ته‌آ)اورامبری ازشهوت نفسانی‌ومردی مقتدر دربرابرتمایلات حیوانی نشان داده. درست‌است که بقول ویل دورانت او کورش راباسقراط اشتباه کرده‌این درست، اماآیامن وشما . میتوانیم دربارهٔ چنگیز ، تیمور ، آتیلا . یك چنین کتـابی بنویسیم ، حتی اروپائیان که اینهمه حامی وطرفدار اسکندر هستند میتوانند اورا در غالب سقراط بگذارند.درمیـان امپراطوران رم «مارك اورل» فیلسوف ومردی دانشمند بود. اگتاویوس مردی وارسته وسیاستمداربود . ولی آیا میتوان برای آنان کتابی نظیر کتاب «کوروپدی» نوشت . شاید بتوان ، اما امروز . دراین زمان که حب و بغض نسبت بآنان وجود ندارد ۰ ولی درآن عصر، در عصر گزنفون ، که هنوز خـاطره سوختن آتن دراذهان باقی بود ۰ هنوزیاد جنگ ها و نبردهـای ایران ویونان ازبین نرفته. مردی مثل گزنفون . کسیکه شمشیربدست گرفته تاعلیه

پارسیان بحمایت جمعی از آنان بجنگد. آنوقت کتابی مثل کوروپدی مینویسد.

میدانیم گزنفون میخواسته عقاید خودواستادش رادرباره کشور-داری وراه رسم آن بنویسد. او میخواسته با کتاب خود مردم و زعمای یونان رامتوجه کند که چگونه باید کشوری را اداره می کرد واز چه راه میتوان قبول عامه یافت. بعبارت دیگر میخواست بگوید ره چنان رو که رهروان رفتند. این بود عقیدهٔ گزنفون، حال اگر کورش مورد نفرت و انضجارمردم بود، اگر یونانیان واقعاً کورش را درخور آن همه ستایش نمیدانستند. اگراورا بزرگ وقابل احترام تشخیص نداده بودند آیا گزنفون جرئت میکرد اوراقهرمان کتاب خود قراردهد، آیا صلاح اوبود که چنین کاری عبث وبیفایده بکند.

من میخواهم نکته‌ای را یاد آور شوم این موضوع بی مناسب نیست در اینجا آورده شود. کسی میگفت که ما ایرانیان بزرگترین لطمه را ازاسکندر دیدیم ولی اسکندر ذوالقرنین را درست کردیم. در اسکندرنامه ما اسکندر شاهی است با گذشت عادل شریف و مهربان. نویسنده‌یانویسندگان کتاب اسکندرنامه آن مردشقی راپیامبری معرفی کرده‌اند وچه بسا که گزنفون نیزدچارچنین اشتباهی شده باشد.

این عقیده‌ایست. ولی باید گفت کتاب اسکندرنامه بعدازاسلام نوشته‌شده‌درزمانی که‌نسبت بزندگی گذشته‌ابرازنفرت‌میشده.اسکندررا مورخین اسلامی با ذوالقرنین قرآن کریم اشتباه کردند. حال این اشتباه بوده یاتعمد موضوع مهم نیست. فاصله اسکندر دوربود وجز عدهٔ معدودی زردشتی نمیدانستند که اسکندر که بود وقبل ازاسلام او

را کجستك وملعون میدانستند، واینهانیز نمیتوانستند دربرابراسکندری
که درشام وبغداد با ذوالقرنین قرآن یکی شده بود مقاومت کنند .
گذشته ازاین درابتدای کاراسکندر راایرانیان بزرگ نکردند، ایرانیان
اورا با ذوالقرنین قرآن اشتباه نکردند بلکه این اعراب و مصریان
بودند که مرتکب این اشتباه شدند وآنها نسبت بهاسکندر مقدونی
کینهای نداشتند . بلکه حتی میتوان گفت بـرای نژاد سامیت که
سالها مقهورآرینها بودنداسکندر مقدونی میتوانسته یك قهرمان باشد
زیرا اوشکننده شکنندگان سامیتها بود . پس اسکندرمقدونی که با
ذوالقرنین قرآن یکی شد بطریق اولی میتوانست بمرتبه قهرمانی و
پیامبری برسد .

همچنان که خسروانوشیروان باتمام سفاکی وآدمکشیهایش
چون مزدکیان راقتل عام کرد ازطرف مؤبدان زردشتی بزرگ وعادل
وانوشیروان لقب گرفت وچون مذهب اسلام نیز بامذهب مزدك مخالف
بود عدالت انوشیروان خونریز را قبول نمود .

باری نکته دیگراینکه فاصله اسکندر وعصری که اورا بمقام
پیامبری رسانیدند آنقدرزیاد بود و تعصبات ملی دراثر اسلام و فلسفه
جهان وطنی مذهب مزبور دیگرازبین رفته بود، یـا لااقل ضعیف شده
بود وشعوبیه نیزباتمام کوشش ومجاهدت خود جزدرزمینه سیاسی کاری
نتوانستبکنند. اما کورش ازعصر گزنفون دورنبود ، جانشینان کورش
هنوز فرمانروای آسیـای غربی ومصر وقسمتی ازافریقا بودند . هنوز
دیوارهای آتن اثری ازآتش سوزی معروف رانشان میدادند ، واقعه
سالامین ، جنگ ترموپیل فراموش نشده بود . یونانیان نیمی برای

پول ونیمی برای انتقامجوئی درارتش کورش کوچك وارد شده بودند وحداقل ظاهر قضیه‌این بود که‌آنان برای گرفتن انتقام دراختلاف دو برادردخالت میکنند . دریك چنین شرایطی کورش بزرگ را سمبل و نمونه مردی و مردانگی و کشورداری واخلاق معرفی کردن بهترین دلیل آنست که کورش درجهان آنروز دارای چه‌احترام واهمیتی بوده چقدربزرگ وشریف وچقدرمحترم وقابل ستایش بوده که گزنفون او را قهرمان داستان خود قرارداده . درحالی که اوعلناً یونان بخصوص اسپارت را تهدید کرده بود .

باری کتاب «کوروپدی» اگر هیچ سودی نداشته باشد ارزش و احترام کورش بزرگ را درآن عصرنشان میدهد .

رفتار کورش درسارد ، دربابل وبا یهود اگر از جنبه سیـاسی و تبلیغاتی آن صرف نظر کنیم بما میفهماند که گزنفون حق داشته که کورش را تااین حد بزرگ کند .

کورش زردشتی بود

اوچگونه صاحب اینهمه خصائل برجسته وعالی شد . کورش در پارس تربیت شده بود. پارس‌ها ومادها ازحیث آداب ورسوم و تعلیم و تربیت تفاوتی نداشتند. کورش شاه انشان بودوقبل ازاوپدرانش برآن سرزمین حکومت میکرده‌اند و لامحاله تمدن و عقاید ایلام قدیم که بی‌شباهت به‌تمدن آسوروبابل نبود وحداقل در کشورداری ورفتار باملل مغلوب شبیه‌تمدن آنان بود در کورش واطرافیان‌اومیبایست مؤثر گردد.

بابل همسایه‌انزان بودواهمیت واحترام‌آن شهر که لقب عروس آسیا راداشت نه‌چنان بود که بتوان آنرا نادیده گرفت . بابل همراه

نفوذ تجارتی ونظامی خود اخلاق وروش زند گی خود را نیزدر اطراف نفوذ میداد وبدون شك درانشان مؤثر بوده است.

پارسیان ساده وبی آلایش بودندولی دربارپارس تحت تأثیردربار ماد بود وحداقل ارتباط دودربار بایکدیگر ووجود ماندان دختر آژی دهاك د. دربارپارس نمیتوانست بی اثر باشد.

باتمام این تأثیرات چرا کورش ازهمه کنارماند. چراباتمام این عوامل کورش تحت تأثیرعوامل مزبورنرفت. زیرا بطورمسلم کورش تحت تأثیرعامل مؤثرتری قرارداشت وآن عامل مهم و مؤثر تعلیمات زردشت بود.

زردشت همان را اندرز میداد که کورش کرد. زردشت مخربین و کشند گان مردم وبرده کنند گان آزاد گان را دوست نداشت. اوبا تخریب شهرها، کشتن مردمان و اسیر کردن مردم مخالف بود. او خراب کنند گان مزارع رانفرین کرده بود و کورش هم جزاین کاری نمیکرد. تعلیمات زردشت درروح وجان اونفوذ کرده بودواونمیتوانست علی‌الرقم آن نفوذکاری بکند. او میدانست که ملل مغلوب ممکن است علیه‌اوبرخیزند وبرای اوایجاد دردسر بکنند امانمیتوانست برای جلوگیری ازقیام احتمالی، مردم را قتل عام کند وشهرهارا بسوزاند. اومیدانست برده قیمتی است ولی نمیتوانست آزاد گان را برده کند، اواحتیاج بپول داشت ولی صلاح نمیدانست که این پول را ازطریق غارت شهرهاوفروش مردمان آزاد بدست آورد. زیرااین اعمال مخالف تعالیم‌زردشت بود، برخلاف حس جوانمردی اوبود. اوجوانمردی بود که بابهترین وعالیترین فلسفه زند گی ومذهبی آنروز آشنائی داشت.

من نمیخواهم همه خوبی هـای کورش و اخلاق اورا مرهون تعلیمات زردشت بدانم نه... بهیچوجه چنین نیست زیـرا دیده‌ایم که بسیاری ازسرداران بزرگ‌وکوچك باچنین تعلیماتی ونظایر آن آشنائی داشته‌اند ولی نتوانسته‌اند تمایلات حیوانی خود را سر کوب کنند چنانکه هنوزپیروان مسیح که آنهمه سفارش دوستی وصلح میکرد با شمشیر باملل ضعیف روبرومیشوند.

کورش جوانمرد بود اما این جوانمردی وپاکی وگذشت را فلسفه‌زردشت‌تقویت کرده‌بودواگرنه،تنهااخلاق وجوانمردی به‌تنهائی نمیتوانستند کورشی‌بسازند که مامیشناسیم و گذشتگان ازدوست‌ودشمن بما معرفی کرده‌اند.

باری برخی از مورخین درباره مذهب کورش شك دارند واورا پیرومذهب آرین های اولیه میدانند ویکی دو نفر از معاصرین اظهار میکنند که اگر کـورش زردشتی مذهب بوده میبایست همه پـارس زردشتی بوده باشد و اگر پارس زردشتی بوده لازم میآمده ماد ها نیز زردشتی باشند.

اولامن نمیدانم چرابایداینطورباشد. چه‌لزومی داشته که اگر پارس معتقد به زردشت بوده حتماً مـاد هم بوده باشد ویـا اگر کورش زردشتی بوده همه تبعه او زردشتی باشند. ممکن است این ازآنجـا نشأت گرفته باشد که درقدیم مذهب‌اجباری بوده‌وشاهان میکوشیده‌اند ملت رابمذهب خود علاقمند سازند ولی مامیدانیم که بخصوص درعصر هخامنشیان مذهب آزاد بود.

راجع به‌سلاطین‌ماد وتوجه‌قهری آنان مذهب زردشت قبلاتوضیح

کافی داده شد وهمین توضیح برای پارس نیزصادق است . کورش که میخواسته یك سلطنت مطلقه ایجاد کند وهمه آسیای غربی رازیریك پرچم گردآورد با فلسفه چند خدائی نمیتوانسته سازگار باشد . لـذا اعتقاد سیاسی اولامحاله اورا بسوی مذهب زردشت میکشانده وتنهااین مذهب بوده که میتوانسته باصطلاح امروز ایدئولوژی سیاسی عصرباشد و کورش را کمك کند.وانگهی چنانچه گفتیم اعمال کورش نشان‌میدهد که او تحت تأثیر کامل این مذهب بوده . بالاتر ازاین ، ما سند کتبی داریم که کورش زردشتی ومعتقد به وحدانیت بوده.

کورش پس از فتح بابل چنداعلامیه منتشر میکند ویکی ازآنان راجع به یهود است ودر این علامیه اعتقاد اونسبت بوحدانیت بخوبی آشکار است. واینست آن سند:

«ازترجمه استاد پیرنیا کتاب ایران باستان»

« کورش پادشاه پارس میفرماید یهوه‌خدای آسمان‌ها جمیع‌ممالك زمین را بمن‌داده ومرا امر فرموده است گه خانه‌ای برای اودراورشلیم که در یهوداست بنا کنم . پس کیست ازشما ازتمامی قوم او که‌خدایش باوی باشد : او به اورشلیم که در یهوداست برود وخانه یهوه **که‌خدای اسرائیل وخدای حقیقی است** دراورشلیم بنا کند ..» کورش در این بیانیه اولا یهوه خدای اسرائیل را خدای حقیقی مینامـد و همچنین میگوید خدای آسمان‌ها که جمیع‌ممالك را بمن داده . این موضوع نکته مهمی است بسیار مهمتر ازآن که در نخستین نظر بنظر آید . ما میدانیم که در گذشته، در عصر کورش و مدت‌ها بعد از اوهیچ خدائی

مالك وخدای همه عـالم و جمیع ممالك روی زمین نبود . حتی زوس یونانیان وژوپیتر رمیها نیزخدای همه ممالك نبودند و مردم یونان ورم برای سرزمین‌های دیگرخدایان دیگری میانگاشته‌اند . منتهی گاهی این خدایان را با خدایان خود تطبیـق میکرده انـد و امپراطوران رم خدایان دیگر ممالك را احترام و پرستش میکرده اند و حتی پرستش آنان را در رم مرسوم داشته بودند . بطـور خلاصه هیچ خدائی بالفعل خدای همه ممالك روی زمین نبوده و هرگاه‌خدائی بر خدای دیگر برتری داده میشد این نه در اثر وجـود خـود خدا بوده‌بلکه دراثر پیروزی بندگان‌آن خدا بوده که برملت‌دیگری پیروز میشدند وآنگاه‌خدای خودرا برخدای‌آن ملت برتری‌میدادند. بارها همین شاهان آشور وبابل به خدایان خود منت گذاشته اند که ما بودیم که ترا بردیگرخدایان برتری داریم .

حتی در تورات «یهوه» خدای همه ممالك وهمهٔ عالم نیست همه جا (یهوه) خدای اختصاصی قوم اسرائیل است و بس . اما در مذهب زردشت (آهورامزدا) خدای بزرگ آفریننده جهان وهرچه دراوهست معرفی شده . اونه اینکه خدای‌آرین‌ها است بلکه خدای غیرآرین‌ها نیزهست ودر میان اتباع ومؤمنین او بسیاری از مردم غیرآرین وجود دارند.او خداوندگاری‌است مثل خداوندگاری که دیگرپیامبران‌چون حضرت محمدص وحضرت عیسیع معرفی کرده‌اند . خدای‌همه‌جهان وهرچه دراوهست و کورش در بیانیه خود یهوه را خدای همه جهان و آفریدگار وصاحب اختیار مطلق معرفی میکند وازنزدیکی دومذهب یهودوزردشتی و کورش زردشتی مذهب جزاین انتظاری نمیتوان‌داشت.

اگر کورش زردشتی نبود در بارهٔ (یهوه) ، نیز همان بیان را داشت که درباره مردوك داشته . درست است که کورش از نظر سیاسی به مردوك احترام نهاده وخود را منتخب ومورد حمایت او معرفی کرده ولی در بیانیه‌های خود هیچگاه مردوك را خدای همه عالم معرفی نکرده است همه جا مردوك را چنین خوانده (مردوك آقای بزرگ) و در برابر او خدایان کوچك را نیز نهاده است . این دو بیانیه تفاوت استنباط کورش را ازدو مذهب یهود وبابل نشان میدهد.

اگر کورش زردشتی مذهب نبود ، اگر او به اهورا مزدا تنها خدای مختار ومقتدر وآفریدگار مطلق ایمان نداشت لازم نبود مردوك را آقای بزرگ ویهوه را مالك مطلق جهان بشناسد وتلویحاً خدای یهود را که اسیر بابلیان بودند برخدای بابلیان ترجیح دهد زیرا مسلماً این دو بیانیه در یك وقت ودر بابل منتشر شده واین عمل زیاد باب طبع کهنه نبوده است ولی کورش جز این نمیتوانسته بکند .

نکته دیگری را نیز باید در نظر گرفت کورش در بیانیه خود برای بابلیان خودرا شاه انشان معرفی میکند البته دلیل وجهات آن معلوم است زیرا برای مردم بابل عیلام مشهورتر بوده تا پارس . اما چرا وقتی برای یهود اعلامیه میدهد خودرا شاه پارس معرفی میکند، بطریق اولی برای یهود نیز که سالیان درازی دربابل زندگی میکرده‌اند وقرن‌ها بابلیان روابط سیاسی و اقتصادی داشته‌اند نیز عیلام معروف تر ازپارس بوده . چرا حتی کورش در این بیانیه خودرا شاه ماد نیز معرفی نکرده درصورتی که مادپیش یهود معروف‌تر بوده‌تا پارس .

در اینجا نیز کورش بدو نکته توجه داشته است نخست اینکه

پارس را معرفی کند آنهم به یهود که هم مرز مصر بودند . ثانیاً عیلام مشرك برای یهود موحد زیاد موردتوجه نبوده وهمچنین مادچندخدائی چنگی بدل یهود نزده و کورش که میخواسته‌ازهمه حیث یهودرابسوی خود جلب کند بهتردانسته خود را شاه پارس معرفی کند پارسی که‌از نظرمذهب ناشناس بوده و فقط جمله **یهوه خدای واقعی** میتوانست معرف مذهب آنان در پیش یهودباشد .

شکی نیست که این‌اعمال واعلامیه بمقدار زیادبرای جلب‌توجه ملل بوده و خالی از نظرات سیاسی نمیتوانسته باشد .

ولی همین نظرات سیاسی درسارد نیز وجوداشته . نه یونانیان آسیای‌صغیر کمتر از یهود بودند ونه مردم سارد کمتر ازمردم بابل.در آنجا نیز اگر نظرات سیاسی بود میبایست کورش خود را فرستاده (سی‌بل) یا (زوس) معرفی کند . یا خود را حمایت شده (آپولن) خدای مورد توجه مردم سارد بنامد . ولی چرانکرد . زیرا اخلاق و شهامت مانع این‌کار بود ، اونمیخواست کسی را گول بزند . یونان در مقابل‌اوایستاده بودویك‌چنین کاری جبن کورش‌رامیرساند. ولی‌یهوداورا مسیح وحامی خود خوانده بودند لذا اگر کورش هر احترامی بآنها میگذاشت دلیل ترس یا نیرنگ‌بازی نمیشد. بابل‌تسلیم شده بودومردم آن شهر اورابعنوان یك حامی ونجات دهنده‌پذیرفته‌بودند لذااحترام به مردوك چیزی‌از کورش کم نمیکرداما درآسیای‌صغیر اینکارنیرنگ بازی بود و کورش از این حقه‌بازی‌ها مبری ومنزه بود.

گمان میکنم همینقدر برای نشان دادن اخلاق ومذهب کورش کافی باشد و گذشته از این درخلال شرح حال اونیز تاآنجا که مقدور

بود کورش را معرفی کردم . وحال دیگر لزومی ندارد جملات سقراط مآبانه و افلاطون وش به او نسبت دهیم ویا از نوشته گزنفون و جز او شاهد مثال آوریم . او یك مرد بود ، مرد واقعی، او در عصری که شاهانی مانند سناخریب ، سارگن، آسوربانیپال ، نبوکدنزر ، افتخارشان این بود که فلان کشور را ویران کردم، فلان شهر را با خاك یکسان نمودم در عصری که کشتار ملل مغلوب افتخار شاهان آسور وبابل وعیلام و مصر وسرداران یونان بود . درعصری که ملل هم نژاد وهم زبان یونان باهم چون درندگان رفتار میکردند . ستاره درخشانی بود که چشمها را خیره ساخت . او سرداری بزرگ قائدی عظیم الشان ، انسانی مهربان و شریف بود . گوبینو حق دارد که میگوید او یك مسیح بود... مردی که مقدر بود برتر از دیگران باشد.»

درهمه اعصار و قرون کسی که ازهمه حیث کامل باشد مثل او بوجود نیامد . شاهان و سرداران بزرگی درپهنهٔ گیتی بوجود آمدند وکارهای درخشان وخیره کننده کردند . ولی هیچیك کورش نشدند ونبودند .

پیروزی بردشمنان، درهم شکستن سپاهها، تصرف شهرها وقلاع برای هیچکس افتخاری نیست . همچنان که بابل و سارد وهمدان در برابر کورش تسلیم شدند . دربرابر اسکندر نیز سرفرود آوردند . اما تفاوت چقدر است .

اسکندر نماینده نژاد و تربیت یونانی بود و کورش نماینده نژاد وتربیت پارسی. اسکندر معلمی مثل ارسطو داشت و کورش معلوم نیست تعلیمات زردشت را بچه وسیله آموخت . اسکندر از دانش بیکران و

گنجینه‌های ادبی یونان بهره برده بود ولی کورش یك زندگی ساده وتعلیمات ساده‌تر دیده بود .

اسکندر غرق درشهوات وتمایلات جنون آمیز خود بود. او بهترین دوستانش را، نجات دهنده خود کلیتوس را کشت زیرا نخواست اوراخدا بداند . برادرزاده استادش را معدوم کرد زیرا باوخندید و گفت توزاده انسانی نه‌یك خدا . اوشهرها را ویران کرد ، مردمان را اسیر وبرده ساخت، کینه توز وسفاك بود ولی کورش رحیم وبزرگوار وباگذشت .

کورش ازحیله ونیرنگ مبری بوداما اسکندربرای ازبین بردن نزدیکترین کسانش از توطئه چینی وحیله گری وایفـای نقش‌هـای تحریك آمیزخودداری نکرد .

اسکندر حتی براتباع خود تسلط نداشت اوبارهـا برای اینکه افرادش را بانقشه‌های خود موافق کند گریست وبااشکهای گرم خود دژها رافتح کرد واتباعش را به‌راه پیمائی وجنگ تحریك نمود . اما کورش براتباع خود، حتی بر کسانی که تازه‌جزواتباع اوشده بودند تسلط کامل‌داشت. بطوری که حتی‌مرگ اونتوانست لطمه‌ای به‌تمامیت کشورش وارد آورد .

کورش مردی خود ساخته بود ، اوازپارس کوچك ، با نیروی نظامی‌اندك وبدون سوارنظام که درجنگ‌های قدیم نقش اصلی وقاطع را ایفا میکردند . بامشتی چوپان پارسی و سربازان تعلیمات ندیده ، بدون اسلحهٔ کافی برخاست ومقتدرترین دول عصرخودرا ازپای درآورد وامپراطوری عظیمی ازساحل سند تامدیترانه وازساحل سیحون تامصر بنا نهاد . ولی اسکندر وارث بهترین و ورزیده‌ترین افراد و سربازان

عصر خود شد. او صاحب دولتی شد که پدرش فیلیپ ازهیچ آنرا ایجاد کرده بود ، مشاورینی داشت که درجنگهای پدردلیراو بهمهٔ رموزنبرد آگاه شده بودند . اوصاحب ومالك همه سنن نظامی یونان و مقدونیه گردید . اواز کینه سرشار ملل مزبور علیه مردم پارس واتباع دولت هخامنشی حد اکثر استفاده را کرد . اوسربازان خود را بطمع غارت وچپاول برای نبرد حاضر کرد . درحقیقت سربازان او برای تجارت گرد اوجمع شدند نه‌برای نبرد. چنانچه تاصاحب ثروتی شدند بارها زمزمه بازگشت را ساز کردند واسکندر بکمك اشکهای خود جلوی تصمیم آنان راگرفت. اسکندربنای کارش رابرخونریزی و کشتارنهاد. محاصره وقتل عام مردم تب ترس او را دردلها جای داد ومردم یونان را مجبور کرد که مطیع اوباشند ودیدیم اطاعتی که مبنا واساس آن برترس نهاده شده باشد چه نتیجه‌ای ببارآورد وچگونه پس از مرگ اوشاید کشته شدنش شیرازه‌دولتش درهم ریخت‌ودرمیان همه‌اطرافیان اوحتی یکنفرپیدانشد که مطامع شخصی را کنار گذاشته کشورپهناور اورا برای وارث قانونیش حفظ کند ، وعاقبت زن وفرزند و برادر و مادرش راکشتند تا از مدعی درامان باشند . ولی پسر مصروع و نیمه دیوانه کورش توانست مدتی‌پس ازپدرحکومت کند وحتی‌اگر کورش فرزند کوچکی هم داشت میتوانست بدون خطرسلطنت کند .

اسکندرچیزی بمردم نداد ، چیزی بنانکرد ، نه ارتشی ساخت نه کشوری ونه سلطنتی. اوحتی به دانش سپاه کشی نیز چیزی اضافه نکرد. اووقتی‌درنبرددوم‌خودباداریوش‌ازرود گذشت مرتکب‌بزرگترین اشتباه نظامی شد. ناپلئون بزرگ درباره این نبرد میگوید « نمیدانم

اگراسکندردرنبرد دوم خود شکست میخورد چه میکرد ، چگونه از رود میگذشت و چگونه راه طولانی از کوکمل تایونان را می‌پیمود » اسکندر فقط مرد سعادتمندی بود وبس مردی که تمام امکانات برای موفقیت اوقبلاآماده شده بود . حتی پدرش برای اوبهترین مشاورین وسرداران راتربیت کرده بود . اگربجای اسکندربرادر دیوانه اوهم میبود با وجود ارتشی بدان قدرت و سردارانی بدان فهم و قوه ادراك میتوانست پیروزشود .

تنها کار برجسته وقابل احترام اسکندر حمایت او از خانوادهٔ داریوش واحترام گذاشتن اوبه جسدآخرین شاه هخامنشی بود وبس . واگرنه کارهای بی‌رویه وجنون‌آسای اودرخور بحث نیست .

باری کورش مرد بزرگ وموفق پارس ، دراوج قدرت وعظمت بدون اینکه لکه کوچکی بنام باشکوه اووارد آمده باشد مرد وبرای بازماندگانش سرزمینی بزرگ ، ثروتی بیکران وارتشی نیرومند باقی گذاشت .

کورش نه‌بانیروی نظامی‌وباسربازان نیرومندش بلکه بااخلاق خود پیروزشد دژهای نیرومند دربرابر جوانمردی اوسقوط کردند .

کورش یادیگری

آیا اگر کورش نبود چه میشد . اگراوازپارس برنمیخاست و
واز حکومت‌هـای مختلف و پراکنده، شاهنشاهی وسیع پارس را بنا
نمی‌نهاد وضع سیاسی آسیای غربی بچه شکلی درمیآمد ؟

بعضی میخواهند ودوست دارند باین سؤال چنین پاسخ بدهند .
اگر کورش برنمیخاست بطور قطع ویقین درآن عصرهیچ عمل مثبتی
روی نمیداد وآرین های ایرانی درهمان حالت اولیه میماندند و بـا
حکومت‌های پراکنده سرمیکردند تاازصحنه تاریخ زدوده شوند . آیا
واقعاً اینطوراست ؟ بطورقطع نه . بااطمینان کامل میشود گفت اگر
کورش برنمیخاست هیچ‌نمیشد بلکه کورش دیگری برمیخاست حال
اگر کورش نامیده نمیشد کبوجیه ، چیش پش، وجزآن نامیده میشد
ولی بالاخر شخصی مانند کورش بوجود میآمد .

عنصر آریائی برخاسته بود نه‌شخص کورش ، عنصر آریائی در
عصرمادهابرخاست،وجود حکومت‌های کوچك وبزرگ درغرب‌ایران
آنروز وشکست آسوربه این مردمان‌تازه‌نفس ونیرومند راه پیشروی را
نشان داد. قیام هووخشتره وپافشاری ماددرنبردوضدیت باآسورنمودار
این آگاهی است .

آژی دهاك سست ترین شاهان آریائی فترتی در امر مبارزه علیه ملل آرین ایجاد کرد واین فترت نتیجه مستقیم شدائدی بود که مادها اززمان دیوکس تا پایان جنگ هووخشتره ولیدی تحمل کرده بودند. قوم کوچك ماد و متحدینش در این دوره حتی یك دم آسوده نبودند و ناچار میبایست زمانی استراحت کنند . فقط استراحت نه رکودوفساد چنانکه دیدیم وقتی کورش برخاست همه از اوتبعیت کردند. کورش زاده وپرورش یافته خواست‌های نژاد ایرانی بود ، نژادی که ازهرسو تهدید میشد . تبعیت بدون قیدو شرط افراد و سرداران کورش از او نمودار اینست که کورش در راهی گام نهاده بود که راه ملی و مورد توجه وتمایل همه مردم بوده است. ازتاریخ فتح همدان تامرگ کورش ۲۱ یا ۲۲سال مردم پارس وماد درپی او ازشهری بشهری وازسرزمینی بسرزمینی رفتند وحتی یك دم از کوشش وفعالیت بازننشستند، یك خیانت، یك قیام ، یك مخالفت علیه اونشد ، همهٔ آرین‌ها یکدل ویك زبان او را تأیید کردندوپس ازاو بدون هیچ مخالفتی حکومت پسر نیم دیوانه‌اش را گردن نهادند .

اگر این همه توجه مقداری مرهون اخلاق و سیرت کورش بود ولی فقط اخلاق قادر نبود اینهمه ناملایمات را بملتی تحمیل کند و۲۱ سال جنگ و ستیز را بر گرده آن هموار سازد . بخصوص که میدانیم در نبردهای کورش امید غارت نمیرفت وسربازان مانند سربازان ملی قرون اخیر ، حتی در بسیاری موارد بهتر از سربازان امروزی رفتار میکرده‌اند چنانکه تورایف در باره فتح بابل میگوید رفتار سربازان کورش در فتح بابل باید سرمشق سربازان اروپای امروز باشد . اینها

همه برای اخلاق کورش نمود ، بلکه چیز دیگری عامل دیگری در کار بود ، عامل بیداری نژادی که مدام در تهدید بود . این تهدید آنان را بهم نزدیك کرد تابکمك یکدیگر درقبال خطرات بایستندودشمنان راقبل ازاینکه آنهارا ازپای درآورند معدوم کنند. همچنین عامل منافع مشترك اقتصادی که تعلیمات زردشت ازآن نشأت گرفته بود وآنراتأیید میکرد .

کورش یك رهبر ضداستعمار ، ضدبردگی و رقیت بود اوابتدا برخاست تا ملت خود را از بردگی و رقیتی که مادها بآنـان تحمیل کرده بودند نجات دهد. بالبدیه جنگید زیرا آزادی ملت اورا تهدید میکرد . همچنان که اروپا آزادی فرانسه انقلابی را تهدید میکرد. با بابل جنگید زیرا تجار بابل یك نوع استعمار اقتصادی را بر آسیای آنروز تحمیل کرده بود . وآنگاه برای حفظ ملت خود، برای حفظ آزادی مردمی که زیر پرچم او گردآمده بودند جنگید وآزادی‌وخود مختاری که اوبملل مغلوب هدیه میکردملل کوچك رابسوی اوجلب کردفنیقی‌ها ویهودوآرین‌های شرقی‌برای نجات خودازستمگری ملل همجوار بدوپیوستند زیرا او مبشر آزادی بود ، اومسیح بود.

تاثیر فتوحات کورش

قبل از کورش کشور های متمدن و نیمه متمدن هر کدام در
واحد جداگانه سیاسی واقتصادی برای خود زندگی میکردند. آسور،
بابل ، ماد ، لیدی ، پارس . یونانیان آسیای صغیر ، مصر . هر کدا
برای خود تمدنی داشتند و تأثیر تمدن‌های مزبور دریکدیگر ناچیزو
بی‌اهمیت بود . صنعت معماری بابل با معماری لیدی و یونان بسیار
تفاوت داشت، کهنه‌بابل که‌وارث دانش‌ژرف‌وشگرفی بودندبادانشمندان
مصر و یونان ارتباط قطعی نداشتند . واحدهای جداگانه تجاری و
رقابت‌آنان با یکدیگردخالت قوای دولت‌ها بنفع دسته‌ای وبضرردست
دیگر اجازه نمیداد که تجارت بسط و توسعه‌کافی بیاید ولی پس از
فتوحات کورش همهٔ این موانع رفع شد وعصرجدیدی آغاز گردید
عصر آزادی ارتباطات ، عصر برخورد آراء وعقاید . دیگر کاهن مصری
و بابلی با هم بیگانه نبودند . تجار همه تابع یك حکومت بودند
و میتوانستند آزادانه تجارت کنند. دریا نوردان درزیریك پرچم‌دریاه
را می‌پیمودند وکارتجارت را رونق میدادند. هنرمعماری بسط وتوسع
یافت‌صنعت گران که‌ازطرف حکومت‌حمایت میشدند در کناریکدیگ
کار میکردند واز تجربیات یکدیگر بهره بر میگرفتند . بطورخلاص

از ملل وتمدن‌های گوناگون یك ملت ویك تمدن درست شد . تمدن عصرهخامنشی تمدن درخشان و شکوفانی که در زمان خود شگرف و قابل احترام بود. تمدنی که امروزهنوزدربارهٔ آن بحث میشودوباندازه کافی نیز جای آن هست وبحث درباره آن‌وظیفه اصلی باستانشناسی که با تطبیق آثار بدست آمده‌درایران با آثار سرزمین‌های دیگرنکات‌مشابه و تصرفات بعدی را کشف و توضیح دهد . تنها میتوان گفت فتوحات کورش هیچ تمدنی را معدوم نکرد بلکه تمدن‌هـای مختلف بـجای ماندند البته بصورت‌محلی‌واز مجموع آنان تمدن هخامنشی درست‌شد.

پایان

بیستم اسفند ماه ۱۳۳۹

ضمائم و ملحقات

۱ـ در افسانه‌های مذهبی سلیمان نیز دارای انگشتری بود که بکمك آن جنیان و دیوان وغولان را مطیع خود ساخته بود.

در بارهٔ عصا نیز میتوان عصای موسی (ع) را نظیر عصای جمشید نشان داد.

☆ ☆ ☆

۲ـ کمتر مذهبی است که در بارهٔ خشم گرفتن خداوند نسبت بمردمان وآمدن بلای آسمانی داستانی نداشته باشد. منظورما بلیات کوچك که ناحیه‌ای یا شهری را از بین برد، مثل واقعه ای که برای مردم لوط آمد نیست بلکه منظوروقایعی نظیرطوفان نوح است که بنا بگفتهٔ مذاهب همهٔ مردمان رامعدوم نموده. نخستین وقدیمترین این ماجراها ماجرای طوفانی است که در آثار بدست آمده از قوم سومر راجع به آن سخن رفته. سومریان مردمی بوده‌اند که در بین النهرین در کنار نهر فرات میزیستند و آثاری از آنان بدست آمده و شهرهائی از زیر خاك بیرون آورده‌اند که بقوم مزبور تعلق داشته مثل شهرهای «اور» که در تورات « ارك » آمده است وشهر « لارسا » و «اریدو» و «نیپور» و«لاکاش» و «نیسین» آنچه که مسلم است سومری‌ها از نژاد سامیت نبوده‌اند زیرا از الواح بدست آمده که بزبان سومری نوشته‌شده است معلوم است که زبان آنـان زبان سامیت نبوده است و خط میخی از اختراعات این قوم است و درحقیقت بکار بردن خط و الفبا برای اولین بار بوسیلهٔ قوم مزبور بوده‌است. نام «سومر» یك نام فرضی است که «اوپرت» بر این قوم نهاده است. تمدن این قوم تا ۴۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح بالا میرود. سومریان دارای آثار مکتوب هستند و داستانهائی راجع به پیدایش بشر وزمین و طوفان دارند که بطور مسلم در مذاهب بعدی مؤثر واقع گردیده است. ازجمله داستان طوفان است واز داستانهای دیگر این

قوم که بما رسیده داستان گیلگمش است که متن آن دردست است.

باری الواح سومری در بارهٔ طوفان چنین میگویند: خدایان و شمس خدای بزرگ بشر را باراده آزاد و خوشبخت آفرید ولی بشر نخواست اوامر خدایان را قبول کند لذا گمراه و گناهکار شد و آنگاه شمس بر بشر خشم گرفت و طوفانی سهمگین فرستاد و بشر را نابود کرد جز مردی بنام «تگتوگ» (Tagtug) ولی این مرد که بشر بعدی از نسل اوست میوهٔ درخت حرام را خورد لذا بی‌مرگی ازاو دورشد و زندگی جاوید و ابدی را ازدست داد. دراینجا نوح و آدم هردو مخلوط شده اند زیرا میدانیم در مذاهب بعدی «آدم» بود که میوهٔ ممنوع را خورد واز بهشت رانده شد وخصلت جاودانی بودن را از دست داد ولی طوفان در زمان نوح روی داد.

یونانیان نیز داستانی بدین شکل راجع به طوفان دارند:

درزمان «دوکالیون» (Deucalion) شاه تسالی زئوس خدای خدایان برانسان خشم گرفت و تصمیم گرفت طوفانی بفرستد ونسل بشر را منقرض کند، پس «دوکالیون» را ازتصمیم خود آگاه کرد او کشتی ساخت و بازنش «پیرا» (Pyrra) درآن کشتی نشست وآنگاه طوفان شروع شد و پس از برطرف شدن طوفان کشتی آنان برروی کوه «پارناس» نشست وزن وشوهر از کشتی فرود آمدند و «زئوس» بآنها دستور داد براه بیفتند وسنگ‌ریزه‌ها را بردارند و به‌پشت خود بیندازند. آن‌دو چنین کردند و از هرسنگی که «دوکالیون» افکند مردی واز هرسنگی که زنش افکند زنی بوجود آمد وجهان دوباره پرازآدمی شد.

مصریان نیز عقیده ای نظیر عقاید بالا داشتند. بعقیدهٔ آنان خدای خورشید که «را» یا «آمون» نام داشت همهٔ آفریدگان را آفرید اما پس از مدتی بشر نخواست مطیع «را» باشد لذا «را» با شعلهٔ سوزندهٔ خود وگرمای طاقت فرسا بشر گنهکار را معدوم کرد و باقیماندهٔ ایشان مطیع اوامر «را» شدند. هندیان قدیم نیز مانند ایرانیان بباغ «ور» و جمشید معتقد بودند وسرد شدن زمین.

☆ ☆ ☆

۳ـ درکنار باختری رودسند آثار تمدنی بدست آمده که امروز به‌تمدن «موهنجودارو» معروف است در این ناحیه که در پاکستان واقع شده‌است شهرهائی بدست آمده که از یك تمدن درخشان و قدیمی حکایت میکنند آثاری که در این شهرها بدست آمده عبارتند از سکه های بسیار

قدیمی- لوازم خانه - لوازم آرایش- مهرهائی باخطهای مصور - سلاح و لوازمی از مس - بطور خلاصه تمدنی درخشان وقابل اهمیت که قدمت آن به‌سه‌هزار سال قبل از میلادمسیح میرسد ومیرساندرزمانی که مصر تازه در راه ترقی بوده در موهنجودارو تمدنی قابل اهمیت ودرخشان وجود داشته است.

بدون شك متمدنین این ناحیه با بین‌النهرین‌وسومر ارتباط تجاری‌و مذهبی داشته‌اند. مهرهای بدست آمده با نقش مار در سومر از آثار و ساخته‌های این‌قوم‌است که«ناکا» یعنی‌مار تاجداررا میپرستیده‌اند، وازآثار بدست‌آمده درسومر چنین مستفاد میشود که این آثارمربوط به‌آخرین‌مراحل تمدن موهنجودارو است. تمدنی که در چهار هزار سال قبل از میلاد مسیح برجسته‌تر ودرخشان‌تر ازتمدن یونان عصراسکندر ویاتمدن قرون وسطی دراروپا بوده‌است. واخیراً آثاری در بحرین بدست‌آمده که مخلوطی‌است از تمدن سومر و موهنجودارو. بخصوص مهرهای مدور که نظایرآن در خرابه های سومری بدست‌آمده نظیراین مهرها درموهنجودارو نیزبدست آمده‌است که باستانشناسان میدانند از آن تمدن این ناحیه‌نیست ولی‌امروز مسلم است که این مهرها ازآن تمدن بحرین یا بقول سومریها «دیلمون» است. باری موهنجودارو در چهار هزار سال قبل از میلاد مسیح بوسیلهٔ بحرین باسومر ارتباط تجاری داشته وچون ابتدای تمدن سومر نظیراواخر تمدن موهنجودارو است وچون سومری‌ها مسلماً سامیت نیستند بنظر چنین میرسد که این قوم از هند به‌بین‌النهرین مهاجرت کرده باشند.

دراویدها قومی بودند که درجنوب هند میزیستند اینهاسیاه‌پوستان پهن‌بینی و پست قد و سطبر بازو بودند که تمدنی درخشان داشتند. این قوم دریانورد ازراه خلیج‌فارس باسومروعیلام تجارت میکردند. قوم مزبور در برابر هجوم آرین‌ها عقب نشستند ولی چون باشندگان موهنجودارو یا قوم «ناکا» معدوم نشدند وتوانستند در برابر آرین‌هامقاومت کنند وآرین‌ها بسیاری ازرسوم کشورداری‌را از قوم مزبور آموختند. امروز نیز ناحیهٔ دکن از حیث نژاد وزبان وهنر هنوز دراوید باقی مانده است.

☆ ☆ ☆

۴- تپورها: این قوم در شمال ایران در سرزمینی که طبرستان و مازندران مینامیم میزیستند. باحتمال قریب بیقین قوم تپور نیز از تیره آسیانیك بوده. شاید بین تپورها و کوسی‌ها ارتباطی‌وجود داشته‌است زیرا

در اسناد بابلی از این‌قوم که همراه کوسی‌ها بشهرها حمله کرده اند نام برده است .

دراینکه تپورها از نژاد آرین نبوده‌اند شکی نیست زیرا در میان مهاجرین نامی از این‌قوم نیست و آرین‌ها بلافاصله پس از ورود بایران با این‌قوم درگیر شده‌اند و همه‌جا از باشندگان تبرستان وتپورها به‌بدی یاد شده‌است وحتی دراوستا چندجا ازاین‌قوم بنام‌دیو و شاگرد وآفریدهٔ اهرمن نام برده‌است .

☆ ☆ ☆

۵ـ کاسر ـ کوسی ـ اوکسی ـ کاشو :

قومی بودند از تیرهٔ آسیانیك (اقوام اولیهٔ آسیای غربی که نه از نژاد سامیت هستند و نه آرین) .

این‌قوم در کوهستان صعب‌العبور غرب ایران میزیستند مأخذ های قدیم دربارهٔ این‌قوم نارسا و گیج کننده است و نمیتوان زیاد بآنها اعتماد کرد .

مثلا این‌مأخذها کاسو ـ کوسی ـ اوکسی وکاشو را جدا وقبایل مختلف ذکر میکنند درحالیکه بنظرمیرسداینهایك قوم بزرگ بودند .

از سنه ۲۱۱٤ ق.م به‌بعد،ما کوسی‌ها را دردشت‌بین‌النهرین می‌بینیم مثلا از زمان پادشاه «آمیدتیانا» سندی بدست‌آمده که بموجب آن یکنفر کوسی ملکی‌را اجاره کرده‌است. ازاین‌زمان ببعد کوسی‌ها بوضع مسالمت ـ آمیزی به‌بین‌النهرین میآمدند، بیشتر برای فروش اسبان نیرومند خود .

ولی قبل‌از این جنگجویان کوسی که بخصوص درتیراندازی مهارت کاملی داشتند در نبردهای بین عیلام و بابل بنفع عیلام واردجنگ میشدند . « شمشون ایلونا » در سال نهم سلطنتش با کوسی‌ها جنگید و آنها را مغلوب کرد .

سپس درزمان سلسلهٔ دوم‌بابل، کوسی‌هاازجبال‌زاکرس به‌بین‌النهرین سرازیرشدند. درسال ۱۷٦۰ ق.م حملهٔ سختی به‌بابل‌شد ورئیس کوسی‌ها بنام « کداش » بابل‌را متصرف‌شدوخود را شاه‌خواندولی‌ظاهراً بازماندگان سلسلهٔ دوم هنوز مقاومت میکردند تا در زمان « کاشتی‌لیاش » اول مقاومت بازماندگان سلاطین سلسلهٔ دوم درهم‌شکست . تسلط کوسی بر بابل ٥۷٦ سال دوام یافت .

کوسی‌ها بخصوص اشراف وسلاطین این قـوم زود آداب ورسوم

بابلیان را پذیرفتند وخدایان بابل‌را پرستیدند ولی در معابد بابل خدایان خودراهم نهادند. کتیبه‌ای ازهفتمین شاه کوسی بنام «آگوم گگریم» بدست آمده که درآن کتیبه خودرا بصورت یکی‌ازسازندگان وپدران اصیل بابل معرفی کرده است.

پس ازاینکه بابلیان کوسی‌هارا راندنداین‌قوم‌به کوهستان بازگشت‌و درزمان هخامنشیان باوجود اینکه قوم مزبور در محاصره ایالات ایران بود اطاعت چندانی‌ازشاهان هخامنشی نمیکردند.

درسپاه داریوش درنبرد «کوکمل» افرادی از اینقوم بودند واین نشان میدهد که کوسی‌ها رفته‌رفته وضع صلحجویانه‌تری بخود گرفته بودند.

در اواخر ۳۲۴ ق م اسکندر تصمیم به‌سر کوبی‌قوم مزبور گرفت و دربهار سال ۳۲۳ ق.م به‌جایگاه آنان حمله کرد. مقاومت سخت کاسوها تلفات غیر قابل جبرانی به‌سپاه اسکندر وارد آورد ولی بالاخره کاسوها شکست خوردند و اسکندر اسرای زیادی ازآنان گرفت که ده هزار از آنان‌را روی قبر«هفسیتوس» سردار مقدونی گردن زد.

ولی خیلی زود، مدت کمی پس‌از مرگ اسکندر وضع بشکل سابق بازگشت،بااین‌تفاوت که اینبار کوسی‌ها بصورت جیگجویان‌حرفه‌ای درسپاه و دستجاتی که برای بدست آوردن سهمی از میراث اسکندر میجنگیدند ظاهر شدند.

آنتیکون یکی از مدعیان جانشینی اسکندر وقتی از ماد به بابل میرفت حاضر نشد حق‌العبور مورد تقاضارا به کوسی‌ها بپردازد و درنتیجه جنگ سختی درگرفت و آنتیکون با وجود تحمل تلفات سنگین نتوانست کاری بکند و ناچار شد به‌ماد عقب بنشیند، کوسی‌ها در مغارها و جاهای صعب‌العبور کوهستان میزیستند وغذای اصلی‌آنان‌بلوط بود و گاهی بطور مسالمت‌آمیز به‌شهرها ودهات اطراف مراجعه میکردند و دام های خودرا میفروختند و یا مزدوری میکردند و زمانی بحملات سخت و غارتگرانه دست میزدند.

چنانچه درصفحات قبل‌آمد شهر همدان یکی ازمراکز تجاری آنان بود که «آکسیا» نامیده میشد و حدس زده میشود که حملهٔ مادها موجب شده که کوسی‌ها ازشهرخوردست بردارند وبه کوهستان پناه ببرند.

۶- افراسیاب :

درداستانهای باستانی‌ما افراسیاب شاه قوم تورانی‌است وهمه‌جا این قوم ترک وغیرآرین خوانده‌شده‌است.

افراسیاب که در اوستا «فرنگرسین» و در پهلوی فراسیاك تلفظ میشده‌است. رئیس و فرماندهٔ آن دسته از آرین‌ها بوده که ازحیث تمدن عقب افتاده‌تر از آرین‌های زردشتی‌مذهب یا بعبارت دیگر آرین‌های شهر- نشین بوده‌اند.

دراینکه افراسیاب ودیگر سرداران وروٌسای اتباع اووهمهٔ تبعهٔ او آرین بوده‌اند شکی‌نیست بخصوص از اسامی آنان که عموماً اسامی آریائی است این نکته مسلم میگردد. داستان‌های باستانی‌وشاهنامه نیز مؤید این موضوع هستند دراین داستانها افراسیاب را از اعقاب فریدون‌آورده‌اند.

نکتهٔ مهمتر اینکه مامیدانیم تا اواسط سلطنت اشکانیان ازقوم زرد پوست درمرزهای ایران اثری نیست وحتی در اروپا نیز نشانی از این‌قوم وجود ندارد واقوام نیمه شهری یا نیمه وحشی‌ای که در سرحدات ایران و یونان و رم دیده میشدند عموماً از تیرهٔ سگا بودند که‌آرین بشمارمیرفتند.

ظن غالب اینست که قوم پارت که در عصر تاریخی نیز به نسبت دیگر اقوام آرین بخصوص پارس ها و مادها عقب افتاده محسوب میشدند وحتی در اعلا درجه قدرت سیاسی خود نیز بیشتر بزندگی ایلاتی تمایل داشتند از بقایای تورانیان باشند، مخصوصاً که این‌قوم علاقهٔ کمتری به مذهب زردشت نشان میدادند، وشاید همین موضوع و عدم علاقهٔ آنان بمذهب زردشت بوده که نامی از قوم مزبور و سلطنت طولانی و مشعشع آنان در کتب عصر ساسانی‌مثلا خداینامه نیامده است

اما اینکه چرا قوم مزبور را زرد پوست آورده‌اند برای اینست که بعدها سرزمینی که جایگاه قوم تورانی بوده جایگاه اقوام زردپوست شده است وچون‌اقوام مزبور تجاوزاتی بسرحدات ایران میکردند وچون از نظر مذهبی‌تورانیان نقطهٔ مقابل‌ایرانیان بودند ودرنتیجه مورد نفرت زردشتیان و مؤبدان قرار داشتند، لذا رفته رفته آنان غیرآرین واز نژادی دیگر و زردپوست وترک نامیدند.

اثبات اینکه تورانیان زردپوست نبودند بسیار آسان است زیرا ما میدانیم که درعصر کورش درشمال شرقی ایران اقوام سگا یعنی(ماساژت) و «داهی» و «دروپیك» زندگی میکردند اگر قوم زردپوستی بین اقوام

آرین ایرانی وآرین‌های سگا قرار داشتند که در اعصار قبل از تاریخ با ایرانیان درجنگ زدوخورد بودند میبایست در سرزمینهائی که بعداً متعلق به ماساژت‌ها شده‌است قرار داشته باشند و دراثر حملهٔ سگاهای مزبور سرزمین خود راتخلیه کنند. اگر چنین تصوری بکنیم این‌سؤال پیش‌میآید که این‌زردپوست‌ها پس‌از هجوم ماساژت‌ها بکجا رفته‌اند، بسرزمین‌ایران وارد شده‌اند یا از ایران گذشته‌اند؟ و چنانکه گفتیم در این تاریخ نه در ایران ونه درماوراء اورال مااثری ازقوم زردپوست نمی بینیم ومیدانیم که تمام سرزمین اروپارا اقوام سگا وسلت گرفته بودند که هردوآرین بشمار میرفتند.

باحتمال قوی باید تورانیان‌را اجداد پارت‌ها بدانیم که دراثر یورش سگاها باین سوی رودهای سیحون و جیحون و سپس به سرزمین خراسان آمده‌اند. بخصوص که درمهاجرت اولیهٔ آرین‌ها مااسمی‌ازپارت‌هانمی‌بینیم ولی‌میدانیم که زمان کورش وجانشینانش پارت‌ها درخراسان‌فعلی‌میزیسته‌اند ونام آنان در کتیبهٔ بیستون‌آمده لذا میتوانیم بگوئیم که این‌قوم سالها در حوالی دریاچه های شمالی ترکستان فعلی و رود هـای سیحون و جیحون میزیسته‌اند و با پسرعموهای ایرانی خود درجنگ وستیز بوده‌اند و سپس در اواخر سلطنت مادها بجنوب مهاجرت کرده‌اند واین مهاجرت در اثر فشار ماساژت‌ها بوده‌است، ومنظور از تورانیان نیز همین‌قوم بوده‌است.

☆ ☆ ☆

۷- گرسیوز: در اوستا «کرسوزد» است که در اوستا نیز مانند شاهنامه برادر افراسیاب ومردی است نادرست وخیانت پیشه معنی اسم او نیز بزبان اوستائی یعنی کسیکه استقامت وپایداری کم دارد.

گرسیوز برادردیگری هم داشته‌است بنام «اغرئرث» که درشاهنامهٔ «اغریرث» شده وبرخلاف برادر مردی بود پاکدل و نیك نام و در اوستا همه‌جا از او بخوبی یاد شده‌است.

فقره ۷۷ زامیادیشت مؤید این عقیده‌است:

«از پرتو فر بود که کیخسرو بر افراسیاب قوم تورانی و برادرش گرسیوز ظفر یافت وآنان‌را دربند نمود وانتقام سیاوش دلیررا که بخیانت کشته شد واغریرث نامور راگرفت».

☆ ☆ ☆

۸- درهیچ یك ازمذاهب قدیم که درآسیای غربی ومصر رایج بوده

نشانی ازاهریمن وشیطان نیست . چه درسومر، بابل قدیم ، درآسور، در مصر وحتی در یونان ازخدای زشتی و گناه که بشر را گمراه کند نشانی نمی‌بینیم . درتمام مذاهب بالا ازخدایانی که دشمن بشر بوده‌اند بسیارسخن رفته ولی این خدایان از راه گمراه کردن انسان به‌نتیجه نمیرسیدند بلکه خدایان مزبورمثل «نرگال» خدای جنگ وطاعون ومرگ دربین‌النهرین یا «آرس» پسرزئوس خدای بادسرد ، وقحط وطاعون و کشتار در یونان و یادیگرخدایان درمصر وغیره . باخدای بزرگ یعنی با «آسور» درآسور و «مردوک» دربابل یا «شمس» سومرضدیت ومخالفتی نداشتند ونمیخواستند بشررا از عبادت خدای بزرگ‌ودیگرخدایان باز دارند وانسان‌را گمراه کنند بلکه فقط عامل وفرستنده بلیات برای بشربودند .

بعبارت دیگراین‌خدایان خودعامل‌و محرک‌بدی واعمال‌زشت نبودند بلکه چون بشرازراه راست واطاعت خدایان سرمی‌پیچید اینان بلیات رابر بشرنازل میکردند .

تنهادینی که عامل ومحرکی برای رفتن براه کج وخطامعرفی میکند مذهب‌آرین‌های قدیم است که بعدا بوسیله زردشت درایران وبودا درهند اصلاح شد .

البته باید این را دانست که اهرمن . یا «آنکره مینو» یعنی روش ناپسند وزشت وخود قدرتی دربرابر« اهورا مزدا» نیست . بلکه قدرتی است دربرابر «سپنت مینو» که یکی ازخصائل اهورا مزدا است. صحیح‌تر بگوئیم‌دوقدرت برابر یعنی‌خداوندواهرمن وجودندارد بلکه اهرمن زشتگار قدرتی‌استدربرابر«سپنت‌مینو» درستکار وپاك رفتار. بعبارت‌دیگردوخدا یعنی خداوند پاکی ودرستی وخداوندزشتی وتیرگی وجود ندارد . اهرمن موجودی پلید که تمام پلیدی ها وزشتی ها مثل دیودروغ ، دیو فحشا که «جی» نام داردودیگردیوان درفرمان‌اوهستند درست مانند شیطان‌درمذهب یهود ومسیح واسلام‌است. بااین تفاوت که شیطان‌در دومذهب اخیر(مسیح‌و واسلام) ابتدافرشته‌ای بوده که چون ازامرخداوندگارسرپیچی کرد مغضوب ورانده شد . اما درمذهب زردشت اهرمن ازابتدا وجود داشته و با اهورا مزدا و«سپنت مینو» میجنگیده است .

باری دراسلام و مسیحیت شیطان ازبدوخلقت وجود داشته و چنانچه میدانیم پس‌ازخلق‌آدم‌از راه راست‌منحرف‌شدیعنی آدم‌راسجده‌نکردوآنگاه حوا را فریب داد تا میوهٔ ممنوع را بخورد و بخورد آدم بدهد تاازبهشت رانده شود . امادرتورات :

در تورات بهیچوجه از شیطان بدین شکل نشانی نیست نه‌ازامر سجده آدم و نه‌ازفریب دادن حوا. نه‌درفریب‌های بعدی‌واعمال ناروا و گناهکارانه اولاد پیامبران و مردمان عادی درهیچ جاشیطان وجود ندارد. حتی درجائی که قوم یهود درصحرای سینا از غیبت موسی استفاده کرده و گوساله را میپرستند و نه‌قبل ازآن درجائی که برادران یوسف اورا درچاه میافکنند، درهیچ جاازشیطان خبری نیست تاابتدای باب بیستم از کتاب اول تواریخ ایام. دراینجا شیطان‌قدم بمیدان میگذارد، قبل ازاین نه‌درسفر پیدایش که داستان خلقت است نه درسفرخروج، نه‌درلاویان نه درسفراعداد، نه‌درسفر تثنیه، نه درصحیفه یوشع و نه‌درسفرداوران و نه . . . . حتی در کتاب اول ودوم پادشاهان سخنی ازشیطان نیست اما در ابتدای باب بیستم از تواریخ ایام شیطان واردمعر که میشود واولین‌اقدام اواینست که «داود» رامنحرف کند.

شکی نیست که تواریخ ایام بعدازسقوط بابل وآشنائی یهودبامذهب زردشت نوشته شده است. زیرادراین کتاب ازوقایعی‌سخن‌میرود که به‌بعد ازسقوط بابل مربوط است یعنی ازوقایع زمان داریوش وخشایارشاه. در همین کتاب ازاجنه ودیوان نیزسخن رفته که‌مامیدانیم بارتحت تأثیردیوهای مذهب زردشت ومذهب ایرانیان قدیم دیو وجن وارد تورات شده است.

بعدها شیطان یکی ازعناصراصلی مذهب یهود شد و ازاین راه در مذاهب بعدی رسوخ کرد.

☆ ☆ ☆

۹ - حملات پی‌درپی شاهان آسور بغرب ایران میرساند که در آن موقع‌قومی ثروتمندی درآن حدود زندگی میکرده. آثار بدست آمده از ماد، واطراف دریاچه رضائیه نشان‌میدهند که اقوام مزبوردارای‌تمدن قابل ملاحظه‌ای بوده‌اند وشهرهائی‌داشته‌اند که درآنجابازرگانان وفروشندگان زندگی میکرده‌اند.

بعید نیست که این شهرها نخست بازارهائی بوده‌اند که در کنار قلاع زمینداران تشکیل میشده‌است. میدانیم که درآن عصر بیشترمعاملات پایاپای بوده. تجار و فروشندگان روزهای معینی در محلی گرد میآمدند تا امتعه خود را با اجناس کشاورزان مبادله نمایند. رفته رفته با توسعه کشاورزی وتجارت این بازارها بطور دائم ودر محل ثابتی مستقر شدند و در نتیجه کنار دژ زمیندار بازار نیز ایجاد گردید.

میدانیم که ملاکین و زمینداران که عموماً از رؤسای اقوام بودند در دستگاه خود همه نوع کارگرانی داشتند که احتیاجات آنان و اطرافیانشان را برآورند. این کارگران واستادان قبل از تشکیل و استقرار بازارهای تجارتی فقط برای ارباب وکارکنان او کار میکردند ولی چون بازارها تشکیل شد واستقرار یافت این استادکاران مشتریان جدیدی بدست آوردند یعنی دهاقین ودامداران که ازدهات میآمدند. تجار ومکاریان نیز باین استادان برای تهیه مایحتاج خود مراجعه نمودند.

مثلا استادکاری که قبل از این فقط برای ارباب واطرافیان او زین اسب میساخت و تعمیر میکرد. یا آهنگر و جزاو حالا مورد احتیاج تمام کسانی که برای تجارت و کسب آمده بودند واقع گردیدند. این استادان اگر آزاد بودند که بحساب خود و اگر برده بودند بحساب ارباب کار میکردند ولی استادان آزاد چون در قلمرو ارباب بودند ناچار میبایست که مقداری از در آمد خودرا به ارباب بدهند چنانچه تجار نیز حقی میپرداختند. بدین ترتیب شهرها از واحدهای زراعی وتجار وصنعت گران ایجاد شد. «آکسیا» یا (آمدانه) یاهکمتان نیزمانند دیگرشهرها بدین‌ترتیب ایجاد گردید.

در متن آمد که تکلات پالازار از این شهر بنام (آمدانه) نام برده است. و در کتیبه بیستون نام این شهرهکمتان آمده‌است و هردوت آنرا اکباتان نوشته وما امروز بغلط تلفظ یونانی شهر مزبور را بکارمیبریم. شهر همدان در میان شهرهای قدیمی جهان کهنسال‌ترین شهر محسوب میگردد. حتی از شهر رم جاودانی نیز قدمت آن بیشتر است زیرا تکلات پالاسار که درسنه (۱۱۰۰) قبل‌ازمیلاد میزیسته وازشهرمزبور نام برده و درجهان امروزشهری بدین قدمت و کهنسالی وجود ندارد. حتی‌رم جاودانی در قرن هشتم قبل ازمیلادبنا شده‌است.

☆ ☆ ☆

۱۰ - تکلات پالاسر اول از معروفترین شاهان آسوری است که از کوه‌های غربی ایران گذشت و سر زمینی را که بعدها ماد خوانده شد کشف نمود وبرای اولین بار نام کهنسال‌ترین شهر جهان را در کتیبه خود نقش کرد.

☆ ☆ ☆

۱۱ - کتزیاس مورخ یونانی شاهان ماد را چنین نام میبرد.

آرباکس	دوره سلطنت او ۲۸ سال
ماندا کس	» » ۵۰ سال
سوسارس	» » ۳۰ سال
آرتی کاس	» » ۵۰ سال
آریبان	» » ۲۲ سال
آرته‌یس	» » ۴۰ سال

آنوقت (پارسد) نام پارسی علیه (آرته‌یس) قیام میکند وجانشین او میشود وآنگاه (آرتی‌نس) جانشین او میشود پس ازاو (آستی‌بارس) در زمان این پادشاه جنگی بین ماد وپارتی‌ها روی میدهد و آنگاه باسگاها میجنگند وسگاها ملکه‌ای بنام (زارین) داشتند که زن عاقل ودانشمندی بود . پس از مرگ (آستی‌بارس) (آس پاداس) سلطان ماد میشود که کورش علیه او بر میخیزد .

درباره فهرست کتزیاس مورخین کوشش بسیاری نموده‌اند . تا این فهرست‌را با فهرست هردوت تطبیق دهند و دراینباره عقاید مختلفی ابراز شده است که بهیچوجه قابل قبول نیست . ودر اینباره دو نکته را میتوان یاد آوری گردید . نخست اینکه اسامی ذکرشده از طرف کتزیاس عموماً تلفظ پارسی دارند نکته دیگر اینکه چنانچه قبلا گفتیم مادها قبل‌ازتشکیل حکومت و سلطنت بصورت ملوك‌الطوایف زندگی میکردند و در مورد اتحادیه آرین‌ها علیه‌آسور چند نفر ازاین رؤسا را نام بردم وبنظرمیرسد که کتزیاس امراء مادی را شاهان ماد تصور کرده است و نام آنان را در فهرست خود آورده . چنانچه (ماراپاس) مورخ ارمنی نیز شاهان ماد را هفت نفر نوشته است .

☆ ✿ ☆

۱۲ - کشور عیلام شامل سرزمین‌هائی میشده که امروز بنام‌های خوزستان ولرستان و بختیاری نامیده میشوند . هنوز شروع تمدن‌وحکومت در سرزمین مزبور معلوم نیست .

عیلامی‌هاازسه نژاد بودند. سیاه پوستان‌ساحل خلیج پارس، سومری‌ها وسامیت‌ها و کم وبیش از مردم‌کاسو.

زبان رسمی این قوم زبان سومری، وخط آنان خط میخی بود ولی عامه مردم بزبان عیلامی مکالمه میکردند.

تاریخ عیلام برای ما ازسنه ۲۲۲۵ ق.م شروع میشود و بسنه ۶۴۵ ختم میگردد. قبل ازسنه ۲۲۲۵ ما اطلاعی ازوضع عیلام نداریم فقط میدانیم که بین حکمرانان بین‌النهرین و مردم عیلام زد و خوردهائی میشده است.

در عهد تاریخی همیشه بین عیلام و بابل و بعداً آسور زد و خورد روی میداده است و مدتی نیز بر بابل مسلط شدند.

در عصر آسوری‌ها این جنگ‌ها بالا گرفت و این نبردها از زمان تیکلات پالاسر چهارم آغاز گردید. سارگن دوم وسیناخریب شاهان آسور به عیلام حمله کردند. سارگن موفق نشد ولی سیناخریب موفق گردید. در زمان (آسورحیدون) در اثر گرفتاری‌های شاه مزبور عیلام درشهرهای بین‌النهرین تاخت وتاز نمود. تا زمان آسور بانیپال فرار رسید یعنی سنه ۶۶۹ ق.م. از این تاریخ‌شاه مقتدرآسور مصمم شد که کار عیلام رایکسره کند. جنك‌هان داخلی و اختلافات سران قبایل موفقیت شاه‌آسور راتثبیت نمود وطی چند نبرد عیلام بالمره از پای درآمد و چنانچه میدانیم پس‌از سقوط آسور جـزو متصرفات شاهان پارس شد. آسور بـانیپال در عیلام چنان کشتاری کرد که حتی اگر هخامنشیان نیز بر نمیخاستند و سر زمین مزبور را تصرف نمیکردند دیگرعیلامی بوجود نمیآمد. آسوربانیپال در کتیبه خود مینویسد.

« خـاك شهر شوشان وشهر مادا کتو و شهرهای دیگر را بآسور کشیدم در مدت یکماه ویك روز کشور عیلام را بتمامی جاروب کردم. من این مملکت را ازعبورحشم‌و گوسفند ونیز ازنغمات موسیقی بی نصیب‌ساختم و به پرندگان و مارها وجانوران کویر و غزالان اجازه دادم که آنرا فرا گیرند» آری عیلام چنان از بین رفت که حتی مورخین قدیمی نیز آنـرا نمیشناختند تادر این اواخر در اثر کشفیات باستانشناسان عیلام شناخته‌شد.

☆ ☆ ☆

۱۳ ـ دربارهٔ افراسیاب و تورانیان قبلا توضیحات کافی داده شد ودر اینجا در بارهٔ کیخسرو و کورش وتشابه داستان تولدآن دو مختصرتوضیحی میدهم...

سیاوش پسر کاوس بود و بفرماندهی سپاهی عازم جنك بـا تورانیان میشود ولی جنك ناکرده پیشنهاد صلح افراسیاب می‌پذیرد ولی کاوس بـا

صلح موافقت نمیکند و نامه‌ای تند به فرزند مینویسد و سیاوش که از دسیسه‌های نامادریش سودابه آزرده خاطر بود به توران میرود. و درآنجا بادختر پیران که (جریره) نام داشت ازدواج میکند ازآن دخترپسری بدنیا میآید که‌نام اورا فرود مینهند. آنگاه بنابسفارش و توصیه پیران فرنگیس دختر افراسیاب را بزنی میگیرد.

افراسیاب در اثر دسیسه برادرش گرسیوز سیاوش را میکشد وپس از مرگ سیاوش پسرش کیخسرو از فرنگیس بدنیا میآید. وقتی افراسیاب از تولد کیخسرو آگاه میشود تصمیم میگرد که نوه را نیز بدنبال داماد بفرستد ولی پیران دخالت کرده و میگوید ازکیخسرو نباید ترسید زیرا او نیمه دیوانه است و به کیخسرو دستور میدهد که خود را بدیوانگی بزند و در حضور شاه توران سخنان بی‌معنی ویاوه بگوید. در نتیجه کیخسرو از مرگ نجات پیدا میکند تا (گودرز) سردار معروف ایرانی سروش را بخواب می بیند واز وجود کیخسرو اطلاع حاصل میکند و پسرش گیو را برای یافتن او میفرستد. گیو کیخسرو و مادرش را بایران میآورد وکاوس او را بجای خود می‌نشاند وکیخسرو در زمان حیات جد خود فرمانفرمای ایران میشود و بجنگ افراسیاب میرود وپس از جنگ‌های متعدد افراسیاب وگرسیوز دستگیرو کشته میشوند.

در باره کورش و افسانه تولد او در متن آنچه بایستی آمد و وجه تشابه کافی بین کیخسرو و کورش می بینیم. جز اینکه کیخسرو در زمان حیات نیای خود بتخت می نشیند وبجهانگیری می‌پرداز ولی کورش درزمان پدرش. هر دوعلیه جد مادری خودقیام میکنند. ازحیث اخلاق شباهت‌تامی بین آن دوهست، هردو بزرگوار، دادگستر، دلیر و با گذشت هستند. در تاریخ ودر شاهنامه کورش و کیخسرو نمونه مردی ومردانگی، بزرگی و فرزانگی میباشند. هردو مقامی برتراز انسان معمولی دارند. کورش مسیح و فرستاده خدا شناخته میشود، کیخسرو نیزهمچنین. مرگ کورش معلوم نیست بچه وضع بوده، کیخسرو نیز ناپدید میشود.

استاد پورداود در صفحه ۲۵۵ جلد اول یشت‌ها مینویسد «خسرو معرب‌آن کسری و در یونانی خسروئس‌شده در اوستا هئوسروه‌آمده یعنی نیکنام.. هئوسرو نگهه اسم مجرد است یعنی شهرت‌خوب و آوازه‌نیك و درسانسگریت سئوسروس میباشد.

در مزدیستا کیخسرو دارای جنبه روحانیت و پیامبری است چنانچه

سلیمان شاه بنی اسرائیل نیز دارای چنین مقامی است.
باری بعد از مورخین کوشیده‌اند که کیخسرو و کورش را یکی بدانند ولی شکی نیست که این کوشش کاری عبث و بیفاده است زیرا کیخسرو در زمانی میزیسته که شاید هنوز پارسیان در جنوب روسیه بوده‌اند.

☆ ☆ ☆

۱۴ـ در الواحی که تقریبا سه هزار سال قبل از میلاد مسیح نوشته شده درباره سارگن اول سازنده شهر «آکد» که از نژاد سامیت است مینویسد: مادرش از روسپیان معابد بود و چون او را زاد در سبدی از نی نهاد که قبلا قیر اندود کرده بود و در فرات رها کرد. این سبد بدست کارگری افتاد و او طفل را نجات داد و بزرگ کرد. سارگن بعدا بسمت ساقی گری شاه تعیین شد و نفوذ و قدرتی قابل ملاحظه بدست آورد و آنگاه بر ولینعمت خود شورید و جانشین او شد و بجائی رسید که درخور لقب کبیر گردید.
درباره موسی در تورات آمده که فرعون از کثرت بنی اسرائیل ترسید و دستور داد هر پسری که از آن قوم متولد شود بکشند. پس از اینکه موسی متولد شد پدرش او را در سبدی نهاد که با قیر و موم اندوده بود و سبد را در رود نیل رها کرد دختر فرعون که برای غسل بکنار رود رفته بود سبد را دید و پسر را نجات داد و دایه‌ای از قوم بنی اسرائیل برای طفل آورد که همان مادر موسی بود و بدین ترتیب ناجی و پیامبر بنی اسرائیل در خانه فرعون بزرگ شد.

☆ ☆ ☆

۱۵ـ افسانه رموس و رمولوس چنین است: «نومیتر» سلطان قسمتی از ایطالیا بوسیله برادرش «آمولیوس» از سلطنت خلع شد شاه مخلوع دختری داشت بنام «رآسیلو» که از مارس خدای جنگ حامله شده بود دو پسر زائید شاه غاصب از بیم اینکه نوه های برادرش بعداً مزاحم او نشوند دستور داد برادرزاده‌اش را کشتند و دو طفل او را برود تیبر افکندند. پس از اندک مدتی آب گهواره اطفال را بکناری افکند و گرگی که برای نوشیدن آب آمده بود آنان را شیر داد و آنگاه چوپان شاه که «فستو یوس» نام داشت آن دو طفل را بخانه برد و بزن خود سپرد تا نگهداری کند وقتی بچه‌ها بزرگ شدند و از سر گذشت خود آگاه گشتند عموی غاصب را کشتند و پدر بزرگ را بتخت سلطنت نشانیدند و جد آنان بپاداش این خدمت زمینی را بآن دو داد

وآنها تصمیم گرفتند در آنجا شهری بسازند ودر ضمن ساختن شهر بین دو برادراختلاف شد ورمولوس برادرش‌را کشت وشهررا بنا کرد وخود پادشاه آن شد.

***

۱۶- در باره تولد اسکندرسه‌افسانه هست. نخست اینکه زئوس خدای خدایان بشکل ماری وارد بسترالمپیا مادر اسکندرشد والمپیا حامله گردید.

این روایت یونانیان است که میخواستند اسکندررا ازنژادی والاتر از بشر نشان دهند.

اما مصریان، قبلا باید این رامتوجه شد که ملل قدیم وقتی مغلوب سرداری یاشاهی میشدند سعی میکردند ارتباطی بین خود پاشاهان خود و فاتح درست کنند تاسرشکستگی شکست زیاد برای آنان ناگوار نباشد و بعبارت دیگر چنان نشان دهند که برادری جای برادررا گرفت یا پسری جای پدررا.

باری مصریان چنین روایت‌میکنند که چون (نکتانت)یکی از مدعیان سلطنت مصر در زمان اردشیر سوم پس از اینکه ازشاه هخامنشی‌شکست خورد به مقدونیه رفت تا از فلیپ کمك بگیرد، در آنجا شیفته المپیا زن فیلیپ شدو محصول این عشق اسکندر بود.

و میدانم که ماایرانیان نیز در بارهٔ اسکندر یك چنین قصه‌ای داریم ودرشاهنامه وتواریخ منثورما آمده که داراپسرهما شاه ایران فیلقوس شاه روم را(باید دانست بعدازاسلام بیشتریونان رارم یا روم مینوشتند) شکست میدهد وسپس بادختراوازدواج میکند وچند روز بعد متوجه میشود دهان یا زیربغل دخترسخت متعفن است لذا دختر را پیش پدرش میفرستد و پدر دخترازحامله بودن‌دخترش‌سخنی نمیگوید تا اسکندر متولد میشود و سپس عزم جنك‌ایران میکندوبرادرخود داراب را که جانشین داراشده بودشکست میدهد. درداستانهای مااسکندرشاهی رئوف ومهربان و دانشمند و صاحب تمام خصائص عالی بشری نمودار میگردد تا بجائی که اورا با ذوالقرنین قرآن کریم یکی دانسته وسمت پیامبری برای اوقائل هستند.

***

۱۷- بهمن دختر خود هما را بزنی میگیرد وهما از پدر حامله میشود و

از بیم شماتت مردم طفلش را در صندوقی قیر اندودنهاده‌ودر رود فرات رها میکند وکازری صندوق را مییابد و کودك را نجات میدهد و داراب در خانه کازر بزرگ میشود تا اینکه فیلقوس شاه روم به ایران لشگر میکشد وداراب نیز اسبی و شمشیری برداشته بجنگ میرود و دلیری ها میکند و روزی که جنگ تعطیل میشود داراب بشکار میرود و درشکارگاه رگبار میشود وداراب بزیر طاقی پناه میبرد . از آنسو سرداران ایران نیز که بشکار رفته بودند از بیم رگبار بدان خرابه پناه میبرند و در این موقع از طاق نیم ویران صدائی شنیده‌میشودوطاق نزدیك فروریختن است که‌صدائی برمیخیزد وسروش میگوید:

که ای طاق آزرده هشیار باش	براین شاه ایران نگهدار باش
نبودش یکی خیمه و یار وجفت	بیامد بزیر تو اندر نهفت

رشنوا بشنیدن این نداتعجب میکند و نژاد وتبار داراب رامیپرسد واو را میشناسد و پس از شکست فیلقوس داراب بسلطنت میرسد و دختر فیلقوس رامیگیرد ودختراز اوحامله میشود که در بالاآمد .

شکی نیست که این داراب داستان ها همان داریوش بزرك تاریخی است .

✿✿✿

۱۸ - اردشیر دختر اردوان را بزنی گرفت ودختر از اردشیرحامله شد و در همین موقع پسر اردوان که در هند بود برای خواهرش زهری میفرستد تا بوسیله آن اردشیر را بکشد و زن زهر را در آب خوردن اردشیر میریزد واردشیر بدگمان میشود وآب را بخورد مرغان میدهد و مرغان میمیرند و اردشیر زن را به وزیرش میدهد تا بکشد ولی وزیر که میفهمد زن شاه حامله است وشاه فرزندی ندارد لذا زن را در خانه خود نگهمیدارد و شاپور متولد میشود و درگوی زنی شاه او را میشناسد و خوشحال میشود . اورا بجانشینی خود انتخاب میکند .

در حالی که ما میدانیم شاپور قبل از رسیدن اردشیر بسلطنت ایران جوانی برومند بود وبجای عموی خود ازطرف پدر حکمرانی نیریز را داشت .

☆☆☆

۱۹ - درباره بازگشت ده‌هزار نفر یونانی بسیار سخن گفته‌اند این ده‌هزار نفر یونانیانی بودند که بفرماندهی «کل آرخ» اسپارتی برای کمك به کورش درجنك او علیه برادرش اردشیر دوم در نبرد کوناکسا شرکت کردند. بازگشت این عده را یونانیان یك افتخار وپیروزی جنگی برای خود حساب کردند و برخی از مورخین این بازگشت را دلیل ضعف ایران و محرك اسکندر در نبرد با ایران بحساب آورده‌اند.

من نمیخواهم در اینجا بگویم ایران درآن موقع ضعیف بودیاقوی ولی آنچه که مسلم است بازگشت ده هزار نفری یا در حقیقت بازگشت سه‌هزار وهشتصد نفر از ده هزار نفریك افتخار وپیروزی نبوده زیراپس ازنبرد کوناکسا، وکشته شدن کورش کوچك، اردشیر دوم شاه پارس سه کار میتوانست بکند. یا با ده‌هزار یونانی از جان‌گذشته که در قلب سر زمین او بودند بجنگد، یااینکه‌آنها را بحال خودبگذارد تا بسلامت بکشور خود بازگردند. ویا شق ثالث را بپذیرد، یعنی کاری که بالاخره کرد و صحیح‌ترین شقوق بود.

اگر با ده هزار ازجان گذشته روبرو میشد سودی نمیبرد جز اینکه برای درهم شکستن یونانیان از جان‌گذشته میبایست متحمل تلاف سنگینی بشود. بدون اینکه سودی برای او داشته باشد. اگراجازه میداد آنان بسلامت بازگردند این کارنام‌شاهنشاهی‌ایران را پست میکرد. لذا اردشیر بهترین شقوق را انتخاب کرد. او یونانیان را مجبور کرد از راهی که خطرناك ترین راه‌ها بود بکشور خود بازگردند. در طول راه یعنی از ساحل رود فرات به اربیل و کردستان و آذربایجان فعلی تا آنسوی ارس‌و بعد کناره‌شمالی‌آسیای صغیر دراین‌راه‌یك دم‌سپاه‌ایران‌و چریك‌های ایرانی یونانیان را آرام نگذاشتند و در نتیجه بدون اینکه یك نفراز سپاه شاه کشته شود. شش هزار ودویست نفرسرباز یونانی معدوم شد. وقتی‌آنان به خریسونز، بندر روبروی بیزانس رسیدند نه رمقی داشتند، نه‌اسلحه‌ای. اگر اردشیردر کوناکسا باآنان میجنگید پیش‌ازشش هزارنفر از یونانیان کشته نمیشد و درعوض اردشیر تقریباً بهمان‌مقدارتلفات میداد و تنهاتفاوتی که درکار بود این بود که بقیه را اسیرمیکرد ولی او از اسارت یونانیان صرف نظر کرد و در عوض تلفاتی نیزبارتش ایران وارد نشد و یونانیان نیز بزرگترین لطمه را دیدند وبقول شاعر شکسته سلیح و گسسته کمر به وطن خود بازگشتند.

گزنفون ودیگر مورخین یونانی وجانشینان اروپائی آنان میکوشند این عقب نشینی را رنك و روغن زده وجلا دهند وآنرا بمثابه دلیلی برای شجاعت یونانیان و ضعف ایرانیان معرفی کنند . و نمیخواهند زیر بار این نکته بروند که سپاه ایران آنها را مجبور کرد که راه غیر معمول و خطرناك را در پیش بگیرند تا بدون اینکه ایرانیان تلفاتی بدهند وجنگی روی دهد عقب نشینی یونانیان دردناك و خطرناك باشد وتلفات سنگینی بدهند .

مورخین طرفدار و متعصب میگویند یونانیان از همان راهی که آمده بودند باز نگشتند زیرا درآن راه آذوقه بدست نمیآوردند و ناچار راه دیگری را انتخاب کردند . بسیار خوب ما این استدلال را قبول میکنیم ولی چرا وقتی که به (میس پیلا) یا (نینوا) رسیدند وارد جاده شاهی نشدند و از آن راه آباد و پراز آذوقه و چاپارخانه ودیه بسوی آسیای صغیر ودریای سیاه نرفتند؟ چرا کوهستانهای کردستان وآذربایجان را برای عقب نشینی انتخاب کردند . آیا جزاین بود که میترسیدند در جادۀ شاهی با سپاه ایران روبرو شوند؟ آیا جز این بود که ترجیح دادند از راه خطرناك بروند وبا نیزه سواران ایران روبرو نشوند. آیا غیر از ترس چیز دیگری دلیل این انحراف میتوانست باشد .

بهر حال این مختصر جای بحث مفصل درباره بازگشت سه هزار نفر یونانی وجنجالی که مورخین اروپائی و شاگردان ایرانی آنان در بارۀ آن براه میاندازند نیست ولی گمان میکنم باندازه کافی موضوع روشن شده باشد .

☆ ☆ ☆

۳۰ـ مورخین معتقدند که بردی پسر کوچك کورش بفرمان برادرش کبوجیه بدست یکی ازمحارم او (پرك ساس پس) قبل از سفر جنگی کبوجیه بمصر کشته شده.

در بند ۱۰ ـ ۱۱ کتیبه بیستون نیز داریوش کبیر به این موضوع اشاره میکند که کبوجیه قبل از سفر بمصر فرمان قتل برادرش را صادر میکند و (پرك ساس پس) او را بقتل میرساند .

در روایت مورخین اختلافات بسیاری هست . مثلا هردوت میگوید بردی بهمراه کبوجیه بمصر میرود ودر مصر شاه حبشه کمانی برای کبوجیه میفرستد و کبوجیه نمیتواند کمان را بکشد ، ولی بردی میکشد و در نتیجه کبوجیه

به برادرش حسادت میورزد و اورا به شوش میفرستد و بعد شبی در خواب می بیند که قاصدی از پارس آمده وخبر میدهد بردی بر تخت سلطنت نشسته لذا در وحشت شده و (پرك ساس پس) را مأمور قتل بردی میکند واو بردی را در حین شکار میکشد و بقولی بکنار خلیج پارس برده در آب خفه میکند.

کتزیاس مینویسد بردی مغی را که (سپنت‌دات) نام داشته شلاق میزند ومغ مزبور پیش کبوجیه رفته و میگوید برادرت نسبت بتوقصدسوئی دارد . کبوجیه بردی را به دربار احضار میکندولی بردی نمیرود و کبوجیه تصمیم بقتل اومیگیرد ومغ که شباهت تامی به بردی داشته به کبوجیه‌میگوید تو دستور قتل مرا صادر کن من کاری میکنم که بردی بجای من کشته‌شود. و پس از قتل بردی ، کبوجیه دستور میدهد (سپنت‌دات)لباس شاهزاده‌را بپوشد ودر نتیجه همه اطرافیان وحتی مادر بردی مغ را بجای شاه‌زاده میگیرند.

اینست‌خلاصه سه‌عقیده در باره قتل‌بردی. اولی بموجب سند رسمی یعنی کتیبه بیستون است ودوعقیده دیگر ازآن دومورخ یونانی. حال به بینیم این دو روایت تاچه‌حد میتوانند بحقیقت‌نزدیك باشند .

هردوت میگوید (پرك ساس‌پس) از مصرمأمور قتل بردی میشود. و او شاهزاده را درشکارگاه میکشد یا درآب خفه میکند . وباید دانست که در هرسه عقیده و روایت این نکته هست که کبوجیه نمیخواسته کسی‌از کشته شدن برادرش آگاه شود .

خوب به‌بینم آیا بردی ، شاهزاده جوان و محبوب هخامنشی که از حیث اخلاق و رفتار بیش از همه به کورش معبود هخامنشیان شباهت داشته یك فرد معمولی وعادی بوده که در شکارگاه کشته شود ویا اورا در آب خفه کنند وکسی نفهمد . آیا این شاهزاده تنها بشکار رفته بوده یـا تنها بکنار خلیج رفته که پرك‌ساس‌پس او را مقتول کـرده . درشق اول یعنی شکار، که معقول‌نیست یك شاهزاده آنهم دروقتی که مورد غضب‌شاه واقع شده‌است تنهابشکار برود تا قاتل اورا بکشد . بدون شك کسانی‌دراطراف او بوده‌اند وحتی اگربگوئیم بهانه اشتباه وغلط رفتن تیرهم درمیان‌بوده باشد این موضوع‌ازنظر مجازات قاتل مؤثر میتوانسته باشد نه در نفس‌امر یعنی کشته شدن بردی . لذا بلافاصله همه میفهمیدند که شاهزاده کشته شده و مغ معروف نمیتوانسته خود را بجای او معرفی کند . خفه کردن در آب دیگر بدتر زیرا مسلماً بردی در برابر قاتل مقاومت میکرده و بدون شك

تنها بکنار آب نمیرفته است که (پرك ساس پس) او را خفه کند . ما میدانیم و مورخین تأیید کرده‌اند که شاهان و شاهزادگان هخامنشی همیشه عده‌ای را اطراف خود داشته‌اند و قتل بردی باوجود اطرافیانش بدو صورت بالا عاقلانه بنظر نمیرسد .

اما شکلی که کتزیاس مینویسد . این دیگر خیلی دوراز ذهن است. او مینویسد بردی دستور کبوجیه را قبول نکرد و از محل حکمرانی خود یعنی بارت به شوش نیامد ومادرش (آمی تیس) که از قصد پسر بزرگتر اطلاع داشت بدست وپای او افتاد ومانع اجرای منظور شاه شد . آنوقت پس از دوبار احضار، بردی به شوش میآید و مغ مورد بحث کاری میکند که شاهزاده بجای او کشته شود .

اولا مادر بردی و کبوجیه (کاسان‌دان) بوده که در زمان حیات کورش مرده بود در ثانی وقتی بردی از قصد سوء برادر مطلع میگردد چطور راضی میشود به شوش برود. در حالی که او در پارت وایران شرقی صاحب قدرت ومورد علاقه مردم بوده. فرض کنیم اورا گول زده باشند این داستان عوضی گرفتن جلاد چطور ممکن است چطور و باچه نقشه‌ای مغ بردی را بجای خود بزیر تیغ جلاد میفرستد . آیا شاهزاده لال بوده به‌مأمورینی که او را میبردند و بجلاد نمیتوانسته خود را معرفی کند . مگر اینکه بگوئیم جلاد و مأمورین از نقشه شاه ومغ آگاه بوده‌اند و در این صورت حقه بازی مغ مورد نداشته .

نکته‌ای که بسیار مهم وقابل بحث است اینست که چطور میشود دو نفر آنقدر بیکدیگر شبیه باشند که در ظرف مدتی طولانی یعنی پنج سال در زمان حیات کبوجیه وقریب به ششماه پس ازمرك او ، نزدیکان شاهزاده مقتول وهمه درباریان مشتبه شوند . نـه اینکه میر آخور و خواجه سرا و غلامان وسربازان اورا نشناختند بلکه زنهای متعدد شاهزاده نیز نفهمیدند که مغ شوهر آنان نیست .

آیا یك چنین ادعائی باور کردنی است؟ میشود وممکن است شباهت دونفر آنقدر باشد که ازدورحتی ازفاصله مثلا ده قدمی انسان مشتبه شود ولی آیا شباهت بآن حد ممکن است که زنان متعدد بردی نیزاشتباه کنندو مغ رابجای شوهرخود بگیرند. شبیه‌ترین دوقلوها نیز تااین اندازه نمیتوانند شبیه یکدیگر باشند .

آیا مغ مزبورحتی دربیان، درصحبت کردن، درمعاشرت نیز کاملاشبیه بردی بوده . اینها نکاتی است که نمیشود باور کرد و حتی بی‌مبالات‌ترین

داستانسرایان نیزنمیتوانند یك چنین شباهتی را درقصه خود بیاورند .

بگذریم وقتی که کبوجیه تااین حد در استتار قتل برادرش کوشیده است چطورشد خواهرش که زن او نیز بوده ازماجرا آگاه‌شده‌است . ووقتی سك بچه‌ای رابدستور کبوجیه بابچه شیری بجنگ میاندازند و برادر سك بکمك اومیآید زن کبوجیه میگرید ومیگوید سك بچه بکمك برادرشتافت ولی بردی کسی رانداشت تااورا کمك کند . و کبوجیه ازشنیدن این سخن خشمگین شد و زنش رامیکشد .

بادرنظر گرفتن نکات بالامیتوانیم بگوئیم کشته‌شدن بردی یاحقیقت ندارد ویااینکه‌اگراورا کشته‌اندعلنی‌وبطور آشکار بوده‌استودراین‌صورت مغ معروف نمیتوانسته خود را بردی معرفی کند .

بهرحال آنچه که ازمورخین یونانی‌دربارهٔ ، بردی بمارسیده مشکوك وغیرقابل قبول است ودرباره قیام بردی علیه کبوجیه مورخین مینویسند که این خبردرشام به کبوجیه رسید واو برای مبارزه باغاصب (چه بردی واقعی وچه‌دروغین) تصمیم میگیرد که بسوی پارس حرکت کند ولی‌درموقع سوار شدن براسب غلاف شمشیرش‌میافتد و شمشیر بران اوفرو میرود در همان محلی که کبوجیه به‌گاو آپیس ضربه زده بود . ودرنتیجه حال اوبد شد و چون مرك خودرانزدیك می‌بیند حقیقت ماجرا رابه‌بزرگان پارس میگوید واقرارمیکند که بردی بفرمان اووبدست (پرك ساس پس) کشته شده است ولی بزرگان وسرداران اوسخنش راباور نمیکنند وخیال میکنند که کبوجیه چون بابرادرش عداوت داشته این دروغ راگفته است .

دراینجا باید نکته‌ای را یاد آورشد وآن اینست که داریوش دربند یازده کتیبه بیستون مینویسد« پس ازآن کبوجیه‌مرد، بدست‌خود کشته شد » جمله بدست‌خود کشته شد میرساند که افتادن غلاف وفرورفتن شمشیر بران کبوجیه چندان صحیح نمیتواند بـاشد وبهتر است قبول کنیم که کبوجیه انتحار کرده .

دربند دهم کتیبه داریوش میگوید « پس ازاینکه کبوجیه بمصررفت دل مردم از اوبرگشت ، اخباردروغ درماد و پارس منتشرشد. »

دربند یازدهم میگوید «مردم رافریب داد «منظورش مغ‌است» که من بردی پسر کورش برادر کبوجیه هستم پس ازآن مردم بر کبوجیه شوریدند پارس وماد ونیزسایرایالات بطرف اورفتند واوتخت سلطنت را تصرف کرد . »

آیا نمیتوان اینطور تصور کرد که بردی واقعاً برادر کبوجیه بوده و چون میان مردمان محبوبیت داشته وهمه باوعلاقمند بودند وچون کبوجیه بمناسبت اخلاق تند وسفاکیش مورد نفرت بوده بردی علیه برادرقیام کرده وتخت وتاج رامتصرف شده است . و چون مورد علاقه مردم بوده لذا کبوجیه میدانسته که بااو نمیتواند بجنگد لذا انتحار کرده ودردم مرگ دروغی گفته تا برادرش نیزاز سلطنت محروم گردد . باتوجه باین نکته که معتبرترین اسناد یعنی کتیبه بیستون متذکراست که کبوجیه « بدست خود کشته شد » یك نکته رابابد یادآورشد وآن اینست که بالاخره کبوجیه با اظهار خود در دم مرگ تخم شك را دردل سرداران و اطرافیان خود کاشته بود واین نمیتوانست درروحیه سپاه او بی تأثیرباشد ولذا سرداران ورجال پارس که عموماًهمراه کبوجیه بوده‌اند نمیتوانستند ساکت بنشینند وبدون شك بردی مدارك کافی برای اثبات اینکه او پسر کورش است داشته‌است که آنها عملی علیه اونکردند .

اماقیام داریوش علیه بردی این خودنکته‌ای قابل توجه است وبرای تشریح آن باید کمی بعقب بازگردیم .

پس از (چیش پش) دوم هخامنشیان دوشاخه میشوند شاخه اول کورش دوم - کبوجیه دوم - کورش کبیر است و شاخه دوم آریارمنا - آرشام - ویشتاسب پدرداریوش کبیر . این دوشاخه هم عرض بوده‌اند و چنانچه در صفحه ۱۲۸ همین کتاب اشاره شده لوحه زرینی بدست آمده که در آن (آریارمنا) خود راشاه خوانده است . مادرآنجا این نکته را رد کردیم که که (آریارمنا) واقعاًشاه بوده است وگفتیم اگراوشاه بوده میبایست داریوش که ازاعقاب آریارمنا بوده است اورا درفهرست شاهان هخامنشی بیاورد . ولی آنچه که مسلم است (آریارمنا) حکمرانی بوده‌است که درزمان فرورتیش دستگیرمیشود . ظن غالب اینست که (چیش پش) دوم متصرفات خود راکه عبارت بوده ازپارس وانزان بین دوفرزند خویش (آریارمنا) و (کورش) دوم تقسیم کرده و (آریارمنا) اسیر فرورتیش میشود و سهمی او ضمیمه متصرفات کورش دوم میگردد . شاید بتوان گفت که درشکست و اسارت (آریارمنا) کورش دوم دخالت داشته وبطمع یك کاسه کردن سرزمین های موروثی برادررا دربرابرمادها یاری نکرده است و آریارمنا خیلی زود سلطنت راازدست داده وبهمان مناسبت‌هم داریوش نامی از اونبرده‌است .

آیا نمیتوان تصور کرد که بین این دوشاخه سلطنتی عداوتی وجود

داشته ، یا نمیتوان گفت که شاخه (آریارمنا) بی‌میل نبوده‌اند حقی را که
که از آنها ساقط شده بدست آورند .

آیا نظیر این چنین وقایعی در تاریخ روی نداده است که شاخه از شاهزادگان علیه شاخه اصلی قیام کنند وجانشین آن شوند .

کبوجیه خود را کشت . بردی که یك زردشتی متعصب بوده‌وچندسالی درپارت حکومت میکرده یعنی درمهد زردشت پرورش یافته بود ۰ معابدرا می بندد . لذا غیر زردشتیان و پیروان مزدیسنای قدیم را با خود مخالف میکند . مالیات‌هارامیبخشد درنتیجه درآمد حکمرانان که عموما از اشراف ونجبای پارس بودند تقلیل پیدا میکند . اظهار کبوجیه دردم مرك دردل مردم ایجاد شك نموده . موقعیت برای قیام داریوش جوان وپرشورآماده است . لذا برمیخیزد ونجبای پارسی که موقعیت خود را درخطرمی بینند و مشاهده میکنند که بامردم متصرفات و مستملکات پارس دریك ردیف قرار گرفته‌اند با اوموافقت میکنند . کسانی که باداریوش متحد میشوند ٦ نفر بودند که با خود او هفت میشدند . بدون شك این شش نفر رؤسای طوائف پارس بوده‌اند که منافع خود رادرخطرمی‌دیدند . هردوت درباره بردی میگوید همه ملل تابعه از اعمال اوراضی بودند جزپارس ها . لذا رؤسای طوایف اصلی باداریوش که پس‌از بردی‌وارث تخت وتاج هخامنشی بشمارمیرفت متحد میشوند .

درباره‌داستان‌اسب وشیهه کشیدن‌آن قبل از بحث درنحوه کشته شدن بردی باید گفت که این داستان ازساخته‌های یونانیان است که خوب‌آشنائی بوضع ایران‌وسلسله مراتب اشرافیت پارسی نداشته‌اند .

زیرا اگرقرار بود که جانشین بردی کسی جزاز طایفه پاسارگاد و بازماندگان هخامنشی باشد هیچیك ازرؤسای طوایف پارسی خود راکمتر ازدیگری نمیدانستند و لذا ایجاد تشتت ودودستگی میکرد واین با منافع پارسیان منافات داشت ولذا بهتر دانستند که تخت وتاج را بوارث حقیقی آن یعنی داریوش واگذار کنند .

استادپیرنیامورخ فقیدنیزمعتقداست که انتخاب‌شاه‌پارس وامپراطوری هخامنشی باشیهه‌اسب خیلی دورازذهن است .

اما درباره نحوهٔ کشته شدن بردی اگرواقعا بردی برادر کبوجیه و پسر کورش نبود . چرا آن هفت تن مخفیانه وارد کاخ شدند و بدان نحواو راکشتند .

ما میدانیم وهردوت نیز گفته که فقط پارس‌ها مخالف بردی بودند.
ما میدانیم که در آن زمان سپاه شاهان ومحافظین قصورشاهی ازمیان افراد طوایف پارس انتخاب میشدند ودرحقیقت سپاه هخامنشیان یك نوع چریك بود، که هر رئیس قبیله‌درموقع جنگ ازمیان قبیله خود بسیج کرده وهمراه میبرده است. بخصوص درعصر بردی که ابتدای قدرت هخامنشیان بود، و هنوز تشکیلات هخامنشی وسعت پیدا نکرده بوده‌وبدین ترتیب افراد و سربازان نگهبان کاخ سلطنتی مربوط بیکی از طوایف پارسی یعنی اتباع یکی از ۷ تن مورد بحث بوده‌اند.

اگر واقعاً بردی غاصب بود. چرااین هفت تن باسپاهیان خود وارد عمل نشدند تامغ غاصب ودروغگو را بمردم معرفی کنند ومخفیانه وشبانه واردکاخ اوشدند واورا کشتند. برای اشراف وبزرگان پارس که قدرت و اهمیت آنان بدرجه‌ای بوده که میتوانستندبدون‌اجازه وارد کاخ و حرمسرای سلطنتی شوند چه مانعی داشت که باافراد خود وارد کارشده ومغ رارسوا کنند. آیا نجبا وروٌسای قبایل واشراف پارس که ستون اصلی سلطنت هخامنشیان بودند نمیتوانستند علنا از بردی بخواهند که خود را آشکار کند تا حقایق روشن شود. بخصوص که کبوجیه دردم مرك اورا برادر خود ندانسته بود.

لازم‌است بمذاکره داریوش وهمدستان‌او برای کشتن بردی توجه کنیم.
دراین مذاکره غیرازداریوش دیگران معتقد به‌عجله نیستندوفقط داریوش است که اصراردارد هرچه زودتریعنی سپیده دم همان شب دست بکارشوند وآنها راتهدید میکندکه اگربخواهند تعلل بورزند مغ ازرازآنان آگاه خواهد شد وهمه را خواهدکشت وچون این خطر درپیش است داریوش اولین کسی خواهد بودکه برای نجات خود مغ رااز توطئه آگاه میکند.

بازبرمیگردیم بسخن اول خود این هفت تن مقتدرترین مردم پارس بودند. که تخت سلطنت وقدرت شاهنشاه بوجودآنان بستگی‌داشت افرادی که میبایست‌این اشخاص رادستگیر کنند ازمطیعان وافراد طایفه خودآنان بشمارمیرفتند وهنوزقدرت سلطنت بآن درجه‌نرسیده بود وحکومت دارای آن نفوذ نشده بودکه افراد یك طایفه اطاعت ازشاه رامقدم براطاعت از رئیس مستقیم خود بدانند.

لذا اگرواقعاجانشین کبوجیه‌مغ‌عاصب بودسران‌پارس‌هیچ بیمی نمیبایست داشته باشند زیرا بسهولت میتوانستند ادعای خود راعنوان کرده وبه‌ثبوت

برسانند و بعبارت دیگر سربازان و اطرافیان مغ کور کورانهٔ دستوراورا اطاعت نمیکردند زیرا مدعیان مغ رئیس وروسای آنان بودند. اما اگر جانشین کبوجیه بردی میبود آنوقت کار اشکال پیدا میکرد زیرا بردی خود رانشان میداد وثابت میکرد که او بردی پسر کورش ووارث بالاستحقاق تاج وتخت هخامنشی است لذا یامیبایست توطئه گران از منظور خود چشم بپوشندو یااینکه علنا علیه پسر کورش قیام کنند وقیام ممکن بود بشکست آنان منجر شود. لذا بهترین راه همان بود که مخفیانه بردی‌را از بین ببرند.

پس از کشته شدن بردی پارسیان علیه مغها قیام می کنند و هرمغی را که میبابند میکشند. واین میرسانند که اگر بردی مغی بیش نبوده کوشش مخالفین برای آشکار شدنش کافی بود که بدست مردم از بین برود.

اماقضیهٔ (پرک‌ساس‌پس) واینکه او بدستور مغ یابردی ببالای برجی رفت تا بگوید که شاه کسی جز بردی پسر کورش نیست ولی او درآنجا اقرار کرد که بردی بدست وی کشته شده وشاه کسی‌جز مغ نیست. وآنگاه خودرا از بالای برج بزمین میافکند ومیمیرد.

اگرواقعاً شاه برادر کبوجیه بوده چرا پرک‌ساس‌پس اینکاررا کرد، این واضح است، زیرا او از نزدیکان کبوجیه بشمار میرفته وباحتمال قوی پس از مرگ کورش درمخالفت با بردی با کبوجیه‌همداستان بوده‌است. لذا درحکومت بردی همیشه مورد تهدید واقع میشده‌است وشاید دلایل دیگری نیز درکار بوده است ولذا (پرک‌ساس‌پس) ترجیح داده بامرگ خود گفته کبوجیه را ثابت کند و خودرا نیز از وقایع احتمالی بعدی که ممکن بود پیش آید خلاص کند.

شاید توطئه گران دراین ماجرا دست داشته‌اند. آیا وقتی توطئه گران بجان بردی پسر کورش بزرگ ابقا نکنند میگذاشتند (پرک‌ساس‌پس) زنده بماند؟ آیا ممکن نیست تصور کنیم اونیز درتوطئهٔ علیه بردی وارد بوده و سقوط او از برج اتفاقی بوده است یا اینکه ایادی بردی که همراه او بودند، یا بتحریك توطئه گران اورا از برج بپائین افکنده باشند.

بهر حال موضوع سقوط او هرگاه راست باشد نمیتواند مؤید این باشد که بطور قطع جانشین کبوجیه يك مغ بوده نه پسر کورش.

از بحث بالا نتیجه میگیریم که داستان مغ و مرگ بردی ساختهٔ هواداران داریوش است که برای تبرئهٔ شاه بزرگ هخامنشی ساخته‌اند.

يك نكتهٔ دیگررا هم که لازم‌است یاد آور شوم وآن اینست که در

سفر جنگی کورش به‌شمال شرقی ایران کورش به‌ویشتاسب پدر داریوش میگوید پسرتو علیه من توطئه میکند ومن این‌را درخواب دیدم وویشتاسب را برای‌آوردن پسرش وبا جلوگیری از اقدامات او میفرستد. شکی‌نیست که ما امروز نمیتوانیم به‌خواب‌نماشدن معتقد باشم بلکه میتوانیم بگوئیم که‌داریوش‌جوان سر پرشوری داشته وحتی‌درحیات کورش حداقل اظهاراتی میکرده که بگوش شاه هخامنشی‌نیز رسیده بوده است.

☆ ☆ ☆

۲۱ - حمورابی شاه بابل بین سنوات ۲۱۲۳ تا ۲۰۸۰ قبل ازمیلاد مسیح میزیسته است. ازحمورابی ستلی بدست آمده که ضمن ۲۸۲ ماده قوانین معروف خود را روی آن نقش کرده است. قوانین حمورابی را هرگاه باقوانین اروپا درقرون وسطی و قوانین بعضی از کشورها درقرن حاضر مقایسه کنیم متوجه خواهیم شد که‌درآن تاریخ بابلی‌ها درچه‌مرحله‌ای از تمدن بوده‌اند زیرا قوانین مزبور از بسیاری جهات برقوانین اروپای متمدن تا قرون اخیر برتری داشته است و شکی نیست که حمورابی و قانونگذاران بابلی برای وضع قوانین مزبور بمقدار زیاد وقابل توجهی‌از قوانین قوم سومر که‌درآن تاریخ قریباً در میان اقوام سامیت تحلیل رفته بودند استفاده کرده‌اند. زیرا مطالعه قوانین مزبور بما میفهماند که‌مواد آن نمیتواند آنی وخلق‌الساعه باشند بلکه نتیجه سالهای دراز بلکه بگوییم قرن‌ها زندگی شهری واجتماعی است وبابلیان یا بعبارت دیگر سامیت‌ها که درآن زمان بر بابل حکومت میکردند دارای یك چنین سابقه طولانی نبودند وبناچار باید قبول کرد که حمورابی و مشاورین او با استفاده از قوانین پخته و حساب شده سومری قانون‌خود را مدون کرده‌اند و شاید بهتراست بگویم قوانین سومری‌ها را بصورت‌قابل مطالعه‌ای جمع آوری نموده‌اند. در هرحال قوانین مزبور حتی اگر از آن سومری‌ها نیز بوده باشد بازنشان میدهید که حمورابی شاهی‌وارد وپخته واطرافیانش مردمانی فهمیده و دانشمند بوده‌اند که تن بچنین قوانینی داده‌اند که سالها وسالها نظایرآن دیده نشده‌است حتی در یونان متمدن و مصرپیش افتاده.

☆ ☆ ☆

۲۲- صوراز‌مهمترین وثروتمندترین‌شهرهای فنیقیه بود. وقتی اسکندر به‌فنیقیه‌رسیدابتدا مردم‌صور سفرائی به‌نزد اوفرستادند وازاوخواستند که با

آنان همچنان رفتار کند که هخامنشیان میکردند یعنی مثل یك شهر متحد، ولی اسکندر قبول نکرد و بمحاصره شهر پرداخت .

شهر صور که در جزیره‌ای واقع شده بود و تنگه‌ای آن را ازخاك اصلی فنیقیه جدا میکرد ۷ ماه در برابر اسکندر مقاومت کرد . دیودور مورخ معروف میگوید صوری ها باآن مقاومت دلیرانه درحقیقت میخواستند توجه دربار ایران را بسوی خود جلب کنند زیرا تصور نمیکردند اسکندر بتواند صاحب شاهنشاهی هخامنشی شود .

باری مقاومت صوری ها بجائی رسید که اسکندر تصمیم گرفت دست از محاصره بردارد ولی سرداران او که خبر داشتند در صور چه ثروتی وجود دارد اورا منصرف کردند .

باری پس ازهفت ماه محاصره صور سقوط کرد واسکندر وسپاه اودر صور کشتاری کردند که شاید نظیر آن را فقط در حملات چنگیز وآتیلا میتوان یافت . مردان وزنان صوری تادم مرك جنگیدند . وچون نیروی نبرد را از دست دادند جلوی خانه‌های خود بانتظار شمشیر جلادان نشستند. اسکندر دستور داد هر که را یافتند بکشند وفقط دوهزار جوان نیرومند رادرساحل دریا بدار زدند. وهر که‌رایافتند کشتند و چون خشم دیوانهٔ مقدونی فرو نشست دستور داد شهر را بالمره ویران کنندواگر کسی رایافتنداسیر سازند. ومقدونی‌ها توانستند سی‌هزار اسیر بدست آورند . واین مقدار میرساند که چقدر کشتار شده بوده که مخفی شدگان و نجات یافتگان سی هزار نفر میشدند .

صور برای همیشه خاموش شد، شهری که برای آزادی برای وفاداری به شاهنشاهی ایران مردانه جنگید تا نسبت به شاهنشاه هخامنشی و پارسیان وفادار بماند .